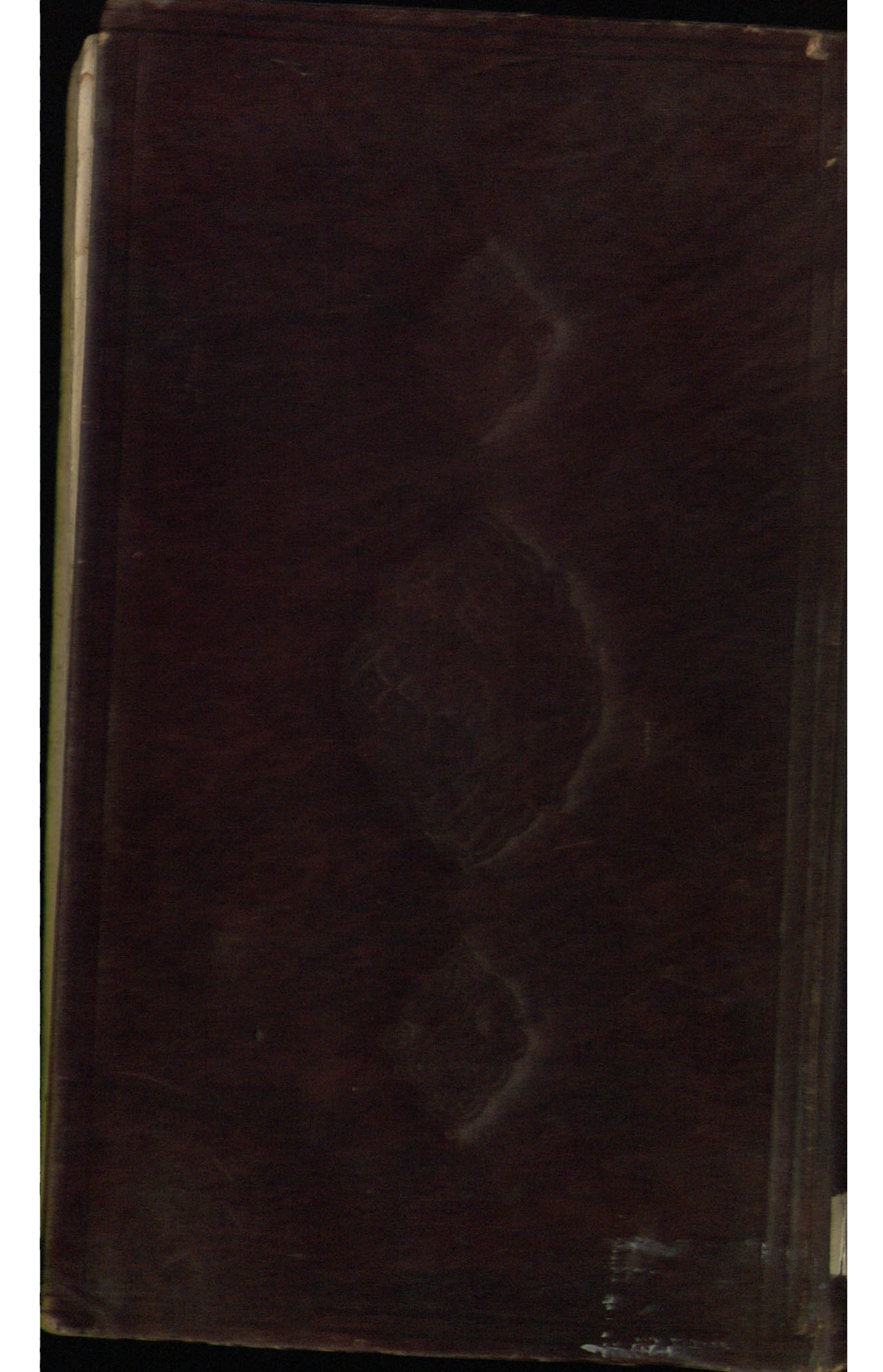
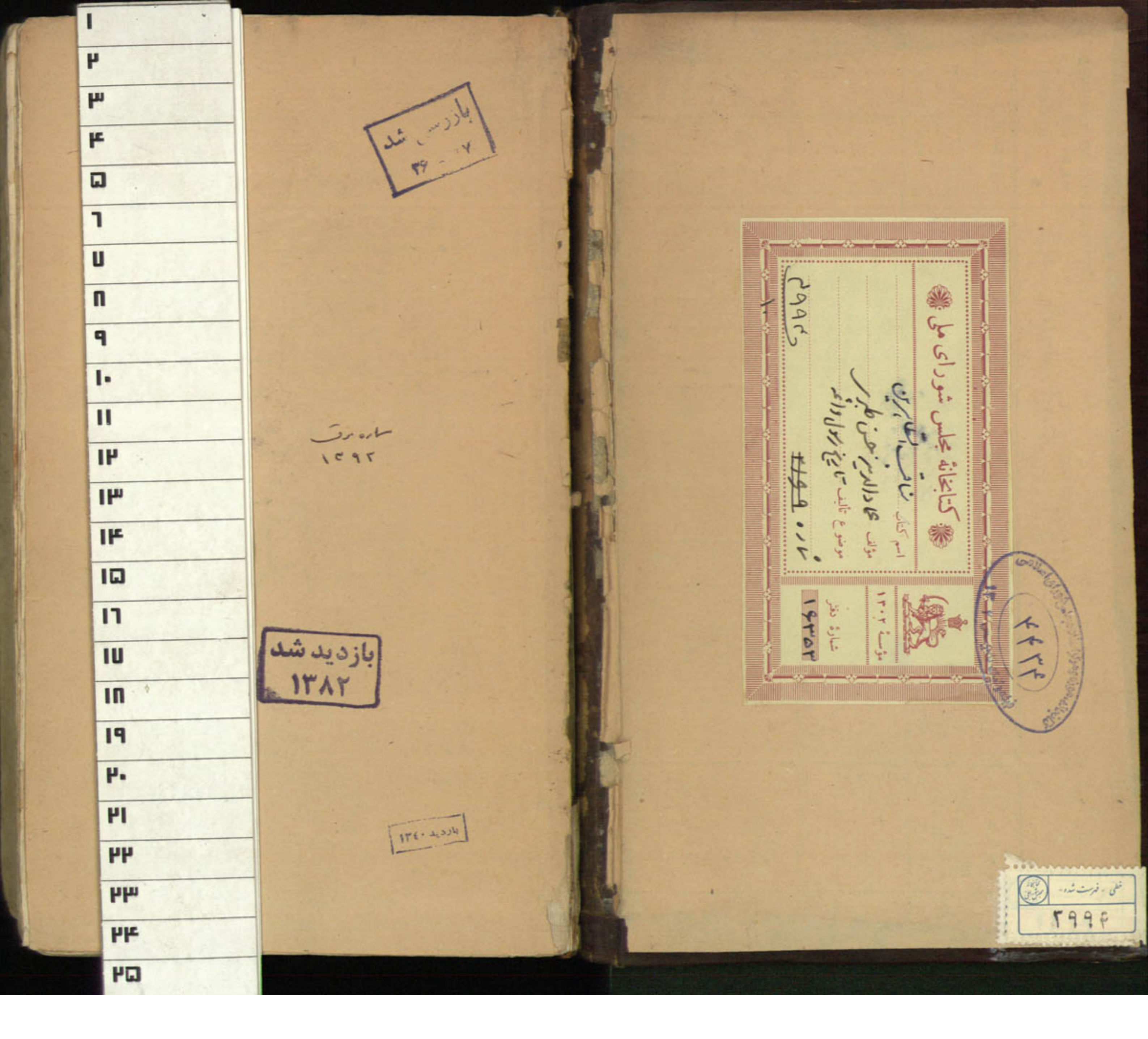
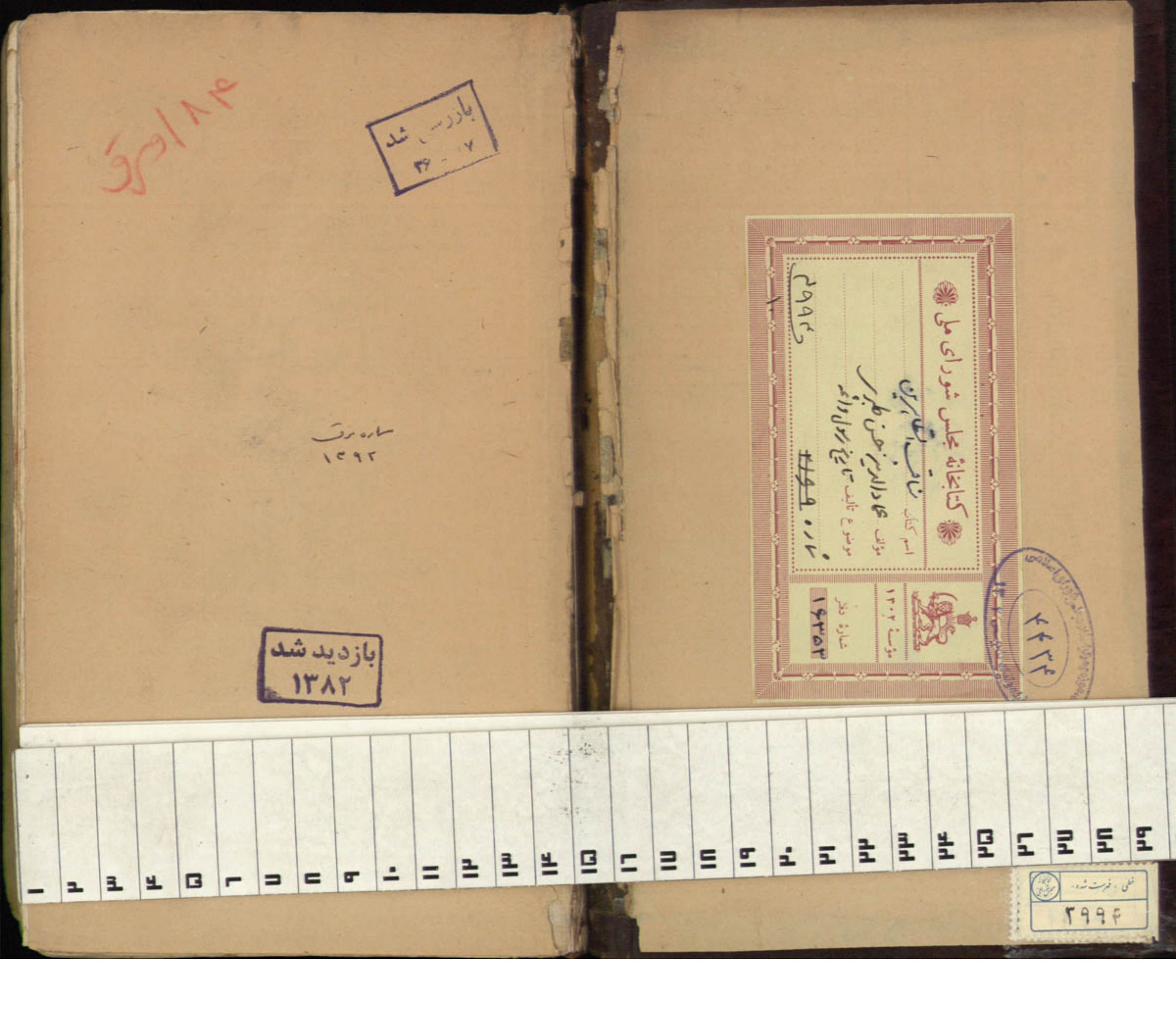
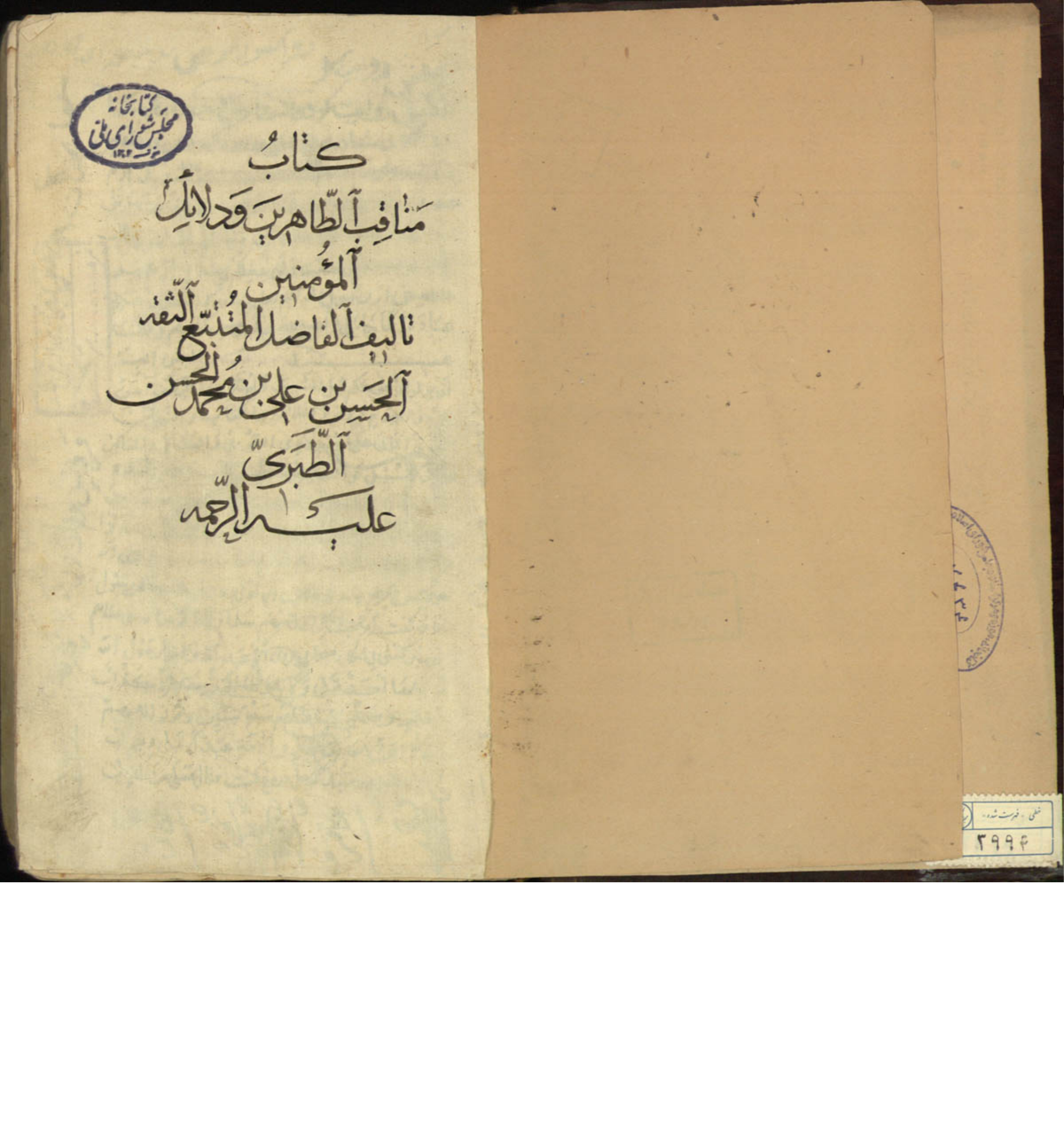








كتاب
مناقب الطاهرين ودلائل
المؤمنين
تاليف الفاضل المتتبع الثقة
الحسن بن علي بن محمد الحسن
الطبري
عليه الرحمة

روایت کرد

انس روایت کرد و انس و ابرص بجمعه اقبال شقیا
بود که آن شهادت علی تا علی بروی دعا کرد برص و نابینا کرد فاش
است ... بصورت مسئله زید ارقم
گوید که رسول فرمود که من اراد ان یحیی حیوتی و یموت موتتی
ویسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب
فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة. از عمر
حصین از رسول علیه السلام روایت آمده که النظر الی علی
عبادة کما جاء فی الصحیح وغیره من کتبهم و کتب
مسئله قوله تعالی لیس البر
ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن
بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین
وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین
وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة
وآتی الزکاة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین
فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا
واولئک هم المتقون لا شک که این جمله صفات جز علی در
هیچکس دیگر جمع نیامد بی خلاف وی اول بود در اسلام چنانکه رسول
با فاطمه گفت زوجتک اقدمهم سلما واکثرهم علما و علی علیه السلام
بر منبر گفتی انی ... ابا عبد الله و اخو رسول الله
لم یقلها احد قبلی ولا یقولها احد بعدی الا کذاب
مفتر وصلیت قبلهم سبع سنین و قوله اللهم
انی لا اقر لاحد من هذه الامة عبد لک قبلی و چون
از خوابع بود رسید که علی دروغ گفت فقال نعلی من الکذب

اعلی الله تعالی فانا اول من عبده ام علی رسول الله فانا تامی امن
به وصدقه ونصره **وحسن علیه السلم** در صحبه
دفن **امیر المومنین** علیه السلم فرمود که لقد قبض فی هذه
اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعلم ولا ادرکه الاخرون
بعلم وایشا بما این **اخبار متواتر شد** که آیات
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما
واسیرا **در حق وی آمد و اهل بیت وی**
و همچنین آیه الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون **و همچنین**
اخبار متواتر شد که بسیار غلامان و کنیزکان
آزاد کرده از کسب دست خویش و بسیار زمینها خراب
احیا کرده و وقف کرده بر صلحا و امام الصلوه در حق وی
صادق آمد آیت **انما ولیکم الله** ورسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون والموفون بعهدهم
هیچ صحابی نبود الا که نقض عهد کرده بود در حربی از حروب
الا علی علیه السلم که هرگز نقض عهد نکرد در هیچ حالی وخاصه در حق
وی آمد که یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا
والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس
اتفاقست که آن سفاسات که وی از بهر رسول کشید
در حرب و غیر حرب کس نکشید زیرا که شیخین و غیر ایشان
در احد و سائر مواضع مخوف می گریختند و رسول را

بدست

نظاکم علی **واکر فصاحت** بود خطب وی در عالم
مشهور است تا از معاویه پرسیدند که این فصاحت بچه حاصل
کرد گفت بحفظ خطب **امیر المومنین علی علیه السلم**
اکر نحو بود **ابو اسود الدئلی** شاگرد وی بودی
و اکر تصوف است مشایخ عالم شجره خود با وی
و اکر شجاعت بود بوی ختم شد **و علمنی رسول** الله
علم الف باب من العلم فافتح لی من کل باب الف باب **هزار هزار**
علم مختلف بود و بر او و **غنیمت** که غیر علی که ایمان آوردند ایشان را
خاطر بود که اگر دشمنی که جهان بگیرد **و ماینه** بدولت وی بیابد
و یا غنیمت که شاید که مشغول باشد و مالی جمع کند
از آن محظوظ شوند **و من یسلکو نیم** که وی از اهل
بیت شنیده بود که محمد جنین ظاهر شود و دولتی عظیم
بیابد و اند بطمع جاه از آن دولت ایمان آوردند **والایمان**
خالص نبود اما علی نفس رسول بود و حالات وی از این جمله
بود **وینخلون** بعد از آن افواجا تقتل عمرو بن عبدود
که علی را بکشت جهار دانگ عرب بدان در روز اسلام
آوردند و حق تعالی در حق علی گفت ان الله اصطفیه علیکم
وزاده بسطة فی العلم والجسم **و در حق داود علیه السلم**
گفت واذکر عبدنا داود ذا الاید ذا القوة و نه علم و نه جسم
و نه قوت که از مهمات نبوت و امامت است هیچ ابوبکر را نبود
وجمله در علی جمع بود **و همچنین در حق موسی** علیه السلم
گفت ان خیر من استاجرت القوی الامین و ابوبکر
از این صفت عاری بود **و در حق قوم هود** گفت واذکروا اذ

خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ [illegible]
منت بر ایشان نهاد بسط جسم و قوت خلقت که از سبب آن
عباد قست پس معلوم شد که شجاعت نعمتی است که منت است که خدای
بسبب وی منت بر بندگان نهد و **تعالی** در حق
فرمود که إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ **و در حق**
جبرئیل فرمود که عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى
ای ذو قوة **و قوله** علیه السلام ما قلعت باب خیبر
بقوة جسمانیة ولکن بقوة ربانیة **پس شجاعت**
وی دلیل امامت وی است **اما زهد زهاد**
صحابه جمله تلامذه وی بودند [illegible] سلمان و مقداد
و عمار و ابوذر و اضراب ایشان جمله در خدمت وی [illegible]
حق رفتند اسلام سنت وی بود و ضرب و طعن و
و رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها الی یوم القیامة و من سن سنة
سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة
اما سخاوت وی **در سورة هل اتی** و انما
و لیکم الله **و اکثر** عفت دنیا وی بود مشهور است
میان عالمیان که وی گفت یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة
لی فیک بر سرکوی گفت فزت و رب الکعبة
و عمر و امثال وی بر سرکوی وا ویلاه وا ثبوراه کردند و نسبت
رسول بود من قبل الاب و الام و هاشمی بود من قبل الاب
و الام **و خت** رسول علیه السلام بود بفاطمه علیها
که سیدة زنان عالم بود و عثمان داماد رسول خدا

اما

از مالک منصور بود قبر وی ببقیع بود پیش روجه و عم حسن
علیهم السلام **فصل** **دلالت امامت**
ی لاجماع شیعه است و اخبار متواتر با شرائط
تواتر از ایشان از نص رسول و علی و حسن و حسین و علی
و محمد بر امامت وی **و نیز از ادله** نظری که آن عصمت
است با انتفاء تکلیف در دور وی معصوم جز وی نبود و متأخران
زیدیه اگر چه عصمت تقریر کردند لکن عصمت با نص با ایشان
نص اثبات نکردند و اگر نص نباشد معجزه و کیسانیه نص
و عصمت اثبات کردند لکن موت آن جماعت که ایشان دعوی
امامت و بقا و حیات ایشان کردند باطل شد موت ایشان
و موت ایشان متواتر شد **چون محمد**
حنفیه و امثال وی **و محمد حنفیه بمدینه**
متوفی شد در محرم از سنه احدی و ثمانین من الهجرة
و کان ابن خمس و ستین سنة و کان بین موت الحسین
و موته عشرین سنة و مولده سنه ستة عشر من الهجرة
و عبد الله بن عطا از ابو جعفر الباقر علیه السلام روایت
کند که امام گفت انا دفنت عمی محمد بن الحنفیة و نفضت
یدی من تراب قبره **المجلد الثالث**
من کتاب مناقب الطاهرین
و ذکر آل المؤمنین جمعه و الفه
من کتب شتی الحسین بن علی
بن محمد بن الحسن الطبری المازندرانی
رحمة الله علیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات

بسم الله الرحمن الرحیم

باب فی ذکر الامام ابی جعفر

محمد بن علی زین العابدین علیهم السلام ولادت وی بمدینه بود
در سنه سبع وخمسین من الهجرة یوم الجمعة غره رجب
وقیل الثالث من صفر ومتوفی شد سنه اربعة
عشرة ومائة فی ذی الحجة وقیل فی شهر ربیع الاول
وعمر وی پنجاه وهفت سال بود ومادر
وی ام عبدالله بود فاطمه بنت الحسن وی هاشمی از قبل مادر وپدر
ووی مدفون است ببقیع پیش پدر وعمش حسن علیهم السلام
چهار سال با جدش حسین علیه السلام بود وسی ونه سال
با پدر بود وچهار سال مدت خلافت وی بود وایام
امامت وی بقیه ملک ولید بن عبدالملک بود وملک سلیمان
بن عبدالملک وعمر بن عبدالعزیز ویزید بن عبدالملک
وهشام بن عبدالملک ودر دور ملک هشام متوفی شد

فصل بدانک دلیل عقل اقوی باشد
از دلیل نقل زیرا که نقل محتمل تاویل بود وعقل محتمل تاویل
نباشد ودلیل عقل دلالت کرد بر امامت وی علیه السلام زیرا که در
زمان وی تکلیف باقی بود ومعصوم جز وی کسی نبود وپدر
وی زین العابدین وصیت بوی کرد وصندوقی که سلاح ولباس رسول
علیه السلام در آنجا بود بوی داد دون دیگران از اولاد وی وگفت در این
صندوق زر وسیم نیست الا که مملو است بعلم وبلباس وسلاح
رسول علیه السلام مشهور است نزد شیعه که جبرئیل علیه السلام مکتوبی
برسول آورد که در وی دوازده مهر بود رسول علیه

بامیر

بامیر المومنین داد وگفت ختم اول از آن تو است بگشائی وعمل کنی
بدانچه در وی باشد از صلح با جنی ومحاربه با دیگران وختم دوم
از آن حسن است چون بگشود در وی بود که صلح کن با ملاعین
وختم سیم کرت چون حسین مهر بگشود در وی مکتوب بود که حرب کن
وچهارم کرت در ختم بود که عبادت وخاموش
باشی در اظهار علم وفقه وشریعت ومترس که نگاه دارم
قول از ختم پنجم از آن باقر وششم از آن صادق علیه السلام نوشته
بود که اظهار شوید وباظهار علم ودرس وفتوی مشغول شوید
ومترسید تا بوقت مرگ که من حافظ شمام تا ختم دوازدهم
قائم آل محمد ابو ده است علیهم السلام وبلیتی ولائل گفته شود

فصل ابو جعفر باقر را هفت فرزند
بوده اند ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
وعبدالله ومادر ایشان هر دو ام فروه بود بنت قاسم بن محمد
بن ابی بکر وابراهیم وعبیدالله که مادر ایشان ام حکیم
دختر اسید بن المغیرة الثقفیه وعلی وزینب از ام
ولد وام سلمه از ولد وقیل له ابنة واحدة فقط وهی ام سلمه
ونام وی زینب بود

فصل فی مناقب محمد
بن علی الباقر در زمانه خویش بر سر آمد کان عالم بود در تفاسیر
واخبار وسنن وانواع علوم وحکم وآداب آنچه از وی روایت
آمد از هیچکس نیامد الا که از علی علیه السلام ووی مرجوع الیه اکابر صحابه بود
وتابعین از علما وصلحا بزرگ رسول با جابر گفت یا جابر یوشک ان تبقی
حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا
فاذا لقیته فاقراه منی السلام وجابر در مسجد رسول علیه السلام

بودی عمامه سیاه بسته و آواز دادی که یا باقر یا باقر مردم گفتندی که جابر
هذیان می‌گوید وی گفتی بخدای که هذیان نمی‌گویم من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت مردی
را دریابی از اولاد من باشد نام وی نام من و شمایل وی شمایل من که علم را بشکافد شکافتنی
من از اینجاست و جابر هر روزی بامداد و شبانگاه پیش
وی آمدی مردم را عجب آمدی که جابر هر روز بدو گوید بدین این
غلام می‌رود با جلالت قدر وی و از اصحاب رسول آن روز هیچ
کس مانده نبود باقر علیه السلام گفت روزی پیش جابر
انصاری رفتم و بروی سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت
من انت و وی آن روز نابینا شده بود امام گفت انا محمد
بن علی بن الحسین علیهم السلام جابر گفت یا بنی ادن منی من نزدیک
وی شدم بوسه بر پای من داد من خود را از وی دور کردم و گفت
رسول علیه السلام ترا سلام رسانید من گفتم چگونه بود گفت روزی مرا گفت
تو باقی خواهی ماند تا فرزند من محمد را ببینی وی را از من سلام برسانی
علماء جهان پیش وی چون کودکی بودندی پیش معلم حکم
بن عتیبه با جلالت و قدر پیش وی چون کودکی بودی
پیش ادیب جابر بن یزید جعفی چون از وی روایت کردی
گفتی حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء
محمد بن علی بن الحسین و باقر علیه السلام گفت و الله
انا لخزان الله فی سمائه و فی ارضه لا علی ذهب و لا علی فضة
الا علی علمه اسرار قرآن ابن جعفر علیه السلام اظهار کرد و جعفر
صادق پسر وی علیه السلام ابو جعفر گوید ما قال تعالی فی کتابه
و قال الشیطان الاعتی به یعنی فرعون آل محمد علیهم السلام و ایشان کیستند
که منعت اهل کتاب را ولید شد مقصود ایشان بودند بر

۹۹۹ گفت

گفت می‌گویند که سالست تا بدین کوه بچه می‌نهم ماری می‌آید و بچه را می‌خورد
دعا بکن تا حق تعالی وی را هلاک گرداند دعا کردم و حق تعالی اجابت کرد و ما باز گرد
برفتیم تا بنزدیک بحر رسیدیم و اکنت یا جابر انزل فرود آمدیم و امام هم
بکرامت امام علیه السلام فرود آمد دراه بکرد ایشان از جانب راست وجهی
گفت اللهم اسقنا و طهرنا در حال سنگی بجای گوشه ظاهر شد سپید
جیان دیگر امام علیه السلام آن سنگ بر کند چشمه صافی آب روشن از آنجا
ظاهر شد امام علیه السلام وضو ساخت و ما از آنجا آب خوردیم و از آنجا رفتیم
تا بنزدیک دیهی رسیدیم چند بر سیدیم و خرمابنی آنجا ایستاده بود و خشک
امام علیه السلام قصد خرما خشک کرد و بنزدیک آن نخله آمد و گفت ایتها
النخلة اطعمینا در حال میوه بر آورد ما جمله از آن میوه بخوردیم
صادق علیه السلام گوید که زید بن الحسن با پدر من خصومت
کردی در میراث رسول علیه السلام و گفتی من از اولاد بزرگترینم تا با قاضی
رفتند روزی در ره بودند که زید بن الحسن گفت که بیا تا بقاضی شویم
پدر من گفت یا زید سکینه با تست که از من خریدی اگر گواهی دهد
که حق با من است با تو راضی باشی وی گفت بلی راضی باشم و بدین سوگند
خورد پدرم گفت ایتها السکینة انطقی باذن الله سکینه از
زید بن الحسن بجنبید و بزمین آمد و گفت یا زید انت ظالم و محمد
اولی منک بذلک و لحق لئن لم تکف لالیتن قتلک و زید بیهوش شد
بیهوش شد پدرم دست وی گرفت و وی را بر پای کرد و گفت یا زید
ان نطقت هذه الصخرة التی نحن علیها تقبل قال نعم و بر آن
هم سوگند بخورد صخره بر طرف زید بلرزه در آمد تا خواست که شکافته
شود و از جانب پدر من هیچ رجفه و لرزه نبود و گفت یا زید انت ظالم
و محمد اولی بالامر منک و همچنین درخت را

بخواند بیامد زمین شکافته تا چندان بیامد که سایه بر ایشان
انداخت وگفت یا ربنا انتظالم و محمد احق بالامر منی
وکف عنه الا فتلتک زید را باز غشیه رسید بدم
دست وی گرفت و باز داشت کرد و درخت باز جای خویش رفت
و زید سوگند خورد که بعد الیوم خصومت نکند و همان روز الخ
و پیش عبد الملک بن مروان رفت و قصه بگفت که از محمد بحری (?) چنین
دیدم نزار حضرت بیت کو برادر من بکرار (?) عبد الملک
وی را گفت یا زید گر از حضرت قتل محمد دهم تو وی را بکشی گفت آری
بگفتم عبد الملک بعامل خویش نوشت بمدینه که محمد را مقید و مغلول
من فرست عامل بجواب باز نوشت که یا امیر المومنین من بخلاف
فلان تو نکنم ولکن نصیحت چنان دیدم که بخدمت تو باز نمایم امروز
در همه روی زمین از محمد عفیف تر و زاهد تر و صالح تر خدای تعالی
را بنده نیست و چون در مسجد و محراب خویش قرآن میخواند
طیور و وحوش بروی جمع می شوند و قراءت استماع میکنند
و امروز وی عالمترین و فاضلترین و عابدترین اهل عالمست
و با جتهاد وی در عبودیت الهی امروز کس نیست و کرهت
لامیر المومنین التعرض له فان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم و چون نامه وی رسید بخواند و حرم
شد و دانست که صادق گفت روزی پدرم گفت از عمر منی
پنج سالی باند ما بدان حساب کردیم نه روزی کم بود و نه روزی افزون
و هم وی گفت یعنی باقر علیه السلام لیس من
مخلوق الا و بین عینیه مکتوب مومن او کافر محجوب
عنکم و لیس بمحجوب عن الائمة من آل محمد ثم لیس یدخل

علیهم احد الا عرفوه مومن او کافر ثم تلا هذه الآیة ان
فی ذلک لآیات للمتوسمین و هم جنین صادق علیه السلام
گفت پدرم رنجور بود چنانک مایوس بود ما جمله گریه می کردیم امام
علیه السلام گفت دو شخص می آیند و مرا گفتند که تو ازین رنجوری شفا
یابی و وی را از این رنج شفا یافت و مدتی دیگر بماند و پس رنجور شد
و رنج وی سخت شد و گفت دو شخص می آمدند و مرا خبر کردند که در فلان
روز در فلان ساعت بمیرم و هم دران ساعت بمرد و هم جابر
بن یزید گوید که ابو جعفر علیه السلام روزی
با من گفت یا جابر ترا خاری باشد که بروی سوار شوی و از مشرق
و مغرب ببری بیک شب گفتم نه امام علیه السلام من مرده ام
که در مدینه است بر خر سوار شد و شبی از مشرق تا مغرب بگردد
و مرا دیدار صد منش عزیز وی بود و هم امام گفت
در صفر بیه مرد یست که بدان مکان رسید که قابیل پسر آدم علیه السلام
بسته است با ده تن و چون تابستان باشد هر جا که
آفتاب گردد با آفتاب گردانند وی را با ده تن دیگر با وی آتش گرد بر گرد
وی در آمده و چون زمستان در آید ابجا سرد بروی میریزند
بدین عذاب گرفتار باشد هم بدنیا و هم بآخرت و هم باقر علیه السلام
گوید که بزیارت بودم عمره خانه بکردم ناگاه جانی را دیدم که می آید
از ناحیت سبعی و من بنزدیک حجر اسود بودم بنزدیک حجر آمد من ما
بدیدم بگریستم بوی مدتی بایستاد و از پس طواف خانه بکرد اسبوعی تمام
پس بمقام ابراهیم آمد و بر ذنب بایستاد و دو رکعت نماز بکرد و این
بنزدیک زوال بود و عطا با اصحاب وی را بدیدند و پیش من آمدند
که یا با جعفر این جانور را دیدی گفتم بلی دیدم و دیدم که چه میکرد امام گفت

بروی بنوی بگویند که ابوجعفر کو بوده که کم با هست و وقت خلوت
و تو مناسک گزاردی رود بروکه اینجا سودان و عیب جمع آیند و ما بوا او
خائفیم و اینوقت که آمدی نیکو وقتی بود و وقت خلوت بود چون زمان
جری رسانیدند باده خال عیانی مجمع جمع بکرد و دو شب بر آنجا غاد و بر فنا
و در هوا نشست و برفت صادق گوید پدرم را
رنج سخت بود مرا وصیت بکرد که غسل و کفن من چون بکنی و چگونه
در گور بن نهم بابه بد توا اثر و کل ظاهر نیست گفت اما سمعت علی الحسینی
ینادی من وراء الحجاب یا محمد تعال عجل باقر علیه السلام
گفت مادر من بر دیگر دیوار نشسته بود و دیوار را آن بکرد و بشکست
و دو تا شد که بیفتد و بر سر ما افتد مادر ما گفت کلا وحق المصطفی
ما اذن الله لک فی السقوط دیوار همچنان معلق بماند تا مادر
ما را آنجا بگذشت پدرم بشکرانه صد دینار زر صدقه
بداد صادق علیه السلام روزی حکایت جده می کرد
یعنی مادر پدر می گفت کانت صدیقة لم یدرک فی آل الحسن
امرأة مثلها و هشام بن عبد الملک
از شام بفرستاد و باقر را بخواند و گفت ترا از مدینه بخواندم
تا مسئله پرسم و جز تو کسی این مسئله نداند امام علیه السلام
گفت اگر دانم بگویم و اگر ندانم بگویم که ندانم و صدق اولی تر بهم
هشام گفت کسانی که از کوفه غایب بودند از اهالی بلاد
عالم در شب قتل علی ابن ابی طالب ایشان را چه علامت بود بقتل
وی و آن علامت کسی دیگر را بود جز علی را گفت امام زمانه علیه السلام
که علامت آن بود که هیچ سنگی از زمین برنداشتند الا که در زیر
وی خون بسته یافتند و همچنین در ایام قتل حسین علیه السلام
و در شب

سلطان وقت و رعایا و امراء دولت جمله این حال را دانسته بودند ه
ربیع روایت کند که منصور خلیفه حاجب را با اهل بابل و سنار
که شما سحر و کهانت از آبا خویشتن میراث یافتید از دور موسی بن عمران
و جعفر بن محمد کاهن ساحر جلا است اگر شما وی را مبهوت کردانی
از من عطاء عظیم یابید و از جمله مقربان گردید ایشان همتا
مو د بودند ساحر هر یکی صورتی بکردند از صور سباع و هر یکی
بجنب صورت خویش بنشست و منصور تاج بر سر نهاد و بر سریر ملک
بنشست و روی بحاجب کرد که امام صادق را علیه السلام
بحاضر کن چون نظر منصور آمد و آن سحره را بدید با آن صورتها
که از برای وی ساخته بودند گفت اتعرفونی ویلکم انا حجة الله الذی
ابطل سحر آبائکم فی ایام موسی بن عمران پس آواز برآورد بصوت
بلند که ایتها الصور الممثلة لیاخذ کل واحد منکم صاحبه
باذن الله آن صور هر یکی شیری شد و بصاحب خویش جست
و در حال فرو بردند چنانکه اثر ایشان پدید نبود منصور
از سریر در افتاد غشی به رسید چون با هوش
آمد گفت یا اباعبدالله ارحمنی و اقلنی فانی تبت توبة لا اعود
الی مثلها ابدا امام علیه السلام قد اقلتک منصور
گفت یا اباعبدالله بسباع گوی تا ایشان را آورند امام گفت اگر عصاء
موسی علیه السلام تلقف کرد و ابتلاع ارحبال و عصی سحره اعادت
کرده باشد این سباع نیز اعادت کنند ایشان را پس این معجزه
و امثال این در مقابله معجز عیسی است که گفت انی اخلق
لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیها فیکون طیرا
باذن الله قال الجمال الطوسی

ومعنی قوله انا حجة الله الذی ابطل سحر الکلم فی ایام موسی علیه السلام
ای مثل ذلک الحجة **ومصنف این کتاب میگوید**
که معنی این است آنچه موسی غلبه کند بر فرعون بوسیلت
ما بود **وآنکه ما ابدر درگاه** خدای تعالی شفاعة
بود وآنچه روایت کنند که خدای تعالی با رسول گفت
بعث رسولی نفرستادیم که علی را بباطن با وی فرستادم و با
تو بظاهر بفرستادم هم این معنی دارد که جمله انبیا دعا بمحمد
وعلی و اولاد ایشان کردندی وحق تعالی بصورت ایشان
ملائکه ایجاد کرده بود که صور ایشان با آن رسول بودی هرکه این
معنی داند مذهب وی از غلو دور باشد واگر حدیثی باید که بغلو
ادا کنند تاویل آن چنین باید دانست کنند و مراد این **باقر و صادق**
علیهما السلام فرمودند که ان حدیثنا اهل البیت صعب مستصعب
لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله
قلبه للایمان **محمد بن اسفنطوری**
گوید روزی در پیش خلیفه رفتم و وی در اندیشه عظیم بود پرسیدم
که حالت اقتدار خلیفه را گفت از ذریت فاطمه علیها السلام نزدیک
دو هزار بکشتم و سید و بزرگ ایشان زنده و امام
بائی پرسیدم که وی کیست گفت **جعفر بن محمد**
علیهما السلام و من دانم که تو که محمدی بامامت وی اعتقاد داری
و وی علیه السلام امام منست و امام تو و امام جمله خلق ولکن الملک
عقیم این ساعت من از وی فارغ شوم و محمد بن اسفنطوری وزیر
وی بود در حال حاجب را بفرمود تا بطلب امام رفت و طعام بیاراست
تا امام بیاوردند و طعام بخورد و شراب بیاشامید و خلق از ملعنه

خویش

خویش بیرون فرمود که دو سیاف را بخواند و گفت چون **جعفر بن**
محمد در آید و من وی را بسخن مشغول کرده باشم چون کلاه در سر بگردانم تو باید
که سر وی بزنی و در حال بکشی **سیاف** جلاد گفت سمعا و طاعة
محمد بن اسفنطوری گوید دنیا بر من تاریک شد
و عقلم مبهوت گشت با سیاف گفتم در راه و یک یا سیاف اتقتل ابن
رسول الله سیاف گفت که والله گفت چه خواهی کردن سیاف گفت چون
امام حاضر شود و وی کلاه در سر بگرداند من گردن ابو الدوانیق بزنم و هیچ
باک ندارم تا آنچه باشد باشد اما ابو جعفر قتل خود باشد من امام زمانه در
کردن نکنم و در دو نوع آنچه بدانم خود را براو رضا کافری **محمد**
گوید من گفتم یا سیاف اصبت الرای و ما رایت چون برسید گفت
اجب ابن عمک **امام بر خری مصری** سوار شد و بنا عادت
وی که بر موضع خلفا فرود آمدی چون بوی رسیدم می گفت یا کافی موسی فرعون
اکفنی شره و بعد از آن لب می جنبانید و من فهم نکردم دیدم که کوید سقف
خانه و قصر را دیدم که چون کشتی در دریا موج جنبد می جنبید ابو الدوانیق
برخاست برهنه سر و برهنه پای و می دوید و بازوی وی بگرفت و بر تخت
بنشانید و پیش وی زانو زد چنانک غلامی پیش سید کند **و با امام**
علیه السلام گفت یا مولای ما الذی جاءبک امام گفت مرا تو خواندی از بی سبب
[illegible] خلیفه گفت بفرما هرچه مراد داری امام گفت مرا آن مراد است که مرا
نخوانی تا که من [illegible] گفت سمعا و طاعة لامر کی و امام بیرون رفت
ابو الدوانیق دو سمور و حواصل بخواست و لباس در پوشید و بخفت و
لرزید چون بیدار [illegible] **محمد** بن اسفنطوری گوید که من
[illegible] نیارامیدم تا نیمه شب بود که بیدار شد گفت تو هنوز اینجایی گفتم
بلی یا امیر المومنین مرا گفت تو این عجب دیدی بخدای که چون امام

حاجب

درامد قصر خویش را دیدم که می لرزید و می جنبید مثل سفینه در دریا
مواج و اژدرها اعظیم دیدم که در یک جانب دهان بر زیر قصر نهاده بود
و جانب دیگر بر بالاء قصر و بزبان عربی فصیح می گفت که اگر تو قصد جعفر
بن محمد رسانی این قصر را با اهل وی و تو در میان فرو برم منصور
ان اسفندطوری گوید یا خلیفه این سحر است یا نه وی گفت
اسکت اما تعلم ان جعفر بن محمد خلیفة الله فی ارضه انت
لخیا موتی **اصبغ بن نباته** گوید که روزی امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بمقبره بگذشت و نظر بگورها انداخت و مرا گفت تو
دوست داری که من ایتی بنمایم باذن الله من گفتم نعم یا مولای اشارت
بگوری کرد و گفت قم یا میت پیری برخاست از آنجا و گفت السلام
علیک یا امیرالمؤمنین و خلیفة رب العالمین امام گفت و علیک
السلام من انت یا شیخ قال انا عمر بن دینار الهمدانی مرا
در وقعة الانبار بکشتند و مرا اصحاب معویه شهید کردند
امام گفت برو پیش اهل و عیال خویش و آنچه دیدی بگوی و بگوی که
ما زنده کردانیدیم و باید ستایش و سپاس گفت **رقم**
گوید که من چهل کرت حج کردم با آخرین حج ها دزدان
مرا غارت کردند بکعبه امدم و هیچ نفقه نداشتم چون حج بدم برفتند
من با خود گفتم بمدینه روم و زیارت رسول کنم و امام خویش **موسی**
بن جعفر را ببینم و باشد که آنجا کاری بکنم و چیزی بدست آرم
دبا ... ان با کوفه روم بمدینه امدم و زیارت رسول بکردم
و بدان موضع امدم که فعله یعنی اجیران جمع آیند آنجا بودم
که مردی امد و اجیران کرد و بجهت بنا می برد در میان ایشان
آن جماعت می رفتند من گفتم یا عبدالله من مردی غریبم

کردن

١٧

کردن مرا نیز بکاری فرمای مرا گفت انت من اهل الکوفة من گفتم آری مرا با
خود ببرد تا بسرای بزرگ که بنو بنای نهاده بودند چند وقت آنجا بماندم هفته بهفته
یک کرت مزدوران را مزد دادندی و عمله کار نمی کردند من با وکیل گفتم مرا
بر ایشان کار ناظر ... تا ... کردن از خویشتن کار کنم و ... کلام
بخواند و مرا بر ایشان حاکم کرد **روزی** بر سلم ایستاده بودم ناگاه
امام موسی علیه السلام را دیدم که می آمد و من در سرای بر سلم بودم در سرای
آمد و یکی دید و سر بجانب من برداشت و گفت فرود آی من فرو آمدم
از میان مردم پاره دور شد و گفت اینجا چه می کنی من حال خویش
در خدمت وی بگفتم و گفتم وکیل تو بود و من طلب می کردم نیز باد یکبار
اینجا کاری کنم تا خرج راه بستانم امام مرا گفت امروز اینجا باش تا روز
دوم که روز سود گرفتن بود و وکیل هر یکی را می خواند و مزدها می داد
یک یک را من خواستم که مزد خویش بستانم بدست اشارت کرد که توقف
کن تا کار را با خر امد مرا گفت نزدیک من بیا من بحضرت وی رفتم درم بمن داد
پانزده دینار گفت مزد اد برون رو و بموم خانه خویش من نتوانستم
که من که نمی روم گفتم چنین کنم و امام برفت رسول باز آمد که امام می گوید که فردا
پیش من بیای پیش از خروج دوم روز بخدمت وی رفتم گفت این ساعت
برو تا که چون بقید رسی رفقا مساعد یابی و نامه بداد که این را
بعلی بن ابی حمزه ده من از آنجا بیرون امدم و در راه هیچ کس را ندیدم
که تا که بقید رسیدم بسلامت و دوم روز از صول من بدانجا رفقا
می رفتند بکوفه چنانکه امام علیه السلام خبر داده بود من اشتری بخریدم
بدان ازو بکوفه امدم و شب بخانه خویش رفتم بامداد از قدوم من علی
بن ابی حمزه در برد بیرون رفتم و برا دیدم من گفتم من برای تو بودم که پیش
توآیم و این ساعت گفت من امدم نامه را بوسه دادم و بدو دادم تا خط

بوسه داد و بوسه و جمع نعاد و بگریست پرسیدم که چرا می گریی گفت
اشتیاق را بدید آر رسید خویش و نامه را سر بگشود نوشته
بود ادفع الی الحکار رقعة ما ذهب منه من حانوته اربعین دینارا علی
بن ابی حمزه پرسید که در حانوت تو کسی رفته و دزدی کرده گفتم آری چون
پرسیدم معلوم کردند که دزدان در حانوت رفتند و چیزها بردند بیکار
شده و شد همه شدم بر غم خود راوی گوید که قیمت بکردم
آنچه در دین بودند قیمت آن چهل دینار بود که امام بمن داده
بود نه کم و نه بیش و این در مقابل معجزه عیسی است
که و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم احمد بن عمر
گوید که بحضرت رضا علیه السلام رفتم و زنم حامله بود با امام گفتم
دعا کنی تا برکت دعای تو خدای تعالی مرا پسر بدهد امام گفت
خدای ترا پسر بدهد نام وی عمر کن احمد گفت مرا نیت که علی
نام کنم و با اهل خویش بگفتم که نام وی اگر پسر باشد علی کن امام ثانی
گفت نام عمر کن احمد گوید من با کوفه آمدم مرا پسر
آمده بود و مادر نام وی علی کرده و من نام بر [illegible] عمر نام
کردم همسایگان من جمله گفتند اگر بعد از این از تو حکایتی
گویند ما تصدیق آن بکنیم و ترا حرمت داریم که نام پسر خویش
عمر کردی اگر تو رافضی بودی این نام ننهادی من بدانستم
که امام علیه السلام بمن مشفق تر بود از من بکر بن صالح
گوید که خواهر محمد بن سنان زن من بود و حامله
بود پیش امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم که دعا کن تا خدای تعالی
مرا فرزندی نرینه بدهد امام علیه السلام گفت تا دو ولد بیاید من
در دل خویش گفتم یکی را نام محمد کنم و یکی را علی و از خدمت وی برفتم حا

باز

باز خواند و گفت یکی را علی نام کن و دوم را ام عمرو چون بخانه رفتم دو ولد
بیامد یکی را علی نام کردم و دوم که دختر بود نام وی ام عمر کردم و مرا مادر زن من
بود با مادر گفتم ام عمر چرا فرموده است امام زمانه مادر گفت مرا مادری بود
ام عمر نام یعنی جده مادر زنم من جده است جعفر الشریف
الجرجانی گفت سالی بحج رفتم و بخدمت ابو محمد حسن عسکری
علیه السلام آمدم بسامره و اصحاب ما مالی بسیار داده بودند تا با امام
رسانم مرا در دل آمد که اجازت خواهم تا مال که سپارم به پیش آن کار از
وی پرسیدم گفت مبارک را خادم سپار آنچه با تو است چون گفتم شیعه
جرجانی ترا اسلام می رسانند مرا گفت چون حج بکنی و با شهر روی
از روز امروز تا بصد و نود روز روز جمعه سه روز گذشته از ربیع
الآخر شیعه مرا سلام برسان و بگوی که روز رسیدن تو در آخر
روز پنجشنبه آیم برو بسلامت نفس و مال ما دیشب اهل و عیال بر تو شریف
را پسری بیاید صلت نام وی را صلت بن شریف بن جعفر بن شریف
و خدای تعالی وی را بالغ کرداند و از جمله اولیا ما باشد جعفر
گوید من گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل الحلبجی از
جمله شیعه تو است و مال بسیار دارد و بسیار خیرات هر سالی
صد هزار درهم بشیعه تو بخش کند امام علیه السلام گفت شکر الله
لابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل صنیعة الی شیعتنا و غفر له ذنوبه
و رزقه ولدا سویا قائلا بالحق فقل له یقول لک الحسن بن علی سم ابنک
احمد از خدمت وی برفتم و حج کردم بسلامت مال و نفس و با جرجان رفتم
اول روز جمعه چنانکه امام علیه السلام خبر داده بود و اصحابنا بتهنیت
من می آمدند من ایشان را خبر کردم که امام علیه السلام امروز باز آید و تشریف
می دهد حاجات و مسائل بدست بفضل چون تا زبیشین و دیگر کردند

جمله در سرای من جمع شدند بخدای که ما را هیچ خبری نبود الا تا گاه
برسید و ما جمله مجتمع بودیم بوسها بر دست وی نهادیم پس گفت
مرا عم جعفر بن شریف داده بودم که شما ایم در آخر [illegible] بنشینم و دیگر
بس من رای بکردم و پیش شما آمدم تا عهد تجدید کنم هر مسائل
حاجات که دارید بیارید اول نصر بن جابر گفت یا بن رسول الله
پسرم جابر کور شد چند ماهست دعا کن تا بینا شود حرکت [illegible]
کن نصر گوید جابر را حاضر کردم دست مبارک بر چشم
وی مالید در حال بینا شد مردی بعد از وی می آمدند و حاجات
میخواستند از هر یکجا عظیم و دعای کرد و حق تعالی اجابت میکرد
تا باخر روز جمله را دعا گفت بخیر و در روز باز گردید و با سر من راه رفت
علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی
علیهم السلام گفت من مصاحب حسن عسکری بودم در سرای عامه
چون وی از انجا بیرون آمد در صحبت وی برفتم تا در خانه وی چون در
خانه خواست رفتن گفت امهل توقف کن در حال اکرام بیرون آمد و مرا در
سرای خواند صد دینار زر بمن داد و گفت تن کنیزکی بدادم
که جاریه تو فلانه بمرد علی گوید من از سرای این ساعت
بیرون آمدم و وی بسلامت بود و بصحت چون بدر خانه رسیدم غلام
بیرون آمد و گفت جاریه تو فلانه متوفی شد گفتم چگونه بود حال گفت که آب
باز خورد بر حلق آمد و در حال بمرد ابو هاشم جعفری
گوید که روزی ابو محمد سوار شد و من در خدمت وی پیش
می رفتم و من از بسی مرا در خاطر افتاد که قرض دنیا رسیدم برمن
دارم نمی دانم آن از کجا بگزارم امام علیه السلام التفات با
من کرد و گفت بگزاری و میل بقربوس زین کرد و تازیانه در زمین

خط بکشید و گفت یا ابا الهاشم فرود آی و برگیر و این
انگار و مکتی فرود آمدم سبیکه زر دیدم در موزه نهادم و برفتم دیگر باره مرا
فکری در دل آمد که اگر این با قرض من تمام باشد کاری عظیم بود و اگر تمام نباشد
حاجت فروض را بدان راضی بکنم و برای تعیش زمستان تدبیری دیگر
بکنم امام علیه السلام دیگر باره التفات بمن فرمود گفت اول خط
بر زمین کشید بتازیانه و گفت فرود آی از اسب و برگیر و پنهان
دار این حال چون برداشتم سبیکه نقره بود در موزه دیگر نهادم
برفتیم اندکی و از انجا بمنزل خویشتن رفتیم مطالعه دفتر حساب
کردیم سبیکه زر بوزن بکردم هیچ نه کم بود و نه افزون از قروض با مردم
بمن و سبیکه سیمین فضله بود برای نفقه سال تمام بود اینست معجزات
که تأکلون و ما تدخرون اما آنچه یهود عیسی را
طلب کردند تا یهودی در خانه تا وی را بکشد حق تعالی
صورت عیسی علیه السلام بروی انداخت و لکن شبه لهم
چند آمدی گفت من فلانم ابن فلان قبول نکردند
و گفتند که تو عیسی بن مریم تا چون بردار کردند آن لعین با صورت
خود گردید اما مثل این ابن خلیل بجه حکایت کرد که مردی
از کتب مستان بنی العباس بود چون صادق را علیه السلام با ابو الد
الدوانیقی آوردند با پسر وی اسماعیل بفرمود که هر دو را بکشند
و ایشان در زندان بودند آن لعین در شب صادق را بیرون آورد
و گردن بزد و پس اسماعیل را بگرفت و مدتی با هم منازعت کردند
تا وی را نیز بکشت آن لعین با پیش ابو دوانیقی آمد و گفت ایشان را
هر دو بکشتم و ترا از ایشان براحت انداختم چون روز شد امام
علیه السلام و پسر اسمعیل بسلامت نشسته بودند عمرو تنا

خدا ابو الدوانیقی کفت یا سیاف نه کفتی که ایشانرا بکشتم سیاف
کفت آری تنهم قوم مای چون بدید بند دو خود را یافتند بشمشیر پاره
پاره کرده ابو الدوانیقی روی بسیاف کرد و کفت نباید که این حکایت را
با کسی کویی و این مثل قول خدای تعالی است ولکن شبه لهم
وا ام الفضل [illegible] دختر مامون خلیفه کوید که من
غیور بجهم بر شوهر خویش **ابو جعفر محمد التقی** و دایم
جاسوسان بکماشته بودی بروی و از وی سخنها می شنیدندی صبر
می کردم تا روزی زنی در آمد و سلام کرد کفتم من انت کفت زن شوهر
تو از اولاد عمار یاسر خواستم کو برابر طاهر و رسوا کرد انم تا نیا
صبر کردم و خود را دست فرو کرفتم و ویرا خلعت و تشریف کران مایه دادم
و کسیل کردم و برخاستم و پیش پدر مامون رفتم و حال بکفتم و وی مست
بود از غلام شمشیر خواست و سوار شد و در پیش امام علیه السلام وی زد
تا بصد پاره کرد و من ندامت می خوردم و کلمه استرجاع می کفتم
و دست بروی می زدم هیچ فایده نبود مرا از فعلات که چون آخر شب [illegible]
تا آن شب من نخفتم از غصه چون روز شد با پدر بکفتم که میدانی که دوش
چه کردی کفت نه کفتم چنین و چنین کردی ویرا غشی رسید و در کریه
افتاد و کفت آه هلاک شدیم وای بر ما تا ابد بما بماند ملامت کرد
کرد که من می کفتم که از وی تحمل کنی که وی پاره است از رسول خدای تعالی از
من قبول نمی کردی در حال غلام یاسر را بخواند و کفت این زن چه می کوید یاسر
کفت راست می کوید که بخرا را پاره پاره کردی بزخم شمشیر کفت برو و حال تحقیق
کن و بعجله زود رجوع کن یاسر چون آنجا رسید **امام** علیه السلام را دید
بسلامت روی در محراب کرده کفت یابن بنت رسول الله خواهم که جامه
که پوشیده ای بمن دهی تا من آنرا بتبرک و خلعت تو در پوشم کفت چیزی دیکر

بدهم بعد ازین کفت نه که این جامه خواهم که جامه خواهم جامه برکنند
و بوی داد یاسر باز آمد و کفت حال چنین بوده است بدن چون
عاج دیدم بسلامت هیچ اثری آنجا ظاهر نبود **مامون**
بکریست سخت و کفت ما بقی بعد هذا شیء ان فی ذلک لعبرة **اما**
آمدن مائده عیسی که مائده آمد از آسمان هفت رغیف
تره و سرکه و خلق عظیم آنجا بخوردند مثل این **زینب**
[illegible] **علی علیه السلام** روایت که رسول علیه السلام روزی نماز بامداد بکزارد
و با علی علیه السلام کفت چیزی دارید که بخوریم علی کفت که ما سه روز است
که طعام نخورده ایم رسول علیه السلام کفت برخیز تا بفاطمه رویم و فاطمه رسول
علیه السلام را کفت فدا کرا ابو کل ای فاطمه طعام داری بیار تا بخوریم فاطمه شرم
داشت که کوید نه برخاست و وضو ساخت و در خانه رفت و دو رکعت
نماز بکزارد چون سلام باز داد رحمتی شنید التفات باز پس کرد
مائده دید نهاده پیش از احضار طعام مشغول کار کرد علی علیه السلام متعجب
می بود که دانست که چیزی حاضر نبود چون فاطمه طعام حاضر کرد امیر المومنین
تیز تیز در طعام می نکریست و در فاطمه و کفت یا فاطمه انی لک هذا قالت
هو من عند الله رسول علیه السلام کفت الحمد لله الذی
جعل فی اهلی نظیر زکریا و مریم و این کلمه بعد از آن کفت
که تنبیهی تمام بکرد و امثال این اکر کویی معجزها ایشان شمارد
محکم آن برابر باب
فی معجزات مولانا امیر المومنین و خلیفه و حجة
رب العالمین **فصل در احیاء موتی**
امیر المومنین علی علیه السلام بحرب صفین بیرون شد
تا با فرات بکذشت و نزدیک کوه صفین رسید چون نماز [illegible]

درآمد بر بود تا نزول کرد و وضو بساخت و آذان بگفت چون از اذان
فارغ شد کوه شکافته شخصی با ریش سپید و روی سپید از میان کوه
بدید آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته
مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین و العالم
المؤمن و الفاضل الفائق میراث الصدیقین و سید
الوصیین امام گفت و علیک السلام
یا اخی شمعون بن حمون وصی عیسی بن مریم روح الله کیف
حالک ان شخص گفت بخیر رحمک الله و من منتظرم نزول عیسی
یعنی فی زمن صاحب الزمان و مرا معلوم
نیست که کسی باشد بیشتر از تو بلا در راه خدای و فرداد قیامت
بیشتر از تو ثواب و از تو رفیع و بلند تر یک نتصبر کن ای برادر
من بدین رنجها تا رسیدن بدوست تو رسول علیه السلام فرداد قیامت
اگر دانستندی این جهال سیاه رویان آنچه خدای تعالی برای ایشان
نهاده از عذاب آخرت هرگز با تو عصیان نکردندی و اگر
سپید رویان اصحاب تو بدانستندی آنچه خدای تعالی برای
ایشان بساخته و نهاده از ثواب فرداد قیامت و حور
و قصور و غلمان و درجات تمنا آن کردندی که بمقاریض
ایشان را پاره پاره می کنند و بسوزن می کنند و بمقراض پاره
می کنند ای برادر ترا معلوم است که در بنی اسرائیل مردان خدای
بودند که ایشان را بدست اره و مقاریض پاره پاره می کردند
و بعد از آن بردرخت می کردند و ایشان بران صابر می بودند
بر اه خدای تعالی تو نیز صبر کن با اصحاب خویش عمار یاسر
عبد الله بن عباس و مالک اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ایوب

انصاری

انصاری و قیس بن سعد و عمر بن الحمق الخزاعی و عباده بن الصامت
و ابو الهیثم بن التیهان برسیدند که این مرد کیست گفت وصی
عیسی شمعون بن حمون و یاران مولانا امیر المؤمنین علیه السلام جمله کلام
وی می شنیدند ایمان و بصیرت ایشان زیادت شد تا که عباده بن
صامت و ابو ایوب انصاری گفتند یا امیر المؤمنین جان ما و مال
ما و پدر و مادر ما فدای تو باد اما جمله نصرت تو کنیم چنانکه رسول علیه السلام را کردیم
و از شما جز انصار یکسی از تو بر نگردد الا که شقی و بدبخت
باشد مولانا علی علیه السلام ایشان را ثنا بسیار داد و دعا بخیر بگفت سلمان
فارسی گوید که زنی از انصاریان ام فروه نام از جمله موالیان
مولانا علی علیه السلام بود که مجتبی بروی شهادت داد و وی را شهید کردند
و مولانا علی علیه السلام غایب بود چون باز آمد بسر گور وی آمد و سر
برداشت و گفت اللهم یا محیی النفوس بعد الموت
و یا منشی العظام الدارسات بعد الموت احی لنا ام فروه
و اجعلها عبرة لمن عصاک هاتف آواز داد که یا امیر
المؤمنین بکن آنچه خواهی کردن امیر المؤمنین پای بر سر گور زد و گفت
یا امة الله قومی باذن الله ام فروه از گور
برآمد و بگریست و گفت ارادوا اطفاء نورک فابی الله
عز و جل به لنورک الا ضیاء و لذکرک الا ارتفاعا
و لو کره الکافرون مولانا امیر المؤمنین و برا
بابیش شوهر و فرزندان خویش فرستاد ام فروه
بعد از آن مدتی بسیار ببود و بعد از قتل امیر المؤمنین متوفی شد
منقول است صادق علیه السلام گوید که مولانا امیر المؤمنین
در زمین بابل نماز پیشین بگزارد و التفات با جمجمه کرد و یعنی کاسه

سر و گفت ای جمجمه من انت وی گفت فلان بن فلان سلطان فلان
شهر امیر المؤمنین علیه السلام از وی حالها پرسید که مدت عمر وی
چند بود و در دو روی حالها خیر و شر چون رفت وعماد الدین
طوسی ابو جعفر گوید که مسجد جمجمه در بابل مشهورست
امروز که مولانا امیر المؤمنین آنجا با وی سخن گفت حاجیان و غیر ایشان
که آنجا برسند و زیارت کنند و حاجات خواهند و امروز از غایت درجه
اوج بلندست آن مسجد همو صادق علیه السلام گوید
که امیر المؤمنین علیه السلام در بنی مخزوم خالان بود نوجوانی از ایشان
بخدمت وی آمد و گفت مرا برادری بود متوفی شد و من عظیم بروی حزین
شدم امام علیه السلام گفت خواهی که وی را زنده کنم جوان گفت آری یا
امیر المؤمنین امام علیه السلام ردای رسول صلعم در سر گرفت و بر سر گور وی
آمد و یکبار لب بجنبانید و پای بر سر گور زد مردی از آنجا بر
برآمد و می گفت بزبان فارسیان امام علیه السلام گفت نه تو عربی بودی و عربی
بودی گفت آری چنین بود لکن بغیر سنت شما بردم زبان من
متغیر کردند **فصل** در مناقب مولانا
امیر المؤمنین و معجزات وی در خوابها محمد
بن عمر الواقدی گوید که هرون الرشید هر روزی جمع علما
مباحثه و بحث علم کردندی و شافعی بر دست راست
وی بنشستی که وی هاشمی بود و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف
پیش وی نشسته بودند نزدیک هفتاد مرد عالم هر یکی فاضل جهانی
واقدی گوید من بآخر در پیش وی شدم هارون از من پرسید
که چرا دیر آمدی من عذری بگفتم مرا پیش خویش بنشاند روی
شافعی

بشافعی کرد و گفت چند مناقب علی بن ابی طالب روایت کنی
شافعی گفت چهار صد یا اکثر هرون گفت
مترس راست بگوی گفت با پانصد یا زیادت تر و از محمد بن اسحق
پرسید که چند حدیث روایت کنی گفت قدر هزاری
یا اکثر و روی بمحمد بن یوسف کرد و گفت چند تو روایت کنی
یا کوفی گفت لولا الخوف لکانت روایتنا اکثر من ان تحصی
هرون گفت از که ترسی محمد بن یوسف گفت از عمال و اصحاب
تو هرون گفت تو ایمنی بگو که چند حدیث روایت کنی گفت من
پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل
و واقدی گوید روی بمن کرد و گفت چند روایت
کنی گفتم من سئل مثاله محمد بن یوسف هرون گفت من فضیلتی
روایت کنم که هیچ فضیلتی بازاء آن نبود و من توبه کردم
با بغض طالبیان کردم پرسیدند که آن فضیلت چیست گفت یوسف
بن حجاج را والی دمشق کرده بودم و بفرموده بودم در کار رعیت و شهر بغایت
راستی نگاه دارد صاحب خبران بمن رسانیدند که خطیب دمشق
لعنت علی می کند و نقیصه وی می گوید وی را بخواندم و احوال ازو پرسیدم
اقرار کرد و گفت وی آبا و اجداد مرا بکشت و بی پرده بود تا بروز
مرگ من ازین باز نگردم وی را بازگرفت و غل بر نهاد و محبوس کرد و چند
گاهی باز داشت بفرمودم تا پیش من آوردند وی را با آن غل پیش من
همچنان اقرار کرد نصیحت کردم قبول نکرد که تا من زنده باشم ازین
برنگردم من بفرمودم تا عقابین بیاوردند و تازیانه و جلاد بها حمل
و پشت برهنه کرده وی را صد تازیانه بزدند و من با وی می گفتم که رجوع

کی از پی وی از ان رجوع نمی کرد و من می گفتم دهید بر نبید چندان نبردند
و برا که بولاد در کرد بر بودم تا با آن خانه بودند که نزدیک ایوانست واشارت
کرد بدان خانه وچون نماز خفتن بکردند من در فکر افتادم که شما را بکشتم نابودم
با صلب کم با بنا و بانه بکشتم در انواع ایلام و عذابها متفکر بودم و خواب از
من دور شد تا نزدیک صبح در خواب رفتم دیدم در آسمان گشوده شد و جبرئیل
فرود آمد و رسول علیه السلام با وی بود و رسول را حله بهشت پوشیده
داشت و علی با سه حله که پوشیده بود و حسن و حسین دو عدد حله
پوشیده بود جبرئیل با یک حله جبرئیل کاسه آب در دست گرفته رسول
علیه السلام گفت که سه آب بمن ده جبرئیل بوی داد آواز داد بلند که یا
شیعه محمد و آله از حواشی و خدمت کاران من که بنام و نسب
ایشانرا شناسم هر یکی تا جمله تن آواز باز دادند و در سرای سن
قدر پنج هزار آدمی است پس هر یکی را آب بدادند و باز گردانید
پس گفت **دمشقی** کجاست در گشوده شد و ویرا
از خانه بیرون آوردند علی علیه السلام گریبان وی بگرفت و گفت یا رسول الله
این مرد [illegible] هلو بر ما ظلم می کند و لعنت می [illegible]
سببی رسول علیه السلام گفت بس رسول علیه السلام وی را بگرفت که تویی که دشنام علی
بن ابی طالب میدهی وی گفت یا رسول الله آری رسول علیه السلام گفت
اللهم امسخه وامحقه وانتقم منه
در حال با سگی بود و من می دیدم وی را که با خانه بردند من از آن
هیبت بیدار شدم در حال غلامان از ایشان بودم تا در خانه بگشادند
و ویرا بیرون آوردند وی سگی بود الا که گوش چون گوش آدمیان
بود در خاک می غلطید و عذر میخواست از آن فعلات خویش
و زبان میخایید و لبی [illegible] من می گفتم کیف رایت

عقوبة ربك و عذاب را بعید بودم تا گوش وی گرفته باز جای خویش برد
و گفت هنوز در آن خانه است و بر بود تا بیرون آوردند از آنجا شافعی
گفت من این نبیستم که خدای تعالی تعجیل عقوبت این کند بغدای تا بالخانه
برند با خانه زود ببردند ناگاه وجبة وصیحة والصاعقة بر بام
خانه افتاد و ویرا بسوزانید و آن جثه خبیث وی خاکستر شده
بود و روح نحس وی بدوزخ رسید **واقدی** گوید
که ای هارون این وعظ و تنبیه و معجزه عظیم است توبه بکن
از کشتن طالبیان رشید گفت دیدست که توبه بکردم **اعمش**
گوید ابو جعفر ابو دوانیقی در نیمه شب کس فرستاد و مرا
بخواند من بترسیدم و گفتم درین وقت مرا میخواند تا از من مناقب امیر
المومنین علیه السلام طلب کند اگر راست بگویم مرا بکشد و اگر دروغ بگویم
کافر شوم غسل کردم و وصیت نامه بنوشتم و کفن و حنوط
دا بر خویشتن کردم و چون پیش وی رسیدم عمرو بن عتبه را دیدم
دلم ساکن تر شد مرا نزدیک خویش خواند تا جایگاه زانوی من بر زانوی وی نزدیک
شد از من بوی حنوط بشنید گفت اگر راست بگویی خلاص یابی و الا بدرخت
کنم ترا اعمش گفت راست بگویم گفت بوی حنوط چیست گفت حال
چنین بود و حکایت خوف باز گفت چون حکایت بشنید راست بنشست
بعد از آنکه تکیه کرده بود و گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان
چند حدیث روایت کنی در مناقب علی گفت اندک روایت کنم
گفت آخر چند باشد سیما نکنت **ده هزار** دوانیقی
گفت من یک فضیلت دانم که تو اگر بشنوی جمله مناقب خویش
فراموش کنی ابتدا کرد و گفت من در روزگار بنو امیه از ایشان
می گریختم و هر جا که می رسیدم بوسیلت مناقب علی علیه السلام خدمت می

می داشتند تا بشهری رسیدم که امام مسجد را دیدم و مناقب علی
علیه السلام با وی بگفتم مرا پرسید که از کجائی گفتم از کوفه گفت عربی یا موالی
گفتم عربی مرا لباس بداد و مرا ارشاد کرد بدو برادر خویش یکی امام
مسجدی و دیگر موذن مرا با امام تو دو تن از بهر وی فضائل علی بگفتم
بسیاری جامها بخط داد و دراهم و گفت مرا اکرام کرد ایزدی بامداد با یک
که بمسجد آل فلان حاضر شو تا برادر مبغض مرا ببینی بامداد بنماز رفتم
ناگاه جوانی بیامد و با جنب من ایستاد چون برکوع رفت نتوانست
که عمامه نگاه دارد دستار از سرش بیفتاد و سر وی را دیدم
چون سر خوکان چون سلام باز داد روی بوی کردم و آن احوال باز
پرسیدم گفت من موذن بودم در مسجد آل فلان میان بانگ نماز
و قامت هزار بار لعنت بر علی کردی و روز جمعه
چهار هزار کرت کردی روزی درین سرای و اشارت
بسرای کرد که روزی میان بانگ نماز و قامت هزار کرت لعنت
بکردم و صبح روز جمعه بود چهار هزار کردم و بیش دوگانه بخفتم در خواب
دیدم رسول را و علی را علیهما السلام خرم و شادان در بهشت و حسن
بدست راست رسول و حسین بر دست چپ سقایه می کرد
تا کرامت رسول و علی و حسن و حسین و جمله حاضران آب داد پس
حسین گفت که این مرد را که تکیه کرده است برین دوگانه آب دهید
حسن گفت ای جد آب تو چه فرمائی داد من بکسی که هر روزی هزار کرت لعنت
پدر من بکند و در روز جمعه چهار هزار کرت لعنت کند رسول علیه السلام
برخاست و بمن آمد و گفت ما لک علیک لعنة الله تلعن علیا
و علی منی و تشتم علیا و علی منی و خیو در روی
من انداخت و بکفی بر من زد و گفت قم غیر الله ما بک من نعمة

سی

و در شب قتال یوشع بن نون و در شب هلاک فرعون و در شب
وفات شمعون بن حمون الصفا و در شبی که عیسی را باسمان بردند و شب
قتل حسین آن لعین چون این حکایت بشنید برنجید و خواست که امام را علم
برنجاند محمد باقر علیه السلام گفت ایها الامیر من با تو
خیانت نکردم و راست بگفتم و صدیق نزدیک پادشاه از جمله صلاح
ملک و دولت پادشاه بود و مرا درین غرض نبود که [illegible] دیگر حال کنان
بجز راستی آن لعین گفت دست بده و عهد کن که تا زنده باشی این سخن
بهیچ کس نگوئی بدرم با وی عهد بکرد بعد از عهد گفت چون خواهی باشی
وطن خویش رود که اجازت دادیم که رجعت کنی و بر وی بنوشت و بقبائل و شهرها
و دیهها که باید که ابوجعفر را در رجعت دیهی که دادند و مخالطت
کنند و با وی معاملت کنند بدین وجه می رفت با اصحاب تا بشهر
مدین و سبیل یکی از خشم گفت یا بن رسول الله ما را زاد برسید و اهل
شهر در بما بسته بکردند و با ما مخالطت نمی کنند و نه معامله و ما
محتاج شدیم بطعام امام علیه السلام آب خواست و با خادمی
خاص بر کوهی برفت نزدیک مدین تا جای که بر کوه برفت و وضو بکرد
و دو رکعت نماز بکرد پس روی بمدین و گفت باواز بلند والی مدین را
اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا
تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب
یوم محیط و یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط و لا تبخسوا
الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین بقیة
الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس دست بر سینه خویش نهاد
و گفت باواز بلند و انا والله بقیة الله و انا والله بقیة الله
انا والله بقیة الله تا سه کرت بگفت [illegible] و در مدین پیری بزرگ بود

مؤمن کتاب خوانده معروف آنجا بصلاح و سداد و دیانت
و امانت با خدم خویش گفت مرا بیرون برید بیان شهر بردند
پرسید که این چه منادی است که از سر کوه بار سید گفتند شخصی
است که سلطان بروی خشم گرفته است و وی را از شهرها و دیهای
از شهرها منع شده و اصحاب وی محتاج شدند بنا دو اجازت
نیست که ببازار آیند آن پیر گفت مرا طاعت میکنید
یا نه گفتند بلی گفت کار این مرد بسازید در سلطان عصیان
کنید که قوم صالح جمله هلاک شدند بسبب یک کس و دو باقی ماندند
اینجا خود جمله بدین راضی اید اگر طاعت من نبرید من بر هلاک
شما می ترسم همه باز آمدند بیرون شهر بودند تا ایشان آنچه خواستند
بخریدند که وی مروی است که بمقام شعیب باسناد شعیب
این لفظ بدان موضع گفت که وی میگوید امروز حق تعالی قوم وی را هلاک
بکرد جمله بیرون رفتند و معامله بکردند **ابن خباب بن مقام**
لعین رسید غمناک را بفرمود که پیر را پیش وی بردند زود
که از سر کوهی بزیر انداختند و شهید شد رحمة الله علیه
عثمان بن یزید گوید که از ابن جعفر علیه السلم
پرسیدند عن قوله تعالی حکایت عن ابرهیم
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض گفت بعد
از آنکه نور رسالت از آسمان بمن نموده بود چنانکه چشم من متحیر شده
بود دهقان دست من گرفت و مرا از خانه بیرون برد و در خانه دیگر
برد و جامه دیگر که داشت برکند و جامه دیگر در پوشید و مرا گفت چشم
فرو گیر فرو گرفتم و گفت چشم بگشای و بر مدار تا من گویم تا ساعتی
بر آمد گفت دانکه تو کجائی گفتم نه گفت در ظلمتی که ذو القرنین آنجا

کرز گفتم گفتم اجازت ده تا چشم بر دارم گفت بر دار و لیکن چیزی نبینی
که در ظلمتی چون چشم بر داشتم موضع قدم خویش ندیدم ساعتی دیگر برفتم
فرمود دانی کجائی گفتم نه گفت در عین الحیوة که خضر از آنجا آب خورد **حسن**
بن ... گوید که امیر المومنین علیه السلم بحیانه نزول کرد و خلقی
در خدمت وی و خطی در کشید بنا دیانه و دیناری از آنجا بر آورد همچنان
دینار از آنجا باورد **ابرهیم بن محمد الاشعری گوید**
امیر المومنین علیه السلم خواست که مالی بیصره فرستد مردی از اصحاب وی این
بدانست و گفت بخدمت امیر المومنین لعم و مال بستانم و بطریق مکر چه
... شوم بس بخدمت امیر المومنین علیه السلم آمد و گفت یا امیر المومنین شنیدم که مال
... خواهی فرستاد من را بر مال بصره حاکم گردان و انچه بغیری می دهی ادا
... امیر المومنین علیه السلم گفت چنین کنم خذ طریق المکرجة **از صادق**
علیه السلم روایت آمد که امیر المومنین علی علیه السلم روزی بدر خانه عایشه
... و گفت او از بر داشت دیا فضة ایتنا بشیء من ماء و تتوضأ به ناسه ...
... هیچ کس جواب نداد تا امیر المومنین باز گردید که ناگهی آواز داد که یا ابا الحسن
آب بستان و ابریق از زیر آب بوی بوضو ساخت و ابریق باز داد باز
و با جمعی در مسجد رفت رسول علیه السلم گفت یا علی اینجا ابنت که از حاسن توچی چکد
مثلی
... شکل الا الطیب علی علیه السلم حکایت بگفت که چنین بود و رسول علیه السلم گفت
ان آب ثلثی از آب مشرق بود و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت
و کوزه هم از بهشت بود و آن هاتف جبرئیل بود **و رسول**
علیه السلام فرمود که یا علی جبرئیل آمد و سلام میرساند وی گوید
که عایشه حائض بود از آن سبب آب نداد علی گفت اللهم
بارک لنا فی فضتنا و از مقامات وی آن بود که فاطمه طاهره
موفقه جفت وی بود **فصل الثاقبت**

که در دور صادق هیچ بشری بخدمت وی نبود و از بسیاری فقها
علما و روات از ملازمت وی نیفتادند از خاص و عوام و محدثان
اثنای روایات از وی جمع کردند **چهار هزار راوی**
معتبر برآمدند که از وی علم گرفته بودند و عنده علیه السلام
الواح موسی عندنا و عصی موسی عندنا و نحن ورثة
النبیین **و عنه** علیه السلام علمنا غابر و مزبور
و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا
الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة
علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج
الناس الیه غابر علمست بما یکون و مزبور و روی
مزبور علم است بما کان و نکت در **قلوب الهام**
است و نقر در اسماع اسماع حدیث ملائکه است که ائمه
شنیدند و اعیان ملائکه ندیدند **و جفر احمر** و عاء
که سلاح رسول صلعم در آنجا بود و آنرا بیرون نیاورند الا
با ایام قائم علیه السلام **و جفر ابیض** وعاء است
که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود در آنجاست
و جمله کتب منزله اما مصحف
فاطمه علیها السلام در وی باشد از جمله حوادث ایام و احوال
ملوک تا بروز قیامت **اما جامعه** کتابی است بود که
طول وی جمله املاء رسول است از فلق دهان وی بخط علی
فصل فی اولاده و بناته فرزندان
بود اسماعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت
حسن بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام و موسی و اسحق و فاطمه

و محمد

...ها از امّ ولد و اسم وی حمیده بربریه و عباس و علی و اسماء مادران
ایشان اما اسماعیل اکبر اخوت بود و صادق علیه السلام وی را محبت
و شفقت با وی احسان بسیار کردی **جمعی شیعه** ظن
می بردند که قائم وی است بعد از وی برای احترام و اعزاز پدر و برا
و برادر اکبر بود وی و اسماعیل در حال حیات پدر متوفی
شد و بعضی شیعه از آنجا بر دوش گرفته به مدینه بردند و برای امام
بکرات و مرات بر زمین نهادند و کفن از روی وی باز می کردند
و مردم می دیدند وی می دیدند و غرض آن بود که تا آنان که به امامت وی
ظن می بردند یقین بدانند که وی متوفی شد و در بقیع دفن کردند
اما آنکه خاص و از اقارب امام بودند یقین دانستند که مرگ وی **و اما**
اباعبد و دوران کنند که وی حی باقی است و بعد از مرگ صادق
قائل به امامت موسی بگشتند و جمعی به امامت اسماعیل و این گروه
گفتند در حال حیات خویش یعنی اسماعیل امام بود امروز بعد از
وفات محمد بن اسماعیل به امامت اولی تر بود از برادر وی جمعی **و**
جمعی گفتند خود اسماعیل زنده است و عود کند و گروه
و اسماعیل گویند **اما عبد** الله بن جعفر بعد از اسماعیل
برادر بزرگتر وی بود و منزلتی بسیار نداشتی پیش پدر و متهم
بود به مخالفت پدر در اعتقاد و بعد از مرگ صادق دعوی امامت
بکرد و جمعی عظیم متابعت وی کردند و با وجود جمع کردند از وی
و به امامت موسی عد الهم بگشتند برای آنکه بر اهل امامت شاهد
کردند و جمعی اندک برای امام از کردند و ایشان را فطحیه گویند و سمی هو لا
لان عبد الله کان افطح الرجلین و قیل سمی بذلک
داعیهم الی ذلک رجل کان اسمه عبد الله بن افطح **اما جعفر**

محمد بن جعفر بن محمد زاهد بود و وی سخی بود و شجاع و عالم و عابد
اون داشتی و روزی افطار کردی و روزی گوسفندی ذبح کردی برا
و خروج کرد بر مامون در سنه تسع و تسعین و مایه و
جلودی با وی قتال کرد اصحاب وی را متفرق کرد و
بگرفت و بمامون فرستاد مامون وی را عطا داد و بنواخت
و اعزاز و اکرام بسیار کرد و در خراسان با وی بود و مامون
از وی بسیار کلام غلیظ تحمل کردی و پیش از حد سوار شدی با کوکبه
تمام بر سرای مامون رفتی و درشت گفتی با مامون مامون کاره بود
که وی با طالبیان سوار شود روزی توقیع بیرون آمد برآنکه
طالبیان با محمد بن جعفر ننشینند طالبیان قبول نکردند دوم
کرت توقیع بیرون آمد که با عبید الله بن حسین بر نشینند
هم ابا کردند ثالثا توقیع بیرون آمد که با هر کسی که شما را
است بر نشینید چون محمد بن جعفر بدر مامون رفتی ایشان در
با وی برفتندی و چون بازگردیدی با وی بازگردیدندی امام
اسحق بن جعفر مردی بود ورع و فاضل و مجتهد
و مردم از وی بسیار احادیث روایت کنند
و اخبار و این کار ب چون از وی روایت کردی گفتی حدثنی
الثقة الرضی اسحق بن جعفر و چ هذا اعتقاد داشتی
بامامت برادر خویش موسی بن جعفر علیهما السلام و وی روایة
کرد نص از پدر خویش جعفر بموسی و امامت وی امام علی
بن جعفر مردی راوی بود و بسیار احادیث روایت کرد وی از پدر
و وی فاضل و ورع و زاهد بود و ملازمت برادر خویش موسی بن
جعفر علیهما السلام کردی و از وی مسائل بسیار روایت کرد هم
اعتقاد داشت بامامت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

و محمد بن علی

ن موسی داشتی و از پدر خویش بسیار احادیث روایة
برادر وی موسی و عباس بن جعفر نیز مردی فاضل و نبیل
در رجب سنه اربع و خمسین و مائتین
عمر وی چهل و یکسال بود و ماهی
و کل وی را با سهل بن هرثمة بن اعین از مدینه بسامره فر
ی شد و امامت وی سه سال بود و ماه از وی نمانده بود
و نقی و فقیه و امین و طیب خوانند و ابو الحسن ثالث
امت وی ملک معتصم بود بسه و اثق خمس ستین
اسبعا یس متوکل چهارده سال پس پسر وی منتصر شش
ی مستعین بن محمد بن المعتصم دو سال و نه ماه پادشاه بود
معتز بن متوکل هشت سال و شش ماه و در آخر ملک
شد و در سامره مدفون است فصل
بن الحسن العسکری بمدینه ولادت بود و بر روز
شنبه ربیع الآخر من سنه اثنین و ثلثین و مائتین
روی بیست و هشت سال و مدت خلافة
سال بود و لقب وی هادی و سراج و ذکی و عسکر
و پدر و جد جد با بن الرضا معروف بودند ع
امامت وی ملک معتز بود و ماهی چند پس مهتدی
شد یازده ماه و بیست و هشت پس معتمد احمد
د علی الله ابن جعفر المتوکل بیست سال و یازده ماه
قل از ملک وی پنج سال گذشته متوفی شد و بسامره
ست و عن الصادق علیه السلام ما منا الا مقتول
گویند که وی مسموم شد باب

ستاد

ی

فی بعض معجزات الصادق جعفر

بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم

محمد بن احمد بن یحیی در کتاب

نوادر حکمت ایراد کرده و ابو علی طبرسی نقل کرده با کتاب اعلا

که عاید بن نباته گوید در خدمت صادق علیه السلام رفتم

شب بودم مرا فراموش شد که چه خواستم پرسیدن و در

فرمود که من ای امه بالصلوات الخمس المفروضات ثم

ذکل بدین قدر کفایت کردم و چیزی دیگر سوال کنم مهوم

ما در مدینه بودیم صاحب منزل ما جاریه بود لطیفه

در بدم بیرون آمد من دست وی اغمزی بکردیم و رها کردم

پرسید که با محرم این کان اقضی اثر کل الیوم من کعه همه روز

بودم پس فرمود که اما من تعلم ان امرنا هذا لا ینال الا بال

ابو بصیر گوید روزی با جاریه خویش

و قصد حمام کردم شیعه امام را می دیدم که خدمه و

سواحیف می آمد ضیاع فواید از الفاظ امام من هم

برفتم چون در خدمت امام رفتم فرمود که یا ابا بصیر

ان بیوت الانبیاء و اولاد الانبیاء لا یدخله

من بشرم افتادم و عذر آن بگفتم و توبه کردم که دگر چنان

ابو بصیر روایت کند شعیب عقرقوفی

علیه السلام وصره زر داشت از خدمت بنهاد پرسید که

یا صله کنت هر دو فرمود که بار این که حاجت بنت و

برداشت و باقی رد کرد ابو بصیر گوید پرسیدم که

برداشت سه کند خود شعیب که در صد برداشت و

کاه ده کردند زیارت و نه ناقص ابو هیم ابن الحمید

که بخار رفتم تا نخله بحوم در مدینه رفتم صادق را بدیدم حال

عزم شوی نخله دارم فرمود که از نخله این شد که من ان شوی توکل

روز نجم بود که من نبوسید ناگاه وجه بادها خرماها

عروه بن موسی الجعفی گوید روزی در خدمت

جدیم در میان حدیثی فرمود که این ساعت جشم

شام منتفی شد در کو رها پرسیدیم که کی کرد جواب داد

روز رست ما احوال پرسیدیم همان جان بود شهاب

عبد الله گوید روزی فرمود امام علیه السلام که چگونه

روزی که محمد بن سلیمان خبر مرگ من بشود بعد و من

سلیمان نوا ان شناختم تا حوالی بیا بهدیت آمد و سفر

بصره کرد ی روزی در بصره بیت بعلی بعض بودم محمد بن سلیمان

بر من انداخت و گفت یا شهاب عظم الله اجرک و احول تا ای امامک

عمران محمد مراحلی بت یوی باد امد و کرید بر سر افتاد و چون

لیث با خانه رفتم کوبه کنان اسحق بن عمار گفت یا بن رسول الله

اماالیب یا راست می دانیم که مولک حادث شود و مالی من

عرض کرد فرمود که چون ماه ربیع در این سال راجع کی که رکت

بریو باشد علی بن اسمعیل گوید

اسحق باه ابن عمار شد گویند که جمع خراسانیان

نزد وی رفتند برای پرسیدن مسائل فرمود که من

ما لا من معاوش اذهبه الله فی نحا بر ایشان گفتند

فدا توباد ما حسنی این مذایم فرمود که انجا از باد این بدم بشود

این عبارت فارسی داود بن علی معلی بن خنیس

مولی صادق را بکشت و جمله مال وی برگرفت روزی در پیش صادق علیه
دامن عمر بر زمین کشان صادق علیه السلام نزد وی که مولی مارا بکشتی و مال
اما علمت ان الرجل ینام علی الثکل ولا ینام علی الحرب اما والله
الله علیک داود بر طریق استهزا گفت مارا
سیکفی بدعا امام علیه السلام آن شب همه شب بعباد
بر پای بود تا بوقت سحر از وی شنیدند که گفت در مناجات
ذا القوة الشدیدة ویا ذا المحال الشدید
ویا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل اکفنی
هذه الطاغیة وانتقم لی منه در حال آواز بر
که داود بدوزخ رسید وکان برادر منصور خلیفه روز
صادق را علیه السلام بخواند و گفت از تو حالها بمای رسید که طمع
در سلطنت مای نی وغائلة می سگالی امام از ان
عذر خواست که ساعی دروغ گفته باشد و اگر بگردم با تو
ظلم کردند عفو نمود و با ایوب ابتلا کردند صبر کرد و ملک
بسلیمان دادند شکر کرد و ایشان از نسب تو بودند و ایشان
بودند منصور گفت فلان کس گفت امام علیه السلام
بفرمود که وی را حاضر کنید بکردند ساعی ایستاد در مواجهه گواه
براد منصور گفت سوگند توانی خوردن ساعی گفت آ
چون منصور سوگند خواست دادن صادق علیه
گفت من سوگند بدهم فرمود در سوگند بگو بریت من حول
الله وقوته والجات الی حولی وقوتی لقد
کذا وکذا جعفر ساعی ساعتی ابتا کرد پس سوگند بخور
ودر حال دست و پا در اضطراب آورد منصور فرمو

افتاد

نه امروز امروز میگویم هشام اشارت کرد بصادق علیه السلام
ت این ساعت کار واضح شد صادق علیه السلام
ی کرد که فلان روز بیرون آمدی از خانه و منزل فلان جای بود و در
ا دیدی و چه خوردی و چه گفتی و چه کردی جمله خبر داد وی با وی
داد و جمله تصدیق می کرد تا آخر اسلام آورد امام علیه السلام
ت با وی که الاسلام قبل الایمان و علیه یتوارثون و یتناکحون
یمان علیه یثابون شامی گفت اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک وصی الاوصیاء
مسئله از وی سائلی پرسید از توحید
و عدل وقال علیه السلام التوحید ان لا تجوز علی ربک
ما جاز علیک والعدل ان لا تنسب الی خالقک ما لا ملک
لیه و این معنی قول امیر المومنین است علیه السلام
التوحید ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه
وی پرسید نکته تو عالمتری یا پدرت وقال ابی اعلم منی و علم
ابی لی عنه علیه السلام الناس ثلث عالم و متعلم
وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون
وسائر الناس غثاء عنه نحن تراجمة وحی الله
نحن خزان علم الله نحن قوم معصومون امر الله بطاعتنا
ونهی عن معصیتنا نحن الحجة البالغة علی من دون السماء
وفوق الارض امام علیه السلام روزی بجنازه رفت
زنی را دید بر سر گور ذلیل مرده گریه می کرد گفت ای زن میخواهی
که تا خدای تعالی ورا زنده کند و بران بخانی و این حال بکس مگوی
تا گوید که جان کردم گویی زنده شد و بخاست و در گریه افتاد

چنانکه عادت کودکان باشد ابوهاشم اسماعیل
الحمیری المعروف الملقب بالسید گوید که در نزد
صادق رفتم علیه السلام وگفتم یا ابن رسول الله من عمر خویش ضایع
کردم محبت و موالات شما و از عالمیان بیزار جستم و در دولت
درباختم برای موالات شما و مع هذا ای گویند که تو فرموده که
ابوهاشم بر هیچ نیست صادق علیه السلام گوید که تو گفتی
حتی متی والی متی وکم المدی یا ابن الوصی وانت حی ترزق
تثری برضوی لا تزال ولا تری وبنا الیک من الصبابة اولق
ومیگوئی که محمد حنفیه بکوه رضوی
است شیری بر دست راست وی و پلنگی بر دست چپ وی
بامداد و شبانگاه روزی بوی می رسانند و تحال رسول
وعلی وحسن وحسین علیهم السلام از وی بهتر بودند و بمردند
وی چگونه نمیرد سید گفت یا ابن رسول الله بر قول
وی حجتی داری گفت بلی پدرم مرا خبر داد که من وی را در بقیع بر سر
خویش دفن کردم امام برخاست و دست
وی گرفت و بگورستان برد تا بسر گوری رسید دست بر آنجا
زد و دعا کرد گور شکافته شد و مردی سپید سر و سپید ریش
بیرون آمد و گفت یا اباهاشم مرا شناسی من محمد
بن الحنفیه ام بدانکه امام بعد از حسین علی زین العابدین است
و بعد از وی محمد باقر و بعد از محمد باقر این مرد و اشارت بصادق
علیه السلام کرد و سر در گور رفت و گور بهم آمد بس سید حمیری
از آن توبه کرد و گفت تجعفرت باسم الله والله اکبر
وایقنت ان الله یعفو ویغفر داود بن کثیر

الرقی

الرقی گوید که مردی از اصحاب ما بحج رفته بود چون از حج
فارغ شد پیش صادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا اهلی بود
مستا... متوفی شد و من تنها ماندم امام علیه السلام گفت
وی را دوست داشتی گفت بلی گفت برو که چون بخانه روی
در خانه نشسته باشد زنده و چیزی می خورد مرد گفت چون
بخانه رفتم بعد از فراغ حج زن را دیدم که در خانه نشسته بود و طعام می خورد
وطبقی پیش دست وی نهاده از خرما و زبیب محمد
بن راشد از پدر خویش روایت می کند که من بعضی آل
محمد آمدم و مسئله پرسیدم مرا هدایت داد محمد
بن عبدالله بن الحسن از وی آن مسئله باز پرسیدم گفت
من ندانم من گفتم نه شما گوئید که ما جمله علوم دانیم محمد گفت
امام باشد آنکه جمله علوم داند و من امام نیستم من گفتم امام
کیست گفت جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام چون بخدمت وی رفتم گفتند سید بن محمد متوفی
شد وی بجنازه وی بیرون رفت بخدمت وی رسیدم و مسئله
پرسیدم و جواب من بگفت چون برخاستم جامه من
گرفت و مرا ... کشید و گفت نکر بعاشر اهل الحدیث
تو گفتم اتعلم من گفتم رحمک الله تو امامی گفت بلی من امام
این زمانه ام من گفتم علامت و دلالت امامت تو چیست
امام گفت از آنچه خواهی بپرس تا جواب بدهم انشاء الله
من گفتم مرا برادری بود مرد و در این گورستان مدفون است
وی را زنده کن تا مرا معلوم شود صدق قول تو امام علیه السلام
گفت تو اهل این کار نیستی و گلی لا ابالات نام برادر تو

چه بود گفت احمد امام علیه السلام گفت یا احمد قم باذن الله
واذن جعفر بن محمد برادر برخاست و گفت ای برادرم بشنو دعوی
جعفر کن و مرا سوگند بداد بطلاق که حکایت این حال با کسی نگویم
موسی بن جعفر علیه السلام گوید که ملک هند کنیزکی با چند هدایا بخدمت
پدرم جعفر صادق علیه السلام فرستاد و بخط نوشت که جاریه در قبضه
من آمده که در حسن و جمال و عقل و کفایت و حسن التدبیر بر عالمیان از دیگران
سبق برده است می گفتم که مرا با وی خلوت افتد از وی پسری بیارم که خلف من گردد
یک شبانروز درین فکر بودم بعاقبت اندیشه کردم که جاریه چنین لایق حضرت
امامت امام العالمین جعفر باشد هزار مرد امین بلاد اتباع خویش
اختیار کردم و از هزار صد مرد و از صد ده مرد و از ده مرد یک مرد
که وزیرم بود **میزاب بن حبان** که در ملک من از او عالمتر و عاقلتر و امین
تر و نبیل تر کسی نبود جاریه بدست وی با چند حلل و حلیها و درر و جواهر
بفرستادم چون بخدمت امام علیه السلام رسیدند یکسال بماندند که در جوار امام
وطن گرفتند و ایشان را با خود راه نمی داد بهیچ حال تا که چون سال برآمد
میزاب بفرستاد که تا چندین مدت گذشت که قطع مراحل و منازل کردیم
و مشقت کشیدیم و امروز یکسالست که بر در حرم تو ایستاده ایم و ما را بخود
راه نمی دهی از ما چه جرم صادر شد و اگر نه مجرمیم هدیه ملک هند و ملک
هند چه جرم کرده اند امام علیه السلام وی را در پیش خویش خواند و گفت تو
بامانت خیانت کردی آن جاریه و تحفه ما را نشاید و زیرا
میزاب انکار کلی نمود و گفت خیانت نکردم امام علیه السلام
گفت اگر فروه تو که پوشیده داری گواهی دهد شاید و تو اسلام
آری میزاب گفت از سر اسلام درگذر و باقی آنچه خواهی بنمایم امام
علیه السلام بفرمود که پوستین بر کند و بنهد اخت امام علیه السلام آن
پوستین

پوستین بگسترد و طهارت کرد و دو رکعت نماز بگزارد برکوع و سجود تمام و سر
بر خاک نهاد گرمی از وی ظاهر شد پس گفت ایتها الفرو الطائع لولی
العالمین بما تعلم منه وصف لنا ما جری پوستین پوستین گسترده
بر وی باهم آمد تا که بشکل عظیم گردید و باواز آمد
که در آن مجلس جمله آواز و کلام وی می شنیدند که گفت یا ابن رسول الله
بدان که ملک هند این جاریه با این هدایا بفرستاد ما برسیدیم بدرگی
در آنجا باران می بارید تا چون باران باز ایستاد ما رخت و قماشات
خود را از خیمه تا خشک شود خادی بشر نام که با این کنیزک بود که
خدمتهای او کردی بیرون خواندی و زینهار و دراهم بسیار بوی داد
که بشهر رو و طعام بیار تا بخوریم چون بشر بشهر رفت
میزاب خائن کنیزک را گفت شاید
که ساعتی بیایی و ما از بحر تو خیمه بر نشسته در انجا روی و این طلل تفرج
و بسیط خاطر تو باشد کنیزک از خیمه بیرون آمد زمین وحل بود
جامه از ساق برکشید و باد که برآمد و مقنع از سوی در ربود میزاب
لعین ولی بروی نظر و دعوت کرد بار ما و وی اجابت کرد هرا بیند اختند
و این لیلی و بر سر وی زنا کردند حال و قصه این بود و بحق آن خدای که
خیر الدنیا و الاخرة بتو داده است که دعا کنی تا خدای تعالی سوا عدا بکند
با آتش دوزخ بمجوری که این دو سگ فاسق بر سر من کرده اند و را پلید
و نجس گردانیدند میزاب لعین گفت
چه تو رئوف و رحیم بودی تا عالمیان افتاد و بگوی که ده درگذر از سر
گناه من تا ملک حال و قصه من نداند امام علیه السلام گفت من بر تو
رافت و عاطفت نبرم الا که بر من خیانت نکنی و راست بگوی
میزاب گفت بلی چنین بود که فروه گفت و پوستین برداشت

ودر پوشید پوستین در گردن وی کرفت وحلق وی بیفشرد تا روی
وی سیاه شد صادق علیه السلام کفت ایها الغزوه وزیره
فرو کذشت بحق آن خدائی که ترا امام عالمیان کردانید که اجازت بده
تا این فاسق را بکشم امام علیه السلام کفت خل عن النجس حتی یرجع
فیکون اولی بدینا وازین جمله اخبار روی بود احیا

اخبار روی از حدیث النفس

ن اعین کوید روزی پیش ابو عبد الله علی
المکفوف برابر وی نشسته بود ودو مرد پیشازان در پیش وی
علیه السلام نظر با ابو هرون کرد وکفت یکذبت یا فاجر با کاذب عبا
ابو هرون کفت من چیزی نکفتم الا در نفس خویش کفتم که این کی
نزبتی بدی رب العزه فمن این علمت کفوی قال من الجار
یجری منک مجری اللحم والدم معمر الزیات ک
که در طواف بودم با صادق علیه السلام من با خود کفتم چرا ا
وی برمن واجبست ووی از من درازتر ونیکو صورت تر
تر از دیگران چندان نظر لحظه بر نیامد الا که بر بکذشت ود
بر میان دوش من نهاد وکفت ابشرا منا واحدا نتبعه
انا اذا لفی ضلال وسعر واز من درکذشت تا اصحاب من از من چ
که تو چه کفتی که وی با تو چنین کفت من کفتم چنین وچنین کفتم در نف
خویش هشام بن احمر کوید در خدمت صادق علیه السلام
ووی رضیه بود روزی سخت کرم وعرق از جبهه و
مورچه وی می ترید خواستم که از مفضل بن عمر پرسم امام ایشا
وکفت نعم الرجل والله المفضل بن عمر الجعفی نعم الرجل وا
ابن عمر الجعفی تا سی وهفت کرت چنین بکفت. خالد ب

در خدمت صادق علیه السلام رفتم وخلقی بسیار پیش وی حاضر بودند من
بنشستم وسر بکریبان بودم وکفتم در دل خویش وتحکم شما بنزدیک وی سخن
بندارید که بنزدیک حضرت خدا ان سخن می کویند امام علیه السلام
رد وکفت یا خالد وانا واله عبد مخلوق لی رب اعبده
ی بالنار من کفتم لا والله من با تو نکویم الا انچه تو با خویش
چنین در تو موجود ست از وصایت وامامت نه الغیب و
بیت. اسمعیل بن عبد العزیز کوید که من در خدمت
صادق علیه السلام بودم مرا کفت از برای من آب بمتوضا بر تا وضو بسازم
ن آن خدمت بجای آوردم بیامد ودر متوضا رفت من کفتم سبحان الله
ی در حق وی چنین وچنین میکویم ووی در متوضا می رود بندارید که اسمعیل
عالی بود امام چون از انجا بیرون آمد کفت یا اسمعیل بن عبد العزیز
لا ترفعوا البناء فوق طاقته فینهدم اجعلونا عبیدا مخلوقین
وقولوا فینا ما شئتم یعنی ما را از الغیب نازل کردانید وبکوئید
ه ایشان بندکان مخلوقند وباقی از مدائح ومناقب هر چه خواهید
بکوئید شهاب بن عبد الله کوید که بخدمت
صادق رفتم تا از مسئله پرسم مرا کفت اکر خواهی بپرس واکر خواهی
تا من بکویم که بچه کار آمدی شهاب کوید من کفتم که خبر ده مرا یا بن
رسول الله امام علیه السلام کفت آمدی تا سوال کنی که مردی جنب است
بکوزه بر دارد از چاه ودست وی بآب می رسد آن آب پاک بود
نه واین معنی شاید من کفتم بلی جواب داد که پاک است عمر
بن یزید کوید که در خدمت صادق بودم ووی حفظ د
روی در دیوار کرده مرا کفت یا عمر بیا و پای من بمال من بنشستم

و پای وی بمالیدم و با نفس خویش گفتم که از وی باز پرسم از عبد
که کدام ایشان امام است گفت در حال روی با من کرد و گفت اذ
لا اجیبک و بیجید که عبد الله را با موسی شریک کرد اند
بن خلاد گوید که مردم خلاف می کردند در جابر بن یزید و احا
و اعاجیب وی من در خدمت صادق رفتم و خواستم که حا
ابتدا کرد بی سوال من و گفت رحم الله جابر بن یزید الجعفی
صدق علینا و لعن الله المغیرة بن سعید فانه کان یکذ
باب
در معجزا
ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام از اخبار
بکیر بن اعین گوید که عبد الله بن عباس را بکوفه مجا
بودند نامه بمن داد بصادق علیه السلام و از وی التماس دعا کرد در
در سوق با خدمت امام علیه السلام گفتم اذ کرک امر مولاک عب
ابن عباس دست برداشت و هر دو لب جنبانید پس گفت
خلاص دادند از حبس چون باز آمدم پرسیدم که وی را کی خلا
گفتند در فلان وقت وقت حلیه وی و وقت دعا وی یکی بود
بن کثیر گوید که در خدمت صادق علیه السلام رفتم و گف
یابن رسول الله از توی پرسم از چیزی که ترا بدل می گوید و من از آن
امام علیه السلام گفت کاسقه ترا بغزید و در صندوق که
خلاص نه دهد الا هزار درم بدهی من از پیش وی بیرون شد
و من محتاج بودم نادر بعضی کوچهای کوفه می گذشتم زنی
را دیدم گفت که پیش ما بیا تا بعضی از آنچه خدای بتو داده
تو با ذهی من در خانه وی رفتم ناگاه شوهر وی برسید مرا گفت در

او

چون در صندوق رفتم قفل بر صندوق انداخت و گفت الا هزار درهم
خلاص دهم الا غماری کنم ترا بسلطان هزار درهم بدادم و از صندوق
خلاص یافتم چون با خدمت رفتم مرا از دور بدید و گفت الان تحوب
کر خدا یعلی بن یزید بن ابی حازم گوید که او
در خدمت صادق علیه السلام بودیم ذکر زید می رفت و وی آن
... گفت علیه السلام بنداری که من می بینم که وی خروج
زمین عراق و دو روز انجا در بیک کند و روز سیم وی را بکشند و سر
شهرها بگردانند و بیارند و اینجا بر قصبه بیاویزند و بدست
رت کرد بقصبه معین عن قریب بود که وی را بکشتند و سر
بران قصبه دیدیم که بر درخت کرده بودند جائی که امام علیه السلام گفته
بعینه ابو جعفر دوانیقی محمد بن اشعث را
از بهر من مردی با دست از اصحاب عقل و رای از من کاری بکند
گفت فلان بن مهاجر کافیست وی را نام کرد و گفت چندین
بود ار و بمدینه رو و عبد الله بن الحسن بن الحسن و جعفر بن محمد بن علی
فلان بن فلان از اهل بیت محمد ما لکو که من مردی غریبم خراسانی
بعی ام و مالی دارم و خواهم که بستانی و بنگر چون تو عرض کنید
ال بهر کدمیدا از وی خطی بستانی بیا مد مالها بداد و خطها
... بغرمود ناشناس و خطها از ایشان با پیش ابو جعفر
دوانیقی و محمد بن اشعث آورد و گفت این جمله خطوط بستاندم
... جعفر که وی در مسجد رسول علیه السلام نماز می کرد و التفات با من نمی کرد
ال تا چون فارغ شد روی با من کرد و گفت لا تغر اهل بیت محمد
ن تا چیز آن ده دولت بنی امیه اند و ایشان جمله محتاج چند
... العهد بنی مروان و دولت ایشان نه گفتم اصلحک الله

آنچه خبر ست مرا گفت سخن بنزدیک من آمد چه حیات من و تو بود
جله بازگشت که بندارم که با ما بوده بود **ابو جعفر** گفت
اهل بیت نبوت هرگز از محدث خالی نبوده‌اند و امروز محدث جعفر
بن محمد است **مهزم** گوید که تا از شام از پیش صادق
برفتم و با بیت مادر خویش رفتم در منزل خویش در مدینه و میان [illegible]
و مادر مخاصمتی برفت و من با وی درشت بگفتم چون صبح بر آمد نماز
بگزاردم و بخدمت صادق علیه السلام رفتم در حال که بدید مرا گفت یا [illegible]
ولو الدیک اغلظت لها البارحة او تو ندانی که شکم وی منزل
و ماوی تو و مستقر تو بوده و کنار وی مهد تو بوده که آنجا [illegible]
می کردی و دو پستان وی سقاخانه تو بوده و تو از وی مهجور [illegible]
من گفتم بلی بعد از این با وی کلام غلیظ نگویم **حارث**
بن حصیرة الازدی گوید مردی در کوفه بخراسان [illegible]
را دعوت کرد با ولایت جعفر صادق علیه السلام جمعی قبول کردند و جمعی [illegible]
کردند و جمعی توقف کردند و ورع اظهار کردند و از هر فرقتی مردی بیرون
آمدند تا بخدمت امام علیه السلام و با ایشان جاریه بود آن متوقف
با وی خلوت کرد و سخن کوی ایشان واقعه بود حکایت کرد که کوفه [illegible]
ما بیرون آمدند و دعوت کرد و مردم ما بسه فرقت شدند [illegible]
و متوقف امام علیه السلام گفت تو از کدام گفت متورعم امام [illegible]
گفت ورع تو کجا بود در فلان روز چنین و چنین که با فلان [illegible]
خلوت کردی مرد بدانست که با الهام الهی می گوید و غیب [illegible]
شد **عمار سجستانی** گوید عبدالله النجاشی زیدی بود [illegible]
بن الحسن کردی من و وی هر دو بمکه رفتیم من بخدمت صادق
و وی پیش حسن تا چون آن عبدالله مرا بدید و گفت [illegible]

بحامل

اقتضا تا پس وی عالم بوده باشد بدین قضیه از بنو امیه بنو امیه
بعباس گویند نه از روایت العمر والدور رسول را خصت بوده میراث
دادن عباس و نه محبت وی بدلیل قوله والذین آمنوا ولم یهاجروا
ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و **عباس** مهاجر نبود
گویند که چون هرون موسی را بگرفت موسی بگریست
وجه اهل مدینه بگریستند بحبستان سندی سپرد و بیست و [illegible] سال
یکسال در خانه بود در بقفل کرده تا بحاجت در بگشودندی تا مرا او دخال
طعام بیشودی **مامون** گوید رشید بحج رفته بود و با
مدینه آمده و اجازت داده تا ابناء مهاجر و انصار می آمدند تا آخر
موسی بن جعفر علیهما السلام در آمد پدر او وی برخاست تعظیم و اجلال بسیار کرد و از
حال وی و عیالان و عیال پدر پرسید و وی می گفت خیر خیر تا چون بیرون
خواست رفتن برخاست موسی و گفت داد تا بخت [illegible]
وی بود من از پدر پرسیدم که یا امیر المومنین این چه کس است که آن احترام
که با این کردی با جمع ابناء مهاجر و انصار نکردی رشید گفت هذا وارث علم
النبیین موسی بن جعفر مامون گوید آن روز مرا محبت ایشان
در دل افتاد **گویند که هرون** وی را محبوس کرده بود امام
شبی نماز بگزارد دو رکعت نماز بگزارد و دست برداشت و گفت سیدی
نجنی من حبس هرون وخلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمل
وطین وماء ویا مخلص اللبن من بین فرث ودم ویا مخلص الولد
من بین مشیمة ورحم ویا مخلص النار من بین الحدید والحجر ویا مخلص
الروح من بین الاحشاء والامعاء خلصنی من یدی هرون هرون
بخواب دید که سیاهی شمشیر کشیده در دست داشت
بر سر هرون بایستاد و گفت موسی را رها کن و الا گردنت بزنم

هرون بار بپرسید و حاجب را بخواند و گفت برو و موسی را از حبس بیرون
ده و سه خلعت در وی پوشان حاجب چون بزندان رفت سجانان برون
آمد حاجب گفت موسی را خلاص ده موسی علیه السلام بترسید گفت مگر باز
ی طلبند موسی را پیش خلیفه بود و تو حبیب بسیار بگریه بپرسید که امشب
دعا کردی گفت آری پرسید که چه دعا خواندی گفت این و املا کرد
حاجب را بفرمود که باکرام و اعزاز موسی را بخانه خویش برد و دوم کرت
بگرفت و شهید شد در دست وی صلوات الله علیه و لعنة الله
علی قاتله **کویند** موسی علیه السلام چون آفتاب بر آمدی
تا بوقت زوال بیک سجده بسر بردی بالا هفت سالی تا روزی
هرون بر کوشک رفت نگاه بود در محبس موسی علیه السلام کرد با فضل
ربیع گفت یا فضل آن جامه سپید چیست که آنجا افتاده فضل
موسی است از طلوع آفتاب تا بزوال بیک سجده بسر برد هرون گفت
اما ان هذا من رهبان بنی هاشم فضل گفت پس چرا ویرا محبوس
میداری فقال هیهات لا بد من ذلک **کویند**
مامون گفت هرون را بمکه رفت و من با وی بودم چون
بمدینه آمد بفرمود که نگذارند که کسی در پیش من آید الا ابناء مهاجر
و انصار و بنی هاشم و عرب را عطای داد پنج هزار دینار
تا دویست دینار بقدر شرف و رتبت تا روزی موسی
در آمد حاجت اجازت خواست هارون او را گفت با ادب
باشید مردی را دیدم پیر بعبادت کهنه نور عبادت خدای در روی
ظاهر سوار بر خری چون عزم کرد که از خر فرود آید رشید آواز بر داد
و سوگند که سوار بیا تا جانی بیامد بر بساط بباید شد و حاجب
با جلال و اکرام در آوردند و رشید تا بکنار بساط استقبال وی کرد

و بوسه بر دست و جبهه وی داد و ویرا در صدر بنشاند و بپرسید
خویش و حالها پرسید و عیالان گفت قریب پانصد تن عیال
شد گفت خرج ایشان داری گفت باقتصاد و قناعت و از ضیاع
پرسید گفت سالی دخلی باشد و سالی نه گفت اولاد تو چند اند
گفت سی بر سر گفت قرض گفت **ده هزار** دینار گفت دختران شوهر
دادی گفت نه برای قصور دست و اسباب هرون گفت قروض تو من ادا کنم
بنات ترا بجای بدهم و بشوهر دهم **امام** ثنا وی گفت و برخاست
هرون با وی برخاست **هرون** پسران او تو دکه جامه وی بر خوات
بنیده در رکاب وی بروید مامون و مؤتمن و محمد باقی فرزندان و حجاب
را بفرمود که با وی تا بخانه بروید موسی علیه السلام در پنج ثنه بیرون رفتی
و لکن طاعت السلطان للتقیة واجبة و این حدیث رسول
آخر دویست دینار زر بوی فرستاد و وعده داد که دیگر از بغداد بفر
فرستم **مامون** گوید که در راه که با وی میرفتم در کوشش من پسر در خواند
که از میان برادران تو دولت و خلافت باشد باید که متعهد فرزندان کنی
علی مامون گوید من با پدر گفتم این عطایا مهاجر و انصار دینی بزرگی و آن
اجلال و اکرام که از موسی کردی با کسی نکردی و عطا این خسیسی جواب داد
که اگر من آن عطا بدیشان دهم ایشان توانگر شوند و صد هزار شمشیر در
روی من و تو کشند و الملک عقیم و من ایشان را گرسنه کنم نه از بهر
آنست که من ندانم قدر و رتبه ایشان و امامت و وراثت ایشان از رسول
علیه السلام و اما بر ملک خویشتن میترسم و مامون گوید مرا گفت باید که تو علم این
یعنی موسی بن جعفر آموزی که ایشان خزینه علمند **فصل**
اتفاق است شیعه را که امام رضا علیه السلام ولی عهدی مامون
قبول کرد مقهور و مجبور و گر نکردی قصد قتل وی خواست کرد

وبکرات ومرات گفت والا ضربت عنقک بارها می گفت که من خلع خلافت
میکنم از خویشتن وترا بخلیفه میکنم امام علیه السلام گفت اگر خلافت خدای بتو
داده است روا نبود که خلع کنی واگر خلافت خدای تعالی نیست نبود حق تو
چیزی که از آن تو نباشد چگونه بغیری توانی داد روزی جماعتی
با وی عتاب کردند بقبول ولیعهدی گفت درجه نبوت بالای درجه امامت
ومسلم قوی تر است از مشرک چون یوسف را علیه السلام جایز بود که از مشرکی
کافر عزیز بود باختیار خویش گوید اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم مالک علم بالالسنة المختلفة چرا روا نبود
که من مقهور و مجبور بود در معرض قتل واستیصال ولیعهدی
ظالمی از اسلام قبول کنم

فصل

فی ولادة علی بن موسی الرضا ومدت عمره ووقت وفاته
علیه السلام ولادة وی بمدینه بود سنه ثمان واربعین
ومایة من الهجرة وقیل ولد لاحدی عشرة لیلة خلت
من ذی القعدة یوم الجمعة سنه ثلث وخمسین ومایه بعد وفات
ابی عبد الله علیه السلام بخمس سنین بروایت شیخ ابو جعفر
بابویه وقیل یوم الخمیس ومادر وی ام ولد بود
نجمه نام وگویند نام مادر وی سکن نوبیه بود وگویند
تکتم بود چنانکه در صدر باب ذکر شعر بگذشت وگویند
که حمیده مصفات وی را بخرید ووی مادر رضا بود ووی از بزرگ
زادگان عجم بود ومولده بود تکتم نام وعقل وکفایتی عظیم داشت
تا بحدی که گویند که هرگز پیش مولاة خویش حمیده ننشستی
تا روزی حمیده گفت با پسر خویش موسی که یا بنی تکتم کنیزکی است که ندیدم
بعقل وکفایت وحسن ادب تکتم ومن تکتم بتو بخشم که ویرا نسلی باشد نسلی

پاک

ودو یکی ماهی ظاهر شود بزرگ بقدر طول کوه وان جمله ماهیان را بخورد چون
… شکل شود مرا در خاک نهید ونباید که هیچکس خاک بر من ریزد که گور
خود انباشته شود وهرثمه گوید جمله چنان بود که امام علیه السلام
گفته بود باعلام والهام نبوت آبا عن جد که آب در گور ظاهر شد
… ومامون سخن هرثمه قبول بکرد وترک غسل وکفن وی بکرد وگور
از طرف قبله هارون بر کندند نزدیک بحول هرثمه گوید که مردم خواستند
بر وی ریزند من گفتم سید من با من چنین گفت که نباید که کسی خاک
بر وی ریزد که وی خویشتن انباشته شود ومامون فرمود تا جمله خاکها
… شما بر گشتند گور بفرمان خدای انباشته شد گویند
… مامون با هرثمه گفت بعد از آنکه وی را خوانده بود که ابو الحسن با تو
چه گفت وسوگندها مغلظ بداد که راست بگو هرثمه گفت بلی خبر
… رمان … ای بگفت مامون را رنگ روی زرد شد وسیاه گشت
… رسید وی را ورنگ وی سرخ گردید ودر آن غشیه گفت ویل
للمامون من الله وویل للمامون من رسول الله وویل للمامون
من علی ابن ابی طالب هم چنین می آمد تا برضا علیهم السلام رسید
وگفت هذا والله الخسران المبین واین کلمات تکرار کرد
هرثمه گوید که سرای خالی کرده بود چون من چنان دیدم بگوشه سرای
رفتم وبنشستم تا مامون باهوش آمد ومرا بخواند ومن وی را دیدم چون
مستی بی هوش ومرا گفت بخدای که تو پیش من عزیزتری از رضا از این
… اگر عدی بگویی خون تو بر من حلال باشد گردن بزنم من با وی قبول کردم
… با کس نگویم گفت نه با من عهد بکن من عهد بکردم با وی ودست من بگرفت وبخوا
خواند وگفت یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم
اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا لعنت

خدای تعالی و لعنت ملائکه بر ظالمان محمد و آل محمد باد آمین ...

باب فی ذکر ابو جعفر الثانی محمد بن علی بن موسی بن جعفر ... علیهم السلام

ولادة امام محمد التقی در ماه ر... بود از سنه خمس و تسعین و مایه لسبع عشره لیله مضت من الشهر و قیل للنصف منه لیلة الجمعة و بروایت ابن عیاش ولادت وی روز جمعه بود لعشر خلون من رجب و متوفی شد ببغداد در آخر ذو القعده سنه عشرین و مایتین و وی آن روز بیست و پنج سال بود مدت خلافت وی ... سال بود و ایام امامت وی ... بود و در اول ملک معتصم متوفی شد و اولاد وی ... سبیکه نام و گویند که درّه نام بود رضا علیه السلام وی را خیزران نام کرده و نوبیه بود و لقب وی تقی و منتجب و جواد و مرتضی بود و وی را ابو جعفر ثانی گویند و وی در بغداد است در مقابر قریش در جنب جد خویش موسی علیه السلام هم در آن سال که معتصم وی را از مدینه به بغداد فرستاد متوفی شد در اول سنه خمس و عشرین و مایتین و بآخر ذی القعده متوفی ... مسموم و از اولاد علی بود امام و عبد الله و موسی و از بنات حکیمه و ... و قیل انه خلف فاطمة و امامة ابنتیه و لم یخلف غیر ...

فصل فی الدلالة علی امامته ...

از پدر روایت کنند که من در ضیعه امام استاده بودم یعنی ابو الحسن الرضا در خراسان شخصی از وی پرسید که یا سیدی ان کان کون فالی من قال الی ابی جعفر ابنی فکان القائل استصغر سن ابی جعفر فقال ابو الحسن ان الله بعث عیسی بن مریم رسولا نبیا صاحب

شریعة

شریعة مبتدأة فی اصغر من السن الذی هو فیه حسین بن جهم گوید که پیش رضا علیه السلام نشسته بودم که پسر خویش ابو جعفر را بخواند و وی کودک بود و در حجره من بنشاند و وا گفت جامه وی بر کن و میان هر دو دوش وی یعنی میان دو کتف وی جامه بر کندم و نگاه کردم میان دو کتف وی مانند خاتم داغ گوشت دیدم امام گفت این می بینی مثل این در همین موضع پدرم بود و این علامت جمله انبیا و ائمه را علیهم السلام بودی آدم را علیه السلام در پیشانی بودی چون انگشت برداشتی نور جبهه که آن نور نبوت بود در انگشت وی ظاهر شدی و از اینجاست که چون کلمه شهادت گویند انگشت مسبحه از دست راست بردارند برابر جبهه و رسول ما را علیه السلام هم در دوش بودی میان دو کتف باید که چون کسی چیزی که در طرق یا در دعا یا ... بعد نام خدای ببرد ابو جعفر محمد تقی علیهما السلام که روایت آمده که چون محمد را ولادت افتاد پیش رضا علیه السلام آوردند گفت هذا المولود هو الذی لم یولد مولود اعظم برکة علی شیعتنا منه

فصل فی طرف من معجزات التی ظهرت علی یده صلوات الله علیه و علی آبائه

معمر بن خلاد گوید که از رضا پرسیدم از چند چیز تا با تو گفت ما حاجتک الی ذلک هذا ابو جعفر قد اجلسته مجلسی و صیرته مکانی و قال انا اهل بیت یتوارث اصاغرنا عن اکابرنا القذة بالقذة **حسین بن یسار** گوید که ابن قیا برضا علیه السلام نوشت که تو چگونه امام باشی و ترا فرزندی نیست امام علیه السلام گفت و در جواب نوشت بدین عبارت و اشارت کرد بغیبت ولادت فرزندی که خلق وی باشد بعد از وی

باذن الله تعالی وَمَا عِلمُكَ اَنَّهُ لَا يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَاللّٰهِ لَا يَمْضِي الاَيَّامُ
وَاللَّيَالِي حَتَّى يَرْزُقَنِيَ اللّٰهُ ذَكَرًا يَفْرُقُ بَيْنَ الحَقِّ وَالبَاطِلِ و ازان جمله
علی بن خالد کوید من بعسکر بودم مرا خبر
دادند که مردی متنبّی را محبوس کردند اینجا و از ناحیت شام
آورده‌اند من برخاستم و بزندان شدم و از زندانبان اجازت خواستم
و در پیش وی شدم مردی دیدم با فهم و عقل و ازان قصه وی پرسیدم کفت
در شام بودم و عبادت خدای تعالی کردم در موضعی که سر حسین
علیه السلم آنجا منصوب بود شبی مردی را دیدم و من روی بمحراب
داشتم بعبادت مرا کفت برخیز برخاستم و کامی برفتیم خود را بمسجد
کوفه یافتم مرا کفت این مسجد کوفه است بعد از فراغ از عبادت دران
مسجد کفت برخیز کامی چند برفتیم در مسجدی رسیدیم مرا کفت این مسجد
مدینه است و آنجا نیز عبادت کردیم و مرا کفت برخیز برخاستم
کامی چند برفتم کفت بمسجدی رسیدیم کفت این مسجد الحرام است نماز کردیم
و طواف خانه بکردیم و ازانجا کامی چند مرا بشام رسانید و وی غایب
شد من سالی ازان متعجب بودم چون سال بسر آمد آن مرد بپیش
من آمد و بار سال کرده بو مکرر چون که خواست که از من مفارقت
کند سوکند دادم که کیستی کفت محمد بن علی بن موسی
تا بعلی ابن ابی طالب رسید علیهم السلم و من این
حکایت باز کفتم حدیث من بمحمد بن عبد الملک الزیات رسید
و مرا بکرفت و مکبّل بکرد و بعراق فرستاد علی بن خالد کوید من کفتم
باوی که شاید که من حال تو بمحمد بن عبد الملک بنویسم و ترا خلاص دهم
کفت شاید من حال نامه بمحمد بن عبد الملک الزیات نوشتم جواب
نوشت که باوی بکو تا آن شخص که شبی باوی بمحمد بن سفرها بود و یرا بدین
جا نهاد

جا نهاد بود و مرا خلاص دهد علی بن خالد کوید من سخت
مغموم شدم و خواستم که وی را اعلام کنم چون آنجا رفتم فواد در تشویش
و اضطراب دیدم ازان حال پرسیدم کفتند که این متنبّی محبوس
مفقود شد و در هیچ موضع اثری و خبری نیست و خلقی عظیم بطلب
بودند و در زندان همچنان مغلق مقفل است ابو هاشم کوید
روزی امام علیه السلم صرّه بمن داد که ببعضی بنی عم بن بود و چون
بوی دهی از بهر من متاعی طلب کن که شاید بخرد و باید که چنان
کنی بعینه چنان کردم من ابو هاشم کوید مرا حاجت کفت در خدمت
امام بکو تا مرا در کاری مشغول بکنند من در خدمت وی رفتم
طعام می‌خورد و من تمکین سخن نداشتم و مرا بطعام مشغول
بکرد با جاعت چون فارغ شدیم از تناول طعام با غلامی کفت
حال را که ابو هاشم بیاورد با خویشتن کیر و با خویش شریک کردان
بکار کردن ابو هاشم کوید با امام علیه السلم در بوستانی بودم
و من بکار مولع بودم و نیشلولان با امام علیه السلم کفتم دعا کن تا حق
تعالی این ولع و شعف از من بردارد ساعتی خاموش شد
بعد از چند روز مرا کفت حق تعالی کار خوردن از تو برداشت
و امروز بترین چیزی پیش تو کار خوردن است و چنان بود معلی
بن محمد کوید بدان نزدیکی که پدرم متوفی شده بود من در پیش امام علیه السلم
رفتم و کفتم با نفس خویش که این کو فکرت و مرا هرض خدمت وی رفتی
آن بود که صنعت وی با اصحابان کویم وی با آنجا ز کفت یا معلی
ما کو ذکل نباشیم ابو هاشم جعفری کوید من در پیش امام
علیه السلم رفتم با من هندوئی می‌کفت و من نیک بدانستم پیش وی
رکوعی بود ازان زمین برکرفت در دهان خویش نهاد و مکید بیارے

واز دهن بر گرفت و بمن انداخت من در دهان نهادم بخدای که از پیش
وی بدر رفتم تا بهفتاد و سه زبان سخن بکنم اول آن هندی
بود ابو هاشم گوید روزی با امام علیه السلم بیرون رفتم
بسامره بتلقی بعضی طالبی وی در ان بطو کرده بود بسبب ماندن امام
علیه السلم از دابه فرو آمد و غاشیه زین بینداختند بر آنجا نشست
من در خدمت وی از قصور حال خویش شکوه کردم دست بریگ کرد
و مشتی تمام برداشت و بمن داد چون باز نگه کردم زر سرخ بود آن را بزر
خانه بردم بودم صایغ را بخواندم تا سبک آن بکرد و گفت از کجا آوردی
می گفتم پیر زنان ما این را بدین گونه می داشتند و امام علیه السلم مرا گفته
بود که این حال را پنهان داری ابو هاشم گوید چون امام
علیه السلم بر متوکل در آمدی جمله خلق بروی افتادندی و تعظیم
و اجلال وی کردندی یکی از ایشان گفت ما از بهر این مرد چرا
این احترام می کنیم و وی از ما شریف تر نیست و نه مسن تر ابو هاشم
گفت اگر خواهید که نکنید نتوانید کرد زیرا که مقرر شد تا امام
علیه السلم را دیدند همه پیاده شوند زیاده تر از آنچه می کردندی
ابو هاشم گفت بحق حق می تحقق شد ایشان گفتند چون ما وی را بدیدیم
ما را از خویش نبودیم که خویشتن را باز گیریم ابو هاشم
گفت روزی یا ابا الحسن من شوقی دارم با تو هر روز بدیدن تو آیم و ضعف
ضعفی دارم دعایی کن تا خدای تعالی مرا قوت دهد تا از بغداد رود برود
بدیدن تو آیم امام گفت قواک الله و قوی برذونک ابو هاشم نان بامداد
ببغداد بکردی و نماز پیشین بعسکر سامره کردی و هر روز بر آن برذون
و این عظیم ترین معجزه بود که بروزی از بغداد بسامره آمدی و شب را باز
ببغداد شدی ابرهیم بن طاهری گوید که خراجی از متوکل

بیرون

بیرون آمده بود و هیچ جراحی را زهره آن نبود که نیشتر کند آن بکرداند
مادر وی نذر کرده بود که اگر وی را عافیت باشد مالی عظیم با امام ابو الحسن
علیه السلام فرستد ابو الفتح بن خاقان روزی با متوکل گفت با بو الحسن فرست
بلکه دوای این زخم پیش وی باشد متوکل چنان کرد امام علیه السلم
فرمود کسبه گوسفند با گلاب بسایند و بر آنجا نهند حاضران جمله باستهزا
گرفتند آن سخن را ابو الفتح گفت امید دارم که در وی شفا باشد کسبه
حاصل بهم بسایدند و بر آنجا نهادند آن جراح بکشود و وی شفا
یافت بشارت با مادر متوکل بردند و متوکل از آن زخم بر شرف هلاک بود
ده هزار دینار در زیر مهر خویش بخدمت امام علیه السلم فرستاد
چون روزی چند برآمد از شفا وی بطحاوی بیامد و سعایت امام کرد
که ابو الحسن مال و سلاح جمع می کند و سرای وی مملو است بسلاح و مال
متوکل ابو سعید حاجب را بفرمود که بشبانه وی رود
و بغارت خانه را نردبان برداشت و ببام خانه رفت چون بخوفه اول
برسید راه تاریک بود متحیر شد امام علیه السلم از خانه آواز کرد
یا سعید آنجا توقف کن تا شمع بیاورند شمع پیش وی بردند بزیر
آمد و خانها بجست هیچ نیافت الا آن ده هزار دینار که مادر
متوکل بهدیه فرستاده بود بمهر مادر متوکل و بدره دیگر
با جنب آن و امام علیه السلم روی بقبله کرده و عبادت می کرد
چون برداشت تا برود امام علیه السلم گفت یا سعید شمشیری
دیگر در زیر سجاده هست آن نیز برداشت و برفت چون متوکل
بدره بدید ختم مادر بر آنجا دید آن را با در فرستاد مادر خادم را بپیش وی فرستاد
که من برای شفا تو این نذر کرده بودم که بوی دهم و این مهر هنوز قست
و هیچ تصرفی نکرده است در آنجا آن بدره دیگر بکشودند چهار صد دینار

بود در انجا متوکل بفرمود که تا آن بدرت با زر با آن بدرت دیگر را بحضرت امام
ابو الحسن بردند سعید شرمنا کل آن برداشت و باپیش امام علیه السلام
برد و عذر خواست امام علیه السلام گفت یا سعید وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ ابو الطیب
بن یاسر گوید که روزی خلیفه متوکل گفت من در دو کار ابن رضا
یعنی ابو الحسن علیه السلام عاجز شدم نه حصیتی نه بسیتبی
نمی توانم کرد یکی از حاضران گفت ابو موسی فاسق است
حاضر فرمای که ون نا مشغول شود بخمر خوردن مردم که عام اند تمیز
ندارند گویند که ابن الرضا فاسق شد و ناموس امامت
از یشان ساقط شود بفرمود که حالی بفرستند و ویرا با
اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بیارند چنان کردند و بفرمود که چون برسند
قواد و حجاب و مقربان در گاه استقبال کنند و بفرمود تا خانه
فرود آرند و شراب و ندیمان و حریفان و مغنیان و شاهدان
نیکو روی پیش وی فرستند و چنان کردند تا بقنطره وصیف
موسی با امام رسید امام علیه السلام وعظ بسیار گفت با وی و گفت
متوکل میخواهد که ترا مستخفظ کرداند و رسوا کند و نام بد بر تو بر اید
و عرض آبا و اجداد من و تو بدان سبب بود در نغار که اقرار بیاری که نبید
خوری و درین کار خوفی مکن الله الله بکن موسی گفت وی چرا مرا بدان
خوردن میخواند و وعظ وی و نصیحت وی قبول نکرد و در وقت
سه سال آنجا بود با حرفت و حشمت و فسق و فجور تا چون انقضاء امام
خارج شد امام علیه السلام گفت بدانکه آنچه تو میخواهی از اجتماع با وی و شار به
و منادمه هرگز نباشد و تو ویرا نبینی و چنان بود سه سال بامداد
و شبانگاه بدر حرم رفتی تعلق بیاوردندی که متوکل سکرانست یا خار

دارد

الحدیث المشهور کتب الله علی قائمة من قوائم عرشه قبل خلق
آدم علیه السلام بالفی عام لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته
بعلی بن ابی طالب وایضا قال علیه السلام لما اسری بی الی السماء
رأیت علی ساق العرش الایمن مکتوبا لا اله الا الله محمد
رسول الله ایدته بعلی و نصرته به وقال
تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ وقال إِنِّي جَاعِلٌ فِي
الْأَرْضِ خَلِيفَةً سبحانک در این دو قوم خلافت حق تعالی تخویض
کرد و مالیست اول چنین کرد و خلیفه اول آدم معصوم بود باید که
خلیفه دوم نیز معصوم بود و استخلاف از غیر وی محظور و محرم و نامجوز
و اگر آدم را علم اسما بود علی را نیز بود که انا مدینة العلم
و علی بابها ودیگر بر منبر گفت ای مردم سلونی عما دون
العرش و سلونی قبل ان تفقدونی و علمنی رسول الله الف
باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و از باقر
علیه السلام روایت آمده که علی علیه السلام بعد قتل عثمان گفت ای اصحاب
کرده که شما را سوگند میدهم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در جانب سه
هزار فرشته روز بدر بر شما هیچکس سلام کردند الا بر من چنانکه گفتند
که نه منقبت روزی حسن و حسین علیهما السلام می آمدند
و ظاهر میگفتند حسبنا جبرئیل و الرسول علیه السلام پرسید که چگونه
جبرئیل و رسول شما را بانغ شرند حسن گفت من در کنار رسول علیه السلام بودم
و حسین در کنار جبرئیل من از حجر رسول با حجر جبرئیل میجستم
و حسین از حجر جبرئیل با حجر رسول میجست رسول علیه السلام چون این
حکایت بشنید گفت صدق ابنای از بامداد تا نماز پیشین

من و جبرئیل با حسن و حسین بازی می‌کردیم و جبرئیل بر صورت دحیه
خویش خلقتی بود و اتفاقست که در صحابه بحیه
علی علم طیب والادت بودی و بعض وی خبث والادت
چنانکه شاعری صحابی گوید **شعر**

اِذَا مَا الغشُّ خطَّ علی المحکِّ . تبیَّنَ غشُّهُ من غیرِ شکِّ
فَعِینَا الغشُّ والذهبُ المُصفّی . علی ذ بیننا شبهُ المحکِّ

فصل رسول و ائمه علیهم السلام

معجزات نوح و هود و صالح بنود برای رسول نبی الوقت
بود و ائمه علیه السلام همچنان رحمة عالمیان بودند **معما**
بدعای ایشان هم بسیاری خلق هلاک شوند الا که استیصال
نبود چون نوح علیه السلام بزمین آمد و از هر جنسی با خود داشت
مثلا چنانکه درخت خرما و ... بر زمین نهاد در حال بر رست
و بزرگ شد و برگ براورد و میوه براورد و سبز شد بیک ساعة

ابو هرون عبدی گوید روزی
در پیش صادق شدم و گفتم ما را که اولاد ابو طالبیم معجزه
چه معجزه‌ست طبقی رطب نهاده بود اینجا یکی ازان برداشت و خرما
بخورد و استخوان آن بزمین فرو برد در حال برست و بزرگ شد
و خرما براورد صادق علیه السلام ازان بچید و بخورد و بکام ان
داد و بر هر دانه ازان نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
اهل بیت رسول الله خزان الله فی ارضه **پس صادق**
علیه السلام گفت شما چنین خواهی کردن گفت بخدا که در امدم و مرا
در جهان از تو دشمن‌تر کسی نبود و از پیش تو بیرون می‌شوم و از تو دوست‌تر کسی
نیست **فصل ابن عباس گوید که**

ابو الصمصام عبسی برسول آمد و اشتری بود بر مسجد در خوابانید
و در مسجد رفت و سلام نیکو بکرد و گفت کدام است آن جوان عربی
که دعوی نبوت میکند سلمان برپای جست و گفت یا اخا العرب
نمی‌بینی صاحب این روی چون ماه و پیشانی روشن بعبادت و حوض
و شفاعت و قرآن با مناقب بسیار که بگفت عبسی **گفت** که ای محمد
اگر تو رسولی بگو که یاران کی بارد و چه و گذشت و یا ماده در شکم ناقه من و فردا
من چه کسب کنم و من کی میرم **رسول علیه السلام** ساعتی خاموش شد و آهسته
گفت که من بی وحی سخن نگویم جبرئیل آمد با آیت عنده علم الساعة و ینزل
الغیث تا آخر آیة **عبسی** اعرابی گفت دست بده تا شهادت
بر تو عرضه کنم و اسلام آورد و با رسول گفت اگر من با قوم خویش و بنی عمان
جمله را مسلمان پیش تو آرم مرا چه دهی رسول علیه السلام گفت **هشتاد**
ناقه سرخ پشت سپید شکم سیاه چشم که بر پشتان باشد طرائف
یمن و نقط حجاز و اشارت بعلی کرد که عهدنامه چنین بنویس که

بسم الله الرحمن الرحیم

اقر **محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب**
بن هاشم بن عبد مناف و اشهد علی نفسه فی صحة عقله و بدنه
و جواز امور ره ان لابی الصمصام العبسی علیه و عنده و فی ذمته
ثمانین ناقة حمر الظهور و بیض البطون سود الحدق
علیهما من طرائف الیمن و نقط الحجاز و اشهد علیه جمیع اصحاب ابو الصمصام
خط بستاند و بیرون شد و مدتی برامد تا که باز آمد و رسول علیه السلام
با جوار حق رفته بود آمد و گفت خلیفه رسول علیه السلام کیست گفتند ابو بکر
پیش وی رفت و سلام کرد و حجت بر وی عرضه کرد و گفت رسول
برفت و هیچ بنه نگذاشت الا بغلة دلدل با مو جامه فضله یعنی زره و فدک

صاحب
انّ الله

بگذاشت ما آن انجمن بستانیم وانبیا را میراث نباشد سلمان آواز
بر آورد که کردی و نکردی وحق میراث بردی یا ابابکر زد العمل الی اهله
سلمان برخاست و دست وی گرفت و بدر خانهٔ علی علیه السلام رفت و دید
علی علیه السلام وضو نماز می کرد گفت ای ابا الصمصام ابو الصمصام گفت
اعجوبة ورب الکعبة نام من بگو دو مرا نامست انگیست سلمان گفت هذا
وصی رسول الله وی است که رسول گفت انا مدینة العلم وعلی بابها
فمن اراد العلم فلیأت الباب ودر حق وی
انت منی بمنزلة هرون من موسی ودیگر گفت علی
خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر
وحق تعالی در حق وی انزله کرد وجعلنا
لهم لسان صدق علیا وآیت اجعلتم سقایة الحاج الی
قوله لا یستوون عند الله وآیت یا ایها الرسول بلغ وآیة
نحن جعل فیه من بعد ما جاءک تا آخر وآیت لا یستوی اصحاب
النار واصحاب الجنة الی قوله هم الفائزون وآیت انما
یرید لیذهب عنکم الرجس الایه وآیت انما ولیکم الله
ورسوله در حق وی آمد ودرپیش علی رفت وسلام کرد
وحال حجت بگفت علی گفت وثیقه داری گفت دارم فرواد که بحاجر
گذرانید وی داد وبخواند با سلمان گفت الا من اراد ان ینظر
الی قضاء دین رسول الله صلعم فلیخرج غدا الی خارج منافقان
گفتند وی فقیر است ومال ندارد فردا دین رسول الله چون
روز شد اصحاب رسول با علی علیه السلام بیرون آمدند و بصحرا
رفتند وامیر المومنین شتری با حسن بگفت وبا ابو الصمصام
وگفت یا حسن برو حسن تا بکنار کثیب برفت و دو رکعت نماز بکرد

الله

وبا زمین

بزمین کلمات چند بگفت که کس آن فهم نکرد وقضیب رسول خدای
بر زمین زد کثیب گشوده وسنگی روشن انجا بدید آمد دو سطر برانجا
سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و بر سطر
دوم نوشته که لا اله الا الله علی ولی الله حسن علیه السلام
قضیب بر آن صخره زد سنگ گشاده شد ومهار اشتری
پدید آمد انجا حسن علیه السلام گفت یا ابا الصمصام فرابعنی بکش بکشید
تا هشتاد [illegible] اشتر موصوف در وثیقه تمام از انجا برآمد علی علیه السلام
گفت [illegible] انکه با خدمت وی آمد کمال وثیقه استقبال کردی یا عیسی
گفت آری علی علیه السلام وثیقه باز پس ده وثیقه باز پس داد امیر المومنین
علی علیه السلام آن وثیقه بدرید انکه علی علیه السلام گفت ان الله عز وجل
خلق هذه النوق فی هذه الصخرة قبل ان خلق الله تعالی
ناقة صالح بالفی عام منافقان گفتند این از سحر علی ابن
ابی طالب انگیخت و ویرا بدان ساحر خوانند فصل
چون رسول صلعم متوفی شد عبد الله عباس گوید
که ابو بکر منادی بکرد که هر که آید با دو گواه که بر رسول دینی و قرضی دارد
من آن بگزارم علی علیه السلام هم منادی کرد مطلق و تقیید نکرد
با حضار دو گواه تا اعرابی آمد شمشیر در گردن انداخته
وگفت رسول مرا وعده کرد بصد ناقه سرخ با زمامها و گران
بارها بزر و سیم با موقطاری غلامی سلمان ویرا بدر خانه علی علیه السلام
آورد و در بزد علی علیه السلام گفت مرحبا بطالب عدة والده من رسول الله
وی گفت بزر مرا وعده نداد رسول خدا یا ابا الحسن علی علیه السلام گفت
پیش تو بیشتر رسول علیه السلام وگفت من سوی مطاع و مقبول القول
در قوم خویش اگر ایشانرا با اسلام دعوت کنم وازمن قبول کنند مرا

الله

۴۸ دیمی که من درویشم رسول علیه السلم گفت صدقت دیدم بوجه مکور بزرت
گفت اگر من بعدم بجسم رسانی واگر خدای تعالی ترا که رسولی بود از
و با پیش خویش خواند اشتر با بارکه دهد رسول علیه السلم گفت وصی
من وا انجاز کنند وعدهای من رسول قبول کرد وگفت هذا [illegible]
گفت این خیر دنیا است خیر آخرت بتر باید
بسیاری خلق بودند که دنیا و آخرت ایشان را حج آمد رسول السلم
گفت فردا روز قیامت در بهشت رفیق من باشی
لکن بعد از من تو مرا نبینی و من ترا در دنیا اعرابی
گفت صدقت یا ابا الحسن علی علیه السلم خرقه سپید برداشت
وچیزی بر انجا نوشت وبحسن علیه السلم داد وگفت
بوادی عقیق رو و سلام کن مرا اهل وی و خرقه را بدرق کن که
منتظر باش تا صاحب آنجا بشود بعد بدین مرده عبد
الله عباس گوید که بنهان برفتم چنانکه حسن
مرا نمی دید و بوادی رسید و گفت السلام علیکم ایتها
السکان البررة الانقیا انا ابن وصی رسول الله انا
الحسن بن علی سبط رسول الله وابن وصیه ورسوله
الیکم واین خرقه را در وادی انداخت از وادی من اوازی شنیدم
لبیک لبیک یا سبط رسول الله وابن البتول وابن
سید الاوصیاء سمعنا واطعنا گوش دار و صبر کن
تا بدو رسانیم تا گاه من غدا یجی
دیدم که ظاهر شد و من ندیده بودم که از کجا پدید آمد
ودر دست وی بود زمام ناقه سرخ و شتر دیگر در دنبال وی
غلامی بعد از غلامی بیرون می آمدند در دست هر یکی قطاری

وانّي



قصد … با زمامها و با زمامها بیرون آمدند حسن گفت زمام ناقه ۴۹
بستان با غلامان و برو برحمک الله واین جمله معجزات عالی است
… تعالی بدست مولانا امیر المومنین علی علیه السلم ظاهر کرد و اینک
… نوح سفینه نجات بود و سفینه امیر المومنین باتفاق
سبب نجات است که مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف
عنها غرق فصل چون نمرود
بعید رفته بود ابرهیم علیه السلم تیشه برگرفت
وجمله بتان را بشکست الا بزرگترین آن بتان و چون
میان ایشان مجادله رفت باحیاء موتی
ابرهیم گفت خدای من احیا و امات کند نمرود
گفت من نیز توانم کردن یکی را از زندانیان خلاص داد و یکی را بکشت
وگفت انا احیی وامیت تا ابرهیم گفت خدای من آفتاب را از جانب
مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آور وی لال و مبهوت بود وی را با آتش
انداخت تا یا نار کونی بردا و سلاما
بر او ل شد و خلاص یافت و همچنین ابو جعفر
دوانیقی حسن بن زید را که والی از قبل وی بود در مدینه فرموده
بود که خانه صادق علیه السلم بسوزد و وی را و اهل و عیال وی را
آنجا بسوزاند و والی آتش در او خت و ظلم صادق علیه السلام
از خانه بیرون آمد و در میان آن آتش شد و ساعتی آنجا
بنشست و گفت انا من اعراق الثری و گویند
عرق الثری لقب ابرهیم است علیه السلم همچنین
چون صادق علیه السلم متوفی شد عبدالله پسر وی و موسی دعوی امامت

کردند و جوه و رؤسای شیعه در سرای موسی بوده اند بفرستاد که برادرم ع[بد الله]
را بخوانید چون آنجا حاضر شد آتش در میان خانه برافروخت و هیز[م]
بسیار بروی انداخت چون بسا کی شد زبانه و جمله بیکبار ح[ضرت]
موسی کاظم علیه السلم برخاست و در میان آن آتش عظیم رفت
تمام با جامها در میان آن آتش بنشست بس برخاست و جا[مه]
بیفشاند و بسلامت بیرون آمد و وجوه شیعه جمله می
دیدند آن حالت و روی بعبد الله کرد و گفت ای برادر اگر تو دعوی
امامت میکنی بعد از پدر در ان آتش رو و بنشین رنگ روی
عبد الله متغیر شد و خجل برخاست و دامن برچید [illegible] ثانی
بیرون رفت صادق علیه السلم گوید که باقر
العلم گفت که من با پدرم بودم که بعیادت بیری از انصا[ر]
رفته بود یکی آمد که خانه تو بسوخت پدرم علی بن الحسین علیه السلم گف[ت]
نسوخت تا رفته باز آمد و همچنین خبر داد تا چند نوبت
خبر داد و وی می گفت که علم من و انچه در دست منست بیش از ان
بود که شما بچشم دیدن از ان خبر دهید تا سوالیان جمله گریه می کردند
تا پدرم راه بکرد اید و در مسجد رسول علیه السلم رفت و بسجود رفت
و گفت وعزتک وجلالک لا ارغم رابی او تطفئها باقر
گوید سر از سجده برداشت الا آن آتش فرو مرده بود
و حوالی سرا ما سوخته و سرا ما بسلامت روات
معتمد گویند که روزی صادق
علیه السلم آیه فخذ اربعة من الطیر می خواند با یاران گفت
شما خواهید که من این معجزه بشما نمایم حاضران گفتند ار[ی]
در حال گفت یا طاوس یا غراب یا دیکل یا با[ز]

در

[د]ر حال هر چهار حاضر آمدند هر چهار را ذبح بکردند و بکوفتند در هم دیگر
و متفرق بکرد اجزا ها آن و گفت یا طاوس یا باز یا غراب یا دیکل
اجزا ها هر یکی بریدن گرفت و جمله جمع آمدند زنده وسلطان
[ا]ن ابرهیم معجزه وی چنان شد که انا عجوز وهذا بعلی شیخا
[ف]وفی [illegible] وامراته قائمة فضحکت فبشرناها
[با]سحق بو حبابه والبیه همچنین باشارت امام زین
العابدین علیه السلم جوان شد قال تعالی
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض گویند
[illegible] وی حق تعالی عرش وکرسی [و آسم]انها
و قل[م] و جمله عالم ملکوت ظاهر کردانید و حجاب برداشت تا وی
[ه]مه بدید همچنین بود حال علی علیه السلم
[لی]لة المعراج که رسول علیه السلم هیچ قدمی برنداشت الا که علی علیه السلم
آن سخنی مشاهده می کرد عبد الله بن عباس
گوید که رسول علیه السلم گفت اعطانی الله تبارک وتعالی
خمسا واعطی علیا خمسا اعطانی جوامع
الکلم واعطی علیا جوامع العلم وجعلنی نبیا
وجعله وصیا واعطانی الکوثر واعطاه السلسبیل
واعطانی الوحی واعطاه الالهام واسری بی وفتح
له ابواب السماء والحجب حتی نظر الی ما نظرت الیه فصل
[معجز]ه حق تعالی باسمعیل داد از چشمه زمزم پدید کردن
معجزه وی چون ابرهیم علیه السلم و بهلو را زوبرا هاجر مکه برده بود و بجا[ی]
[ن]هاده با نام علی بن موسی الرضا داد چون از تشنگی بنوسی آمد
[آ]مد دید بی سر وان چشمه است مشهور رنجشه رضا علیه السلم و اگر

حق تعالی وی را ابتلا کرد بدفع علی را علیه السلام ابتلا کرد بنبیت برادرش
رسول علیه السلام وقوت جلادت وصبر بوی داد تا آن مقامات کی کرد چنانکه
اسمعیل را آن ذبح مقاسات کشید و صبر کرد **فصل**
معجزات یوسف اول آن بود که کودکی در مهد بود او را …
داد بطهارت وی **و هم چنین محمد بن**
حنفیه با مولانا زین العابدین علیه السلام خصومت کرد که من بیش
ترم و از اکثر روایت از تو و تو این سن فضلی نامد زین العابدین علیه السلام
گفت **کی** با تو شهید گا ابن الحنفیه گفت چوالت …
کودی در … زین العابدین علیه السلام گوسفندی بود کلوب گفت الله
انطقها گوسفند گفت یا علی بن الحنفیه ان الله استودع علی علمه
و رحمته و کبشوده خادم فرمان تا علی [illegible]
از آن توبه کرد و با در امام رجوع کرد با نابت **اما یوسف**
علیه السلام در چاه هیچ ضرری نرسید و بسلامت بر آمد **همچ**
حال باقر علیه السلام رفت که در سرای مولانا زین
علیه السلام چاهی بود عمیق محمد بن علی الباقر علیهما السلام در آنجا افتاد مادر بد…
ونخروش امام علی آمد و وی در نماز بود فریاد بر آورد و باسر چاه می آمد
و بایستی امام می رفت گریه کنان روی زنان و امام علیه السلام هیچ
واضطرابی در وی ظاهر نشد و نماز سبک باز نکرد تا آن ضعیفه شست
شد و قوت وی ساقط شد گفت یا بنت عم … سخت دل مردمانی
امام علیه السلام سبک نماز بگذارد … کلام … آمد و دست فرو کرد
… و دلوی و دست پسر باقر گرفت و گفت … یا ضعیفة
الیقین عورت چون پسر را بدید بگریست و بخندید و خرم شد اما
گریه برای کلام وی بود که یا ضعیفه و خنده برای سلامتی وی …

باقر علیه

که بیش تر آمدم **محمد** باقر علیه السلام وی دو حلّه زرد پوشیده بود
… نگاه می کرد و بس بگریست من گفتم چرا گریه کنی جان من فدای
تو باد امام علیه السلام گفت گریه می کنم که من دانم که ترا بکشند بنزدیک کرسی
… رسیده باشد و بیهوده بکشند و هیچکس مطالبت
خون تو نکند من گفتم آن کرا باشد گفت وقتی که ترا باطل دعوت کنند
تو اباکنی و چون نظر کنی باحوالی شوم قوم خویش هم نام من از آل حسن
بر منبر رسول خدای که مردم را با خود دعوت کند و مردم وی را نبای خوانند
نه نام وی … بود یعنی امام و وصی رسول الله در آن وصیت نامه بنویس
و عهد با آنان کن که در آن روز تا روز دوم ترا بکشند صادق گفت نعم
وهذا ورب الکعبة لا یصومن من شهر رمضان الا اقله **امام گفت**
استودع الله یا ابا الحسن و اعظم الله اجرنا فیک واحسن
الخلافة علی من خلفت و انا لله و انا الیه **و اسمعیل** را
بر گرفتند و با خانه بردند هنوز در شب نرفته بود که پسران برادر
در خانه وی رفتند بنو معویه بن عبدالله بن جعفر طیار و وی را
کشتند این قصه دراز است بشرح نتوان آورد **ابو بصیر گوید**
که باقر علیه السلام گفت با خراسانی که کیف ابوک گفت صالح گفت
متوفی شد چون تو از خراسان بیرون آمدی و بجرجان رسیدی
پس گفت برادر چون است گفت من وی را نیکو بگذاشتم گفت همسایه
وی … فلان روز وی را چنین و چنین بکشت … بگریست
و گفت انا لله و انا الیه راجعون ما اصیبت … امام گفت
خاموش باش که ایشان هر دو بابهشت رفتند و بهشت
ایشان را بهتر بود از دنیا … گفت جان من فدای تو باد ما خبر

پسر پیر سیدی مرا بیامدم و وی رنجور بود امام گفت پسر تو کمال شد و شفا
یافت و عم دختر خویش بوی داده است و چون تو انجا رسی و برابر کی
آمد بود نام او علی و این غلام شیعی بود آیا پسر تو شیعی ما نیست و وی
عدو و دشمن ما است عبادت وی ترا مغرور نکرداناد و نه خضوع
وی و ورد بضاعت ابو بصیر گوید گفتم ابن ... کیست
که وقید بن بضاعت یعنی در خشم شده گفت مردی است خراسانی
از موالیان و شیعه ما محمد بن مسلم گوید که مردی
از افریقیه پیش ابن جعفر علیه السلام آمد ابن جعفر گفت راشد
چون است گفت بسلامت است امام گفت رحمة الله انه مات
مرد گفت که گفت بعد از خروج تو بدو روز محمد گوید که گفتم راشد
کیست گفت ولی و دوست ما ابو بصیر گوید که چون علی بن حراع
مرد من بمدینه رفتم پیش محمد باقر علیه السلام گفت علی بن حراع چنین
و چنین گفت و قصه جمله باز گفت ابو بصیر گوید که من گفتم یا ابن رسول الله
هیچکس را این حال معلوم نبود تو چگونه خبر میدهی دست بر دان
من بمالید و گفت هیهات هیهات الآن اسکن ابو حمزه
ثمالی گوید که من با ابو جعفر علیه السلام بودم و سلیمان
ابن خالد با ما بود و بضیعه ای رفتیم هنوز یک نیم رفته بودیم که گفت
این دو مرد ایشان دزد و اصرار کنند که ما نکردیم یک لحظه که بگذشت
دو مرد برسیدند امام علیه السلام با غلامان گفت ایشان را در بندید
ایشان سوگندها میخوردند امام گفت اگر راست بگوئید
شما را ابدان شخص فرستم که از وی چیزی بدزدیدید و جامه موضع
که دفن دیدید پنهان کرده بیند غلامان را گفت ایشان را محکم در بندید

و با

و با سلیمان گفت بنا حیث این جبل رو و اشارت کرد بدان موضع
و غلامان من بانو در پیش فله این کوه کهفی است آنچه انجا نهاده است
بمن آرید ایشان برفتند بعد تقریب بازآمدند با دو جامه دان امام
علیه السلام گفت با سلیمان فردا عجب تر از این بینی روز دوم دست ما گرفت
و در بیشه الی مدینه بردند ما از مردی که متاع وی بدزدیده بودند جمعی را الوالی
آورد که ایشان از آن تهمت بری بودند امام گفت دزدان را گرفتم
ایشان را خلاص ده غلام امام علیه السلام گفت ای مرد از تو چه ببردند گفت فلان
و فلان چیز امام گفت ای مرد چرا دروغ میگوئی که چندین چیز فضله
کنی که ببردند تو از من بهتر دانی و الی خواست که وی را برنجاند امام علیه السلام
منع کرد وی را او روی بغلام کرد و گفت فلان عیبه بیار و با والی گفت
اگر زائد برین چیزی گوئی دروغ باشد و عیبه دیگر پیش من است از آن
تو نبوی روزی چند دیگر پیش تو آید و طلب کند حواله
من کنی اما این دزدان از ینجا برخیزیم تا دست ایشان قطع
کنی دزدان را حاضر کردند ایشان ابا کلی بکردند والی گفت
گواهی دهد بسرقه شما مردی که اگر جمله اهل مدینه گواهی دهند
گواهی وی قبول کنم چون دستهای ایشان ببریدند یکی از ایشان گفت
یا ابا جعفر گواهی بحق و صدق دادی حق تعالی بمن خیر خواست
و من بدست تو توبه کردم و شما خاندان علم و نبوت اید و کلام
شما جمله راستی بود امام علیه السلام را رحمت آمد بروی گفت انت
علی خیر و الی خیر و روی بوالی و بودم کرد و گفت لقد سبق یده
بدنه الی الجنة بعشرین سنة سلیمان بن محمد با ابو حمزه
ثمالی گفت عجب تر از این دیدی امام گفت عجب تر از آن عیبه
دیگر ست روز سیم ببری برسید و بوالی رفت و طلب عیبه کرد

والی ارشاد با امام علیه السلام گفت خبر با تو دهم که در آن عقبه چیست
چنانکه تو مرا خبر دهی بو بوی گفت مرا خبر دهی که در آن عقبه من بدانم
که تو امامی بحق امام گفت در آنجا هزار دینار است از آن تو و هزار دینار
از آن غیر تو و چند بن و چند جامها بو بوی گفت نام آن مرد چیست
که هزار دینار از آن وی است گفت محمد بن عبد الرحمن و وی بر در
خانه ایستاده است با انتظار تو بو بوی ایمان آورد بوحدانیت
خدا و رسالت محمد و امامت ائمه علیهم السلام عبد الله
بن معویه گوید که در مدینه از آل مروان شخصی بود روزی
من فرستاد و مرا حاضر کرد و چون پیش وی رفتم خالی بود
و هیچکس پیش وی نبود مرا گفت ای ابن معویه من ترا خواندم
زیرا که ترا شناختم که ثقتی و امین مایی و من دانستم
که آنچه تو رسانی کس نرساند از رسالت من میخواهم
که هر دو عم من محمد بن علی و زید بن علی را ببینی و بگویی که امیر
می گوید که از شما سخنی بمن می رسد مرا ترک بکنید و الا از من بر شما آنچه
بشما رسد من از پیش وی بیرون رفتم بعزم محمد باقر علیه السلام فرزند
باقر علیه السلام را دیدم که عزم مسجد کرده بود چون بنزدیک وی رسیدم
تبسمی نمود پس گفت ابن طاغی ترا پیش ما فرستاده تا ترا خالی باز
کرد و چنین و چنین گفت و گفت با عمان احق بگو ابن معویه
گوید چنان خبر داد که گانه کان کان حاضرا هنالک جابر بن یزید
الجعفی گوید که من با امام باقر علیه السلام بیرون رفتم و من زمیل
وی بودم مرغ ورشان بیامد و بر عمار محمل وی افتاد و ترنم
آغاز کرد من قصد کردم که وی را بگیرم امام علیه السلام گفت مه یا جابر
فانه استجار بنا اهل البیت من کم چه شکایت دارد امام علیه السلام
گفت

++

گفت روزی رسول علیه السلام نشسته بود علی در آمد رسول علیه السلام
گفت یا علی انا مدینة العلم والحکمة وانت بابها فمن اتی
المدینة من الباب وصل یا علی انت بابی الذی اوتی منه وانا باب الله
فمن اتانی من سواک لم یصل ومن اتی الله من سوای لم یصل و این آیت آمد
که لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی
واتوا البیوت من ابوابها و قال ایضا علیه السلام مثل علی مثل
باب حطة بنی اسرائیل و اجماع مفسران است
که ابنا فی قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم حسن و حسین اند ابو بکر
رازی گوید که این دلیل است بر آنکه حسن و حسین
پسران رسول بودند و ولد دختر ولد باشد حقیقت و ابن
ابی علان که از ائمه معتزله است گوید که این آیه دلیل (است)
بر آنکه حسن و حسین مکلف بودند در آن وقت زیرا که مباهله
جائز نبود الا با بلوغ و اصحاب ما گویند صغر سن و نقصان
سن از بلوغ حلم منافی کمال عقل نباشد اما بلوغ حلم دلالت تعلق احکام
شرعی باشد نبوی و شاید که سن ایشان در مقامی بوده باشد
که ممتنع نباشد که ایشان کامل العقل باشند فصل
فی النصوص الدالة علی امامته سوی ما تقدم و ما نذکر
قوله علیه السلام علی منی و انا من علی لا یؤدی
عنی الا انا او علی و قوله یا علی من فارقنی
فقد فارق الله و من فارقک فقد فارقنی قوله
انا سید ولد آدم و علی سید العرب قوله اللهم
ادر الحق مع علی حیث دار قوله اعلم امتی علی بن ابی (طالب)

سید

قوله حين سأله سلمان من وصيك يا رسول الله فقال
من كان وصي موسى قال سلمان قلت كان يوشع بن نون قال فإن
ما كان أوصاه إنما أوصاه لأنه كان أعلم أمته بعده ووصيي
وأعلم أمتي بعدي علي بن ابي طالب قوله علي مع
الحق من اتبع عليا اتبع الحق ومن تركه ترك الحق عهدا
معهودا قبل يومه هذا قوله إني
تارك فيكم خليفتين كتاب الله حبل ممدود ما
بين السماء والأرض وعترتي أهل بيتي وإنهما
لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض قوله
عن أبي سعيد الخدري سمعته يقول عليه السلام يا ايها
الناس إني قد تركت فيكم اثنين ما ان اخذتم بهما لن تضلوا
بعدي واحدهما اكبر من الآخر كتاب الله حبل ممدود
من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي ألا وإنهما لن يفترقا
حتى يردا علي الحوض واهل بيت مشايده اهل بيت
وی باشند بلکه نفس وی باشند زیرا که ام سلمه گوید رسول
علیه السلام علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و گفت اللهم هؤلاء
اهل بیتی و قال سلمان منا اهل البیت و ان کان سلمان
فارسیا لأنه کان مولاه و قال علیه السلام مولی القوم منهم وقوله
یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی و این حدیث
بغزوه تبوک گفت که دانست که آنجا حرب نباشد و اهل آن موضع
اسلام آرند و آن موضعی است بطرف روم بسبب این احتیاج
بشجاعان نبود و از مدینه دور بود و رسول از اغتیال عدو خائف
بود و دانست که چون علی در مدینه باشد کسی احتیال نتواند کردن

وهم

… منافقان و گفتند رسول الله ملول و کاره صحبته
… بوده است و بعضی رسول برفت و براه برسول رسیده
… منافقان با وی گفتند رسول علیه السلام گفت یا علی انما خلفتک
… علی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی
… گفت خلیفه کرد اینجا مر ترا پس گفت و بمنزلت هرون و هرون
… با مقام وی بود در امور دینی باید که علی نیز چنان باشد
… منت ثابت شد و عزل نبود و شرع و سنت رسول الله باشد
… تا قیامت حکم ما یبدل القول لدی قوله لعلی
آخرتک الا لنفسی و انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی
بعدی و انت اخی و وارثی فقال علی و ما ارث منک
… ما ورث الانبیا من قبلی کتاب الله و سنة نبیهم و انت
معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة بنتی و انت اخی و رفیقی قوله
… روی عنه الخدری کانت لعلی دخلة لم تکن لاحد من الناس قوله
عن ابی سعید الخدری ان اخی و وزیری و خلیفتی فی اهلی
و خیر من اترک بعدی یقضی دینی و ینجز موعودی علی ابن ابی طالب
قوله لبریدة مهلا یا بریدة عن علی فانه منی و انا منه و هو
ولیکم بعدی قوله عن ابن بریدة عن ابیه من کنت
مولاه فان علیا مولاه و هو ولیکم بعدی قوله
احب علیا فانه انما یفعل ما یؤمر و هو ولیکم بعدی و علی
بسیار گفتی انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان آمن ابوبکر
و اسلمت قبل ان یسلم قوله هم ابو سعید
خدری گوید سمعت النبی علیه السلام یقول یا فاطمة اما علمت
ان زوجک اعظم الناس حلما و اکثرهم علما و اقدمهم سلما

اَبُوكِ خَيْرُ الْاَنْبِيَاءِ وَزَوْجُكِ خَيْرُ الْاَوْصِيَاءِ وَاِنَّ
الْمَهْدِيَّ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَضَرَبَ بِيَدِهِ
ظَهْرَ الْحُسَيْنِ وَقَالَ هُوَ مِنْ وُلْدِ هَذَا اَحْدَثَ سَوَاتِ قَوْدُ
لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ وَاَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ جَمَعَ
اَهْلَ بَيْتِهِ فَاجْتَمَعَ ثَلٰثُونَ رَجُلًا وَقَالَ لَهُمْ مَنْ يَضْمَنُ
دَيْنِي اَوْ مَوَاعِيدِي وَهُوَ فِي الْجَنَّةِ مَعِي وَخَلِيفَتِي فِي اَهْلِي فَقَالَ
رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنْ كُنْتَ بَحْرًا مَنْ يُطِيقُ ذٰلِكَ بِحَرْضِ
عَلَى كُلِّهِمْ فَقَالَ علی انا یا رسول الله راوی
اين حديث على است عبد الله عباس رو
كند از على عليه السلم انه قال لما نزلت آيه وانذر عشيرتك الاقربين
دعانى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لى يا على ان الله
امرنى ان انذر عشيرتك الاقربين فضقت بذلك ذرعا
وعرفت انى متى اديتهم به رأيت منهم ما اكره فصمت عليه
حتى جاءنى جبرئيل فقال يا محمد انك اذا لا تفعل
ما تؤمر به يعذبك ربك قال فجمع بنى عبد المطلب وهم يومئذ
اربعون رجلا وفيهم اعمامه ابو طالب وحمزة والعباس وابو لهب
فقال لهم يا بنى عبد المطلب انى والله ما اعلم شابا فى العرب جاء قومه
بافضل مما قد جئتكم به انى قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة وقد
امرنى الله ان ادعوكم اليه فايكم يوازرنى على هذا الامر على ان
يكون اخى ووصيى وخليفتى فيكم قال فاحجم القوم عنها
جميعا وقلت وانى لاحدثهم سنا وارمصهم عينا واعظمهم
بطنا واخمشهم ساقا انا يا نبى الله فاسمعوا له واطيعوا قال فقام
القوم يضحكون ويقولون لابى طالب قد امرك ان تسمع لابنك وتطيع

واكثر

جاور دو كلاه خفى بكنت در حال زراران روى بيرون نهاد و مى آمد
و مى آمد نا ميان من و امام حائلى ظاهر شد پس گفت يا موسى بن عطيه
بسم الله الرحمن الرحيم لقد كفر الذين قالوا
اِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ اَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا لَمْ يَرْضَهَا لَكُمْ لَا نَا
فقراء ولا اردناه الا لنقض فرقة الى اولياءنا الفقراء فانها
عقدة فرضها الله عليكم قال الله تعالى اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وقال الَّذِينَ
اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ
پس آن دنانير را باگوشه انداخت احسنوا الى
اخوانكم المؤمنين وصلوهم ولا تقطعوهم فانكم ان وصلتموهم
كنتم منا ومعنا ولكنا لا علينا وان قطعتموهم انقطعت العصمة
بيننا وبينكم لا موصلين ولا متصلين پس گفت
ذهب و فضه که بر سر نهاد بر گیر و بفقرا شیعه ما ده دان
ما برسیدان و ما حاجات ان بروی بگفتم پس گفت یا موسی ترا
می بینم که اطلع من پیش آی موسی نزدیک وی شد دست بر سر وی
مالید در حال موی لطیف شکر فرو آمد و گفت یا الماهیه بنزدیک شو
در چشم وی گوگبی بود دنبله از دهان خویش در ان چشم وی انداخت
در حال چشم وی نیک شد پس گفت این دو حجت اند شما را با دهم
بگویند که امام ما با ما چنین کرد و این را حجت سازید اگر
سائلی سوال کند از امام شما ایشان بازوسیم برخاستند
و با خراسان رفتند داود الرقی گوید
که نزدیک صادق علیه السلم بودم موشی بموش در آمد

واز پدر انگور رازقی و انار سبز خواست داود گوید سبحان الله
بگفتم که زمستان انگور از کجا باشد صادق علیه السلام گفت ای فلانی خدای
قادرست که مراد بنده دهد مرا گفت در بستان رو و انگور و انار در
موصوف بچین و بیار بعون در بستان رفتم بفرمان خدای دو درخت
سبز دیدم انگور رازقی و انار بچیدم و گفتم یا بن رسول الله آمنت
بالله و بسرکم و علانیتکم مرا گفت یا داود میوه بهشت است بخدا
که این ماحضرست از رزق مریم و خدای تعالی موسی را مخصوص گردانید
بدین رزق از افق اعلی داود گوید که با صادق علیه السلام
بودم براه حج میرفتیم در راه شوره وقت نماز در آمد امام علیه السلام
گفت یا داود بدین جانب میل کن تا وضو بسازیم گفتم اینجا
شوره است آب نباشد گفت الحق اما بکل این راه برفتیم بچشمه
افتادیم آب شیرین سرد وضو بساختیم و آب خوردیم و چیزی
نخیکها بود داشتیم و بهائم را آب بدادیم و از آنجا نماز کرده برفتیم
و گرد بر گرد چشمه درختان سبز یافتیم که از آن لطیف تر نباشد
چون از آنجا برفتیم نه راهی بیا امام مرا گفت یا داود آن
موضع شناسی گفتم بلی گفت تشنه آنجا فراموش کرده ام برو سبو
چشمه بر درختی آویخته ام باز کرد و برگیر و زود بیا با آنجا رفتم
درختان یافتم و تشنه دیدم اما چشمه هیچ ظاهر نبود و از آن
درختان سبز هیچ ظاهر نبود همان شوره یافتم یونس بن
ظبیان گوید که من با صادق علیه السلام گفتم مرا علامتی
بازنمای یکی در آسمان و یکی در زمین در حال گفت یا ارض انفرجی
زمین گشاده شد و خلقی بسیار در آنجا ظاهر شدند
پس گفت یا سماء انشقی آسمان شکافته شد چنانکه اگر خواهی

آسمان بدین دو دست بکشیدی حسن بن عطیه گوید
که صادق علیه السلام دیدم که ایستاده بود عبا در بر گفت یا بن رسول الله
حدیثی روایت کنی برای ما امام علیه السلام گفت حرمة المؤمن
اعظم من حرمة هذه البنیة گفت اگر مؤمن با این کوه گوید
جدا شو عبا گوید که کوه را دیدم که روان می رفت روی بجا
نهاده امام علیه السلام گفت علی رسلک نه ترا خواستم علی
بن حمزه گوید که چون ابو عبد الله علیه السلام پیش ابو جعفر
دوانیقی آمد غلام را گفت چون صادق در آید باید که تو شمشیر
بروی زنی و گردن وی بزنی امام علیه السلام چون در آمد بزیر زبان
دعا گفت یا من یکفی خلقه کلهم و لا یکفیه احد
اکفنی عبد الله بن علی تا ابو جعفر غلام را گفت دید و نه غلام
وی را ابو جعفر گفت یا جعفر بن محمد لقد عنینک فی هذا الحر
فانصرف باز گرد و چون بیرون شد با غلام گفت چرا گردن نزدی
غلام گفت که من وی را ندیدم و حائلی میان من و وی ظاهر شد ابو جعفر
گفت بخدا اگر این حال تو کس بگویی در حال ترا بکشم ابو القاسم
گوید که با صادق علیه السلام گفتم من مرا تا یقین زیادت شود و شک
منتفی گردد مرا گفت آنچه در آستین تست من ده کلید بود و
دادم در حال بدست وی شیری شد من از آن بترسیدم مرا گفت
روی بگردان من چنان کردم و در حال روی باز جانب وی کردم
همان کلید بود داود الرقی گوید که روزی در خدمت
امام صادق علیه السلام رفتم و سوال کردم که عدد طهارت چند است
آنچه خدا بواجب کرده است یکی یکی لکن رسول علیه السلام یکی دیگر با آن
اضافت کرد و من توضأ ثلثا فلا صلوة له من در آن بودم

که داود بن زربی فرا آمد و همین سوال کرد امام علیه السلام گفت پس گفت
واجب است در وضو سه کف آب یکی برای رو و دو برای دستها و دو مسح پای و شست
و هر که باشد کرت کند او را نه وضو باشد و نه نماز قوله توضأ مثنی
و لا تزیدن علیه فانک ان زدت علیه فلا صلوة لک ابو سعید
السراج و یونس بن ظبیان و حسن بن ثویر گفتند
ما نزدیک صادق علیه السلام بودیم و گفت عندنا خزائن الارض
و مفاتیحها و لو اشاء ان اقول باحدی رجلی اخرجی ما فیک من الذهب لاخرجت
پای در زمین مالید ما سا [illegible] زر دیدیم بعضی بر بعضی افتاده امام
علیه السلام گفت بردارید و نیک ببینید تا شما را شکی نباشد هر
سبیکه قدر شبری یا بیشتر از شبری ما گفتیم جعلنا فداک
قد اعطیتم ما اعطیتم و شیعتکم محتاجون فقراء فقال
سیجمع الله لنا و لشیعتنا الدنیا و الآخرة و یدخلهم جنات
النعیم و یدخل عدونا نار الجحیم سدیر
صیرفی گوید که امام ابو عبد الله سوار شده
بود جای بر عزم مدینه بقطیعه بگذشت گوسفندی از ایشان
باز پس ایستاده بود در دنبال جرا افتاده دو بانگی و فغان دو
بکرد و امام علیه السلام خر باز داشت تا آن گوسفند نزدیک وی رسید
پس گفت یا بن رسول الله انصاف من از این راعی بستان گفت
چه انصاف تو ازو می کند گفت راعی با وی مجبوری کند تا راعی برسید
از گوسفند این حکایت بشنید روی با امام کرد و گفت بخدای که تو
دیوی یا پری یا ملکی یا نبی یا مرسلی تو چه کسی امام علیه السلام گفت
من از این هیچ نیستم ولکن پسر رسول خدایم اگر توبه کنی من از بهر تو استغفار
کنم و اگر ابا کنی دعا بد بر تو کنم بسخط و لعنت در حال راعی گفت یا ابن رسول الله

ایشان بعقل و نقل معلوم شد چون از این فارغ شدیم شمه از احوال
ظلم بر خاندان محمد صلی الله علیه و آله یاد کنیم تکثیر فائده را و تنبیه
عامه بر طریقت و سیرت ایشان باب

فی ذکر الطاهرة الموفقة فاطمة الزهرا

چون خدیجه در زمان حمل بوی حامل بود فاطمه
در شکم با وی سخن کفتی تا روزی رسول علیه السلام گفت
یا خدیجه تو با که سخن میگوئی گفت با این جنین که می بوی
حامله ام رسول گفت علیه السلام اینک جبرئیل آمد و می گوید
که این حامل دختر است و خدای تعالی از وی و حمل وی ائمه را
علیهم السلام در وجود آورد که ایشان پیشوای مسلمانان باشند
خدیجه بدان خبر خرم شد تا چون طلق برسید و برای زنان
قریش فرستاد که رنجه شوید تا تولیت کار من کنید جواب دادند
که ما نیائیم که تو سخن ما نشنیدی و زن محمد شدی ما امروز در خیر و شر
با تو مساعدت نکنیم خدیجه گفت در حال چهار زن دیدم که در
آمدند بصفت زنان قریش یکی از ایشان گفت یا خدیجه اندوه کن مباش
که من آسیه ام بنت مزاحم و این صفورا است بنت شعیب و موافق
کلثم اخت موسی علیه السلام و این ساره است زن ابراهیم و این مریم
بنت عمران است خدای تعالی ما را بکار تو فرستاده است و ایشان
بکار وی قیام کردند و فاطمه در وجود آمد طاهره مطهره در آن
حال نوری در مکه ظاهر شد و کوچها و محرها و بیابانها روشن شد
و ملائکه رحمت فرود آمدند و در شرق تا غرب پرتها بگستردند و سرا
پردها بزدند از نور چنانکه جمله اهل مکه را نور فرو گرفت بروایت عبد الله
عباس و گویند که چون زنان قریش اجابت خدیجه نکر

بخت غمگین شد رسول علیه السلام گفت اندوه مخور که زنانی بیش تو آیند که تا بقیامت بیش هیچ زنی نیاینه **گویند** دو زن از حورا فرو آمدند که از عطر ایشان آن حجره را دماغها بگرفت و جمله را شوق ظاهر شد که نور ایشان در باطن کرد و از باطن و ظاهر با طشتی و مندیلی و ابریقی **فاطمه را غسل** مولود بکردند و خشک بکردند بدان مندیل از بهشت و ثنای بسیار بگفتند **خدیجه** را و فاطمه را قصد آسمان کردند **و گویند** که آن زن که قابله بود دو خرقه داشت سپید تر از شیر خوشبوی تر از مشک یکی در آن وی پیچید بعد از آنکه وی را باب کوثر بشست **و دوم** را مقنع وی کرد **فاطمه** در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله وان بعلی سید الاوصیا وولدی سادة الاسباط و نام آن زنان ظاهر بود یکی یک و جمله را سلام و تحیت بگفت و حوریان جمله خرم شدند و بشارت بهم دادند و نوری در آسمان ظاهر شد که هرگز مثل آن ندیده بودند و ملائکه همدیگر را بشارت می دادند و آن حوریان گفتند خذها یا خدیجة طاهرة مطهرة زکیة میمونة بورک فیها و فی نسلها **خدیجه** وی را بستاند خرم و شادان بگرو هم فاطمه بنشو و نمای یکماهه دیگران بودی و یکماهه وی یکساله دیگران بودی **فصل** فی اسامی فاطمه علیها السلام عند الله وی را نه نام بوده است فاطمه. صدیقه. مبارکه. طاهره. زکیه. راضیه. مرضیه. محدثه. زهرا. بتول **فصل فی ولادتها** ولادت وی در سنه **خمس من البعث** بود بمکه در بیستم

از

از جمادی الآخر **و رسول** علیه السلام متوفی شد و وی را هجده سال بود و هشت **و گویند** بعد از رسول علیه السلام چهار ماه زنده بود **و گویند** روز وفات وی وی را بیست و سه سال بود و بنا برین روایت در **سنه احدی و اربعین** من مولد الرسول علیه السلام ولادت وی بوده باشد و از اولاد مصطفی علیه السلام فاطمه و ابراهیم در اسلام بود و ولادت ایشان **و عایشه گوید** که رسول گفت یا حمیرا ان فاطمة لیست کنساء الآدمیین ولا تعتل کما تعتلون و هرگز وی را حیض و استحاضه نبودی و نه نفاس **و رضا** علیه السلام گوید عن الرسول علیه السلام سمیت ابنتی فاطمة لان الله تعالی فطمها و فطم من احبها من النار **فصل** آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس دال است عصمت فاطمه و علی و حسن و حسین است که رسول علیه السلام نزول این آیه کسا خیبری بر ایشان انداخت و گفت اللهم ان هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا **و این در خانه ام سلمه** بود ام سلمه گفت یا رسول الله و انا من اهل بیتک فقال لها انک علی خیر و این ارادت محض نبوده است زیرا که آن عامست در حق جمله مکلفان و این در موضع امتنان و اختصاص وارد شد پس باید که تفضیل ایشان بود بر سائر مکلفان **و حدیث** فاطمة بضعة منی یوذینی من اذاها و حدیث من آذی فاطمة فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله **و حدیث** ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و اگر از وی وقوع گناه متصور بودی این آیه و اخبار وارد نشدی میمونه گوید فاطمه را دیدم خفته و آسیا بسی کردی و با رسول

علیه السلام بگفت رسول علیه السلام گفت حق تعالی ضعف پرستار خویش
بدانست و حکم کرد با آسیاب تا بگردد **عامه از عایشه**
روایت کردند که گفت ما رأیت رجلا احب الی رسول الله من علی
وامرأة احب الی رسول الله من امرأته **علی** علیه السلام گوید انی
رسول علیه السلام پرسیدم که انا احب الیک ام فاطمة فقال فاطمة احب
الی منک وانت اعز الی منها رسول گفت خیر نساء العالمین
مریم بنت عمران وآسیة بنت مزاحم وخدیجة بنت خویلد وفاطمة
بنت محمد **عایشه** گوید که چون فاطمه پیش رسول علیه السلام
آمدی برا وی برپای خاستی و بوسه بر سر وی دادی و بجای خویش بنشاندی
عایشه گفت که رسول علیه السلام بوسه بفاطمه بسیار دادی و زبان در دهان
وی کردی من از آن حال پرسیدم رسول علیه السلام گفت لیلة المعراج
از جمله میوه طوبی خواستم در بهشت سیبی بمن داد از آن آن
سیب بخوردم بنطفه گردید و چون بزمین آمدم موافقه کردم با خدیجه
فاطمه از آن آب در وجود آمد من چون مشتاق بهشت گردم ویرا بوسه
دهم بوی بهشت از وی یابم فهی انسیة سماویة **انس گوید**
رسول علیه السلام روزی نشسته بود علی علیه السلام آمد و سلام کرد رسول
علیه السلام از وی پرسید که بچه کار آمدی گفت آمدم تا سلام برتو کنم رسول
علیه السلام گفت اینک جبرئیل آمد و خبر میدهد که خدای فاطمه را بتو داد
بزوجیت و برای تزویج چهل هزار ملک طیران گواه کرد ایدون و حکم کرد
شجره طوبی تا در و یاقوت بریشان نثار کرد و حور العین آن در و
یاقوت و یواقیت برچیدند و بعد بهم دیگر میدهند تا بقیامة
عن ابن عباس روایت است که در شب زفاف فاطمه بخانه علی
رسول علیه السلام پیش فاطمه می رفت و جبرئیل بر راست فاطمه و میکائیل

بر

بر چپ فاطمه **و هفتاد هزار فرشته** بر پس وی
می رفتند و تسبیح خدای تعالی می کردند و تقدیس رسول علیه السلام
در صبح زفاف بخانه علی آمد با قدحی شیر فاطمه را گفت بیاشام
فداک ابوک و علی را گفت بیاشام فداک ابن عمک **فصل**
فاطمه سیوم جمادی الاخر سنه احدی عشر از هجرت متوفات شد
و بعد از رسول علیه السلام نود و پنج روز بماند **و گویند**
چهار ماه و گویند شش ماه و این ابعد الروایات
است از صواب **و امیر المومنین** ویرا غسل
کرد و در **مذهب** ما نشستن شوهر زن را و زن شوهر را در
حال اختیار نیز رخصت است و اسماء بنت عمیس مدد
و معاونت علی می کرد **و وصیت** وی چنین بود که جز
علی و اسما تولی کار وی نکنند و علی و ابو ذر و سلمان و حسن
و حسین و مقداد و عمار و عقیل و زبیر و بریده و جمعی از بنی
هاشم بروی نماز کردند بوصیت وی و ویرا شبانه در گور کردند و
در قبر وی خلاف کرده اند جمعی به بقیع
گویند و جمعی در خانه خویش گویند الا آنکه چون بنو امیه
مسجد منبر کردند در مسجد آمد آن موضع دفن وی **و گویند**
میان قبر الرسول و منبر وی و رسول اشارت کرد که ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة **و بقیع** دور
ترین اقوال است و اولی آن بود که زائر بر هر سه موضع زیارت
کند **فصل** رسول علیه السلام روزی بر صحبه
عتبی بکر دو خواست که طپانچه بزند و بصحبه زد فاطمه در بطن
وی بود گفت یا ایتها تدطمها فان لها علیک حقا و همچنین روزی

خدیجه ناله می کرد خواست که برکت سوم بار دهد فاطمه از شکم
وی آواز داد که قومی یا اماه فانک لست الثالثة و مانند آن که در ما فرزندان
سخن گفتی و فضائل وی بیش از حصر و عد است فصل
سئل عن الرسول علیه السلام انا سمعناک یا رسول الله تقول
ان مریم بتول و ان فاطمه بتول فما معنی البتول فقال علیه السلام البتول التی
لم ترحمرة قط ای تحض فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء
وروی ان البتول هی منقطعة القرین لو لم یخلق الله تعالی
لها علیا ما کان لها کفو و شاید که بتول گویند باعتبار
انکه جبلت زنان بر محبت زینت است وجه دنیا و حلیها
ولباسها فاطمه بتول بود یعنی دل از دنیا بریده و منقطع شده بسوی
مولی کما قال تعالی و تبتل الیه تبتیلا فصل
از آیات و کرامات فاطمه علیها السلام چون امیر المؤمنین
از حرب احد باز آمد شمشیر خون آلوده بفاطمه داد و این ابیات انشاد
کرد شعر افاطم هاک السیف غیر ذمیم • فلست برعدید و لا بلئیم
لعمری لقد جاهدت فی نصر احمد • و طاعة رب بالعباد علیم
ارید ثواب الله شیء غیره • و رضوانه فی جنة و نعیم
فاطمه گفت یا امیر المؤمنین من از این حال با خبر بودم پیش از این
وقت از جنبه ارسال امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت رسول علیه السلام
رفت و گفت یا رسول الله فاطمه چنین می گوید و بر این وجه معلوم بود ما
پیش از من رسول گفت بهم باوی رجوع کن تا که حقیقی عرض کند امیر المؤمنین
بابت فاطمه امر و حق طلب کرد فاطمه گفت بنشین یا ابا الحسن چون نشست
گفت بدانکه حق تعالی نوری در درخت طوبی آفریده بود روزگاری بر آمد حق تعالی
جبرئیل را بفرستاد که برو و نور فاطمه را بمن آر جبرئیل بیامد و درخت طوبی بشکافت

قوت آن نداشت آن نداشت که نوری برگیرد با پیش خداوند گفت
خداوندا این قوت حالی آن نور ندارم حق تعالی هفتاد هزار ملک را
وی بفرستاد که هر ملکی را قوت جمله آدمیان و پریان بوده است ایشان
بیامدند و درخت طوبی بشکافتند و نور را از قلب آن درخت بیرون آوردند
و نور را بسر اطباق محمد و حجب نور بگذرانیدند و پیش حضرت خداوند
تعالی بداشتند حق تعالی الهام شان کرد هر چه حجب و پرده باشد تا بروز
قیامت و از آنجا آن نور را بگذرانیدند تا بهشت بردند و در میان میوه نهادند
و آن میوه میان باقی میوه ها جنت چنان بود که آفتاب در میان ستارگان
یا زهره میان باقی ستارگان چون حق تعالی خواست که مرا بزمین آرد پیدا
سرا آسمان بود و با وی انجو است که من بگشت و بهدا از آن جبرئیل دست وی
گرفت و بجنت آورد و بدرم آن ثمره بهر دو من در میان آن بودم و آب
آن بمکید حق تعالی مرا نطفه کرد در صلب وی چون بزمین آمد با خدیجه بنت
خویلد مواقعه کرد من در وجود بشری آمدم بعضی بوجه دو چشم
با حورا جنت حورا باشم و با انسان انسی و این فضیلت هیچ بشری را
نبود جز مرا فصل چرا فاطمه را زهرا
خوانند جابر از باقر علیه السلام روایت کند که حق تعالی
فاطمه را از نور عظمت خویش آفرید چون آن بدرخشید آسمانها
و زمینها منور شد و ملائکه جمله بسجود شدند بخضوع و خشوع و
گفتند خداوندا این چه نور است گفت این نوری است از انوار من که
آنرا در آسمان ساکن گردانیدم و وی را از عظمت خویش آفریدم چون
صلاح بینم اخراج کنم و بیرون آرم از صلب نبی از انبیائی و وی را
بر جمله انبیا تفضیل نهم و از این نور ائمه که هدایت خلق کنند
بیرون آرم و ایشان بعد از انقضاء وحی من خلیفه من باشند

وصادق علیه السلام گفت هر روزی فاطمه را سه نور بودی در خانه
علی علیه السلام بنماز پیشین آن نور زرد بودی و نماز شام سرخ بودی و بامداد
سپید بودی چون در محراب رفتی بعبادت خدای تعالی این نور از روی
وی درخشان شدی تا حجرهای سراها و حیطان و حجرات اهل مدینه
بتابیدی تا روزی خلق بجمله از رسول پرسیدند که این نور چیست گفت
بدر خانه علی روید و آنجا طلب کنید چون بدانجا رفتند فاطمه را یافتند در محراب
ایستاده بعبادت و نور از روی وی شعله میزد معلوم شد که آن نور وی
بود و این نوری بود تا بولادت حسین علیه السلام و آن نور بمیراث امام بامام
می آمد تا امروز موجودست در خاندان آل محمد علیه السلام و فاطمه در محراب
درخشان بودی در زمین برای ملائکه در آسمان چنانک ستارگان درخشانند
برای اهل زمین گویند که برای امیر المؤمنین درخشان
بودی در شب تا بحدی که دایره ساقط شدی در شب مظلم بدان نور باز جستندی

فصل عروة بارقی روایت کرد که گذارده در
خدمت رسول علیه السلام رفتم روزی رسول علیه السلام را دیدم که دو کودک در حجر
خویش میداشت وقتی بوسه برین میداد و وقتی بدان و چون مردم غایت
محبت رسول ایشان را بدانسته بودند چون بایشان مشغول شدی
از سخن و سوالها امساک کردندی و از تقبیل ایشان فارغ شدی
با وی سخن گفتندی عروه گفت مرا از آن حال عجب آمد گفتم
یا رسول الله این دو جوان فرزند تواند گفت نه پسران دختر منند عروه
گوید گفتم یا رسول الله از فعل تو با ایشان عجب آمد رسول گفت
چون چنین است من ترا حکایتی کنم چون مرا
ببهشت بردند در مرغزاری از مرغزارهای بهشت درختی دیدم
با میوه که از بوی آن بهشت بویا شده بود گفت میوه این درخت

حلقی ... داری و شیر و خرما در شکم و حرب رفت و شهید شد وقوله
علیه السلام ستغدر بک بعدی وقوله علیه السلام ستقاتل بعدی الناکثین
والقاسطین والمارقین **واز آن جمله** قتل معاویه
حجر را با اصحاب تا روزی معویه در پیش عایشه رفت عایشه
گفت ما حملک علی قتل اهل عذراء حجر واصحابه فقال قتلهم صلاح الامة
وبقاؤهم فساد الامة فقالت سمعت الرسول علیه السلام انه قال سیقتل
بعذراء اناس یغضب الله لهم واهل السماء وعلی علیه السلام گفتی یا اهل
العراق سیقتل سبعة نفر بعذراء مثلهم کمثل اصحاب الاخدود
حجر بن عدی با اصحاب آنجا شهید کردند **واز آن جمله**
خبر قتل حسین علیه السلام بکربلا انس گوید که ملک موکل بر باران
اجازت خواست و بخدمت رسول علیه السلام در خانه ام سلمه بود رسول
علیه السلام گفت مگذار یا ام سلمه که کسی در خانه آید حسین علیه السلام آمد
ام سلمه منع وی نتوانست کرد در آمد چنانک کودکان کنند بر
رسول علیه السلام میجست و دست در گردن رسول علیه السلام کرد و از رسول
در می آویخت ملک گفت ای رسول خدا ویرا دوست داری رسول علیه السلام
گفت که دوست دارم ملک گفت امت تو ویرا بکشند اگر خواهی تا از
خاک مقتل وی بتو آرم و در حال مشتی خاک سرخ رنگ برسول علیه السلام داد
ام سلمه بستاند و در کنار جامه بست انس گوید ما همیشه
میشنیدیم که حسین را بکربلا بکشند **واز آن جمله**
حاکم ابو عبد الله الحافظ گوید روایت از زین العابدین
علیه السلام از پدر و جدش امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند ما از برای
رسول علیه السلام حریره ساخته بودیم بعد از آنکه رسول بزیارت
ما آمده بود و ام ایمن قعبی از شیر و صحفه از خرما برسول علیه السلام

فرستاده بود رسول علیه السلم بخورد و ما نخوردیم بس من آب
وضو بیاوردم رسول بنشست و تجدید طهارت کرد و روی بقبله
کرد و آنچه خواست بخواند پس برمین افتاد و ما چشم کرمان چون باران
ما از رسول چیزی نپرسید بم حسین علیه بجست و بر رسول علیه السلم
افتاد و گفت یا ابه رایتک تصنع ما لم تصنع مثله قط رسول علیه السلم
گفت یا بنی سررت بکم الیوم سرورًا لم اسر بکم مثله وان
حبیبی جبرئیل اتانی فاخبرنی انکم قتلی وان مصارعکم شتی فاحزننی
ذلک فدعوت الله لکم بالخیرة فقال الحسین علیه السلم فمن
یزورنا علی تشتتنا وتبعید قبورنا فقال الرسول صلعم طائفة
من امتی یریدون به بری وصلتی اذا کان یوم القیامة زرتها
بالموقف واخذت باعضادها فانجیتها من اهواله وشدائده
و از آن جمله ایوب بن بشیر گوید که رسول علیه السلم
بحرة زهرة بگذشت وکلمه استرجاع بگفت مردم که با وی بود
ظن بردند که بحیه نازل شد عمر خطاب بپرسید که یا رسول الله چه حالت
افتاد گفت خیار امت مرا اینجا بکشند اشرف گوید واقعه حرة
هفتصد مرد از اهل قرآن اینجا کشته شدند از آن جمله سه تن از اصحاب رسول
حسن بصری گوید که روز حره اهل مدینه هیچ کس نجست الا
نادری و از آن جمله پسران زینب دختر رسول علیه السلم از زمعه بن عبد الله
بن الاسود و آن واقعه روز چهارشنبه بود روز بیست و هفتم
ذی الحجه من سنه ثلث وستین وهمچنین عبد الله
عباس را بصر داد بکثرت علم وی و بدانکه وی کور شود و همچنین
زید بن ارقم را گفت و در بیماری که شما از بیماری شفا یابی
و بصر کوری و آخر نابینا کردی بعد از من تا بعد گفت اذن احتسب

واصبر رسول علیه السلم گفت اذن تدخل الجنة بغیر حساب و از آن
جمله فرزندی بیاوردند یکی از جمله صحابه را نام وی بپرسیدند و گفتند
ولید نام است فرمود که این نام فراعنه است عبد الله نام کنید
پس گفت چنین امت را مردی بود که ولید نامی باشد آید و از امت
من بتر بود از فرعون در امت خویش تا مردم گمان بردند
که وی ولید بن عبد الملک است تا که ولید بن یزید را بدیدند معلوم
شد که مراد رسول علیه السلم وی بود سعید خدری
گوید که رسول علیه السلم فرمود که اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا
دین الله دغلا وعباد الله خولا ومال الله دولا والذی بود
مروان بن الحکم بود از آن جمله عبد الله عباس
با معاویه نشسته بود که مروان بن الحکم حاجتی در آمد و گفت حاجت
من برآورد که مؤونت من عظیم است که ده پسر دارم و ده عم و ده برادر
مرد ناگه چون وی بیرون رفت معاویه با عبد الله عباس گفت بخدای که از
رسول شنیدی که گفت در دو رسو و ایشان المنذرا دغل بود
و دین دغل و بندگان خول گفت آری بخدای وچون
عدد ایشان بچهارصد و نود و نه رسید هلاکت
ایشان نزدیکتر بود از خایبدن خرما مروان عبد الملک پیش
معاویه چون وی بیرون رفت گفت ابن عباس شنید که رسول
گفت ابو الجبابره چهار نجبا بعد گفت آری بخدای از آن
جمله مردی بحسن بن علی علیهما السلم آمد و گفت یا مسود وجوه
المؤمنین بهر صلح با معاویه حسن علیه السلم گفت رسول صلعم شبی بخواب
دید که بنی امیه یکی یکی بر منبر وی می شدند و فرود می آمدند و گویند
سگان بودند که ندید که بر منبر وی می شدند از آن خواب بترسید

حق تعالی فرستاد إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ
أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ **ومنقبت ملک بنی** سعید
هزار ماه بود نه زایکه بنا تقصود دین شبها اما بر تخت بنشیند و
ارواح انبیا و مومنان و جمله ملائکه بی آیند و زیارت وی میکنند
و شرط خدمت بجای آورند تا بوقت صبح جهت نقصان دولت ترا
و سوی شهر ادایی بود. است جانکه در تفاسیر اهل البیت آمده است
آن **ومنها ابو جهل** سوگند خورده بود که اگر
محمد در نماز سجده بکند سروی بسنگ بکوبد تا رسول علیه السلام
نماز میکرد و نمازوی چنان بودی که میان رکنین کردی اسود و یمانی و
میان وی و شام بودی سنگ برگرفت و وی آمد دستهاش خشک
شد بابش بخل آمد و سنگ بینداخت لرزه بروی افتاد. و
روی بگردید از وی پرسیدند که چه حال افتاد گفت چون نزدیک
شدم اشتری مست دیدم که اگر نشاوی نمیبن بودم قصد
آن کرد که مرا بخورد **ومنها** چون از غزوه بدر
باز گردید و روی بمدینه نهادند تا بنی ثعلبه رسید شتری می نالید
رسول علیه السلام گفت میدانید که وی چه میگوید گفتند نه خدا و رسول
عالم تر باشند گفت مرا خبر میدهد که صاحب وی بروی کار می کرد تا
امروز پیر گشت و پیر گشت و پشت بگرفت و گاه بکرد و میخواهد
که امروز بکشد تن و گوشت وی بفروشد پس گفت با جابر
با او نزد صاحب وی رو و بگو ترا رسول میخواند جابر گفت من صاحب وی را
ندانم رسول گفت که شتر ترا بنماید جابر و شتر می رفتند تا بسی حنظل
رسیدند و گویند بنی واقف جابر گفت صاحب این شتر کیست
یکی گفت منم جابر گفت اجب رسول الله صاحب شتر با جابر نزد

رسول آمدند

علیه السلام حکایت شتر باز گفت صاحبش گفت
.... می گوید یا رسول الله رسول علیه السلام گفت به من فروش
آن مرد گفت بتو دادم بی بها رسول علیه السلام گفت نه بلکه بثمن بفروش
رسول علیه السلام وی را بخرید و بصحرای مدینه رها کرد تا می گردید و می
چرید اگر کسی را حاجتی بودی رسول علیه السلام برا او کوب سبوی دادی
جابر گوید دیدم که نیک شد و فربه گشت چنانکه بایست بد باشد ٥٠
نسبت مله معجزات جند که عمار
وی محمد بن علی بن محمد طوسی در کتاب ثاقب در مناقب
ذکر کرده است بنویسیم از انجه ذکر آن مرقنه باشد در اینها در بعضی
غزاها بود رسول علیه السلام که آب نایافت شد رسول علیه السلام با علی
.... بدین کوه برو و بگو کوه که رسول رسول خدا ام بتو مارا آب بده
تا بنو رسانیم **ازوی مثل بستانها**
بل آمد و آب ازوی روان شد تا خلق دنیا را از انجا سیراب
خوردند از انسان و حیوان و از طهارت و غیر آن چون رسول علیه السلام
بحدیبیه بود صحابه را آب نبود رسول علیه السلام بفرمود که آب طلب کنید
آب اندکی بحاضر کردند چیزی بخورد و باقی وضو کرد و آن آب وضو را در چاه
ریخت آب چاه بجوش آمد چنانکه مردم آب بکاسها می گرفتند بر سر
چاه، **علی علیه السلام گوید** که در بعضی غزوات طلب آب کردم
از جایی که رسول علیه السلام مرا فرستاده بود و بدان جای باز آمدم و خبر
کردم که در وی آب نیست گفت در وی گل هست گفتم آری فرمود که از این
گل چیزی بیار گل را بخدمت وی بردم کلمه چند بگفت بر گل و گفت برو
یا علی و این گل را در چاه انداز چنان کردم که فرمود آب از چاه بر آمد
که روان شد علی گوید باز خدمت رسول علیه السلام آمدم و وی را خبر کردم

گفت اما تعجب یا علی ببعضه بعذرته **انس گوید** در بعضی
مغازی بودیم تشنگی بر ما غلبه کرد ناگاه دیدیم کنیزکی سیاه حبشیه
می آمد و قربه آب بر اشتر نهاده رسول علیه السلام بیامد و راویه از وی بستاند
جاریه گفت یا عبد الله چه میکنی رسول علیه السلام گفت باکی نیست و ندا با اصحاب
کرد که وعاهای خود بیارید جمله اصحاب جیبها پر کردند با سازها و آن
راویه وی تهی شد و بفرمود که هر کسی چیزی از خرما و زاد شما بوی دهید
جمله بدادند پس یا جاریه گفت بیش عادی جاویر بخدمه رسول رفت
دست مبارک بروی فرود مالید در حال سپید شد پس گفت بسم الله و دست
مبارک بر روی فرو مالید او به پوشش بابت جاریه پوشید باب جاریه باد او به
وشنیدن خواجه رفت خواجه گفت که او به مخت و بعیو بعیه مت اما
جاریه جاریه من نیست جاریه گفت من همان جاریه ام محمد نامی دست مبارک بروی
من مالید و روی من سپید شد خواجه جاریه پیش رسول علیه السلام آمد و گفت ای
ما آب دو کرت عطای کارم شورستوم هذا آب فرو برد و خشک بشد
رسول علیه السلام فرمود که مرا بیستر چاه برسول بسر چاه آمد مشتی خاک خویش
در انجا انداخت و گفت بسم الله آب خوش و شیرین تا بچاه روان گشت چاه بر آمد
و ایشان از آنجا آب می خوردند و در بنجا چند معجزات **همچنین**
یوم المیقاة دست در دست مبارک در مغاک نهاد تا آب از وی
بر آمد **و هشت هزار مرد** از وی آب خوردند و بهائم
ایشان و آنچه خواستند در حیبها کردند و برداشتند **و هم**
چنین در طریق بعضی غزوها باب رسید نام آن آب بیسان
گفتند نام وی بلیسان گفت نه نام وی نعمان و هو طیب چون نام
بکرد این طعم آب بگردید و خوش آب شد و آن تلخی و شوری از وی برفت
عمیره بن اسحق گوید که ابو طالب گفت با رسول الله در بازار ذی المجاز بودم

کدار

حرارت عظیم بود و تشنگی بر من غلبه کرد استعانت بتو کردم و مرا
معلوم بود که وی را آب نیست از بهر من پای در گرد اینک و فرو آمد و پاشنه
پای در زمین زد آب بر آمد مرا گفت بخور یا عم من بیاشامیدم تا سیراب شدم
علی گوید که رسول علیه السلام چون بیرون شد تا بوادی رسیدیم
آنجا ای عظیم بدید بر سر راه ما بنشیند چهار ده قامت مرد بود یاران
گفتند یا رسول الله انا المدرکون نجابی ابک و جانبی دشمن رسول علیه السلام فرو آمد
و گفت **اللهم انک جعلت لکل**
مرسل دالة فارنی قدرتک پس سوار شد و بگذشت که پای لشکر
که جا فرا اسبان و اخفاف اشتران تر نشد الا آنکه **معجزات**
وی در طعام و شراب سبب آنکه خدیجه زن رسول
بود این بود که میسره غلام خدیجه با وی بود **روزی رسول**
علیه السلام نزدیک دیری مر سر سنگی نشست راهب گفت
ای جوان من هو غلام گفت محمد گفت از اهل مکه راهب گفت
وی نبی است که عیسی علیه السلام بر سر این سنگ نشست روزی و بعد
از وی کس آنجا ننشست و گفت من با وی طعام بخوردم طعام از انجه
بود هیچ کم نمی شد خدیجه یاران رطب بخواست و خواهر خویش هاله بن
ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس خوانند و رسول الله حاضر
کرد جمله از آنجا بخوردند و سیر شدند و از آن طعام هیچ کم نشد **علی**
گوید علیه السلام که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین
آمد رسول علیه السلام سی مرد را از قوم خویش بخواند اندر آن میان مردی بود
که وی گوسفندی بخوردی و قربه آبی و یک قصعه ترید بکام جمله از آنجا
بخوردند که هیچ کم نشده بود ابو امامه اسمعیلی روایت بامداد و شبانگاه
قصعه طعام می فرستادی رسول علیه السلام با مرکه در صفه وی مهمان بودی

بخوردندی وطعام در قصعه بحاله خود بودی و باز باخانه بردندی
ابوهریره گوید که روزی من گرسنه شده
بودم چنانک بی طاقت شده بودم برفتم و بر سر راه صحابه بنشستم
ابوبکر بن بگذشت آیتی ازوی بپرسیدم وغرض من آن بو... خوا
با خود بخانه برد التفات بمن نکرد با عمر همچنان کردم
التفات نکرد و برفت تا رسول علیه السلام برسید تبسمی بکرد و
گفت بیا برفتم بعد از اجازت در خانه رفتم قدحی شیر اورده بو
پرسید که این که اورد گفتند فلان شخص گفت یا اباهریره
گفت لبیک یا رسول الله برو و اهل صفه را بخوان و از رسول الله ما...
واجب رسیدی بدیشان دادی و اگر هدیه برسیدی ضیافت
ایشان کردی و با ایشان شریک بودی و اهل صفه مهمانان اهل
اسلام بودندی من ازان سخت برنجیدم و با خود گفتم این شیر
چندان نیست که من تمام بخورم و سیر شوم اما از فرمان رسول علیه السلام
چاره نبود اهل صفه حاضر شدند و دستوری خواستند و در
خدمت رسول علیه السلام رفتند مرا فرمود که قدح بردار و بدیشان
ده من یک یک را میدادم تا جمله سیر شدند از آن شیر تا آن خلق جمله سیر
بخوردند باقی بر رسول بودم فرمود که یا اباهریره بقیت انا و انت
من گفتم صدقت یا رسول الله مرا گفت اقعد و اشرب بیاشامید
تا سیر شدم ما زال علیه السلام یقول اشرب اشرب تا من گفتم والذی بعثک
بالحق نبیا ما اجد له مسلکا پس گرفت ... بر ... ادم جمله فضله بگرفت و نام خدا
بود و فضله بیاشامید همو ابوهریره گوید
که رسول را انصاری بخانه برد و رسول علیه السلام در گوسفند گفت ... دوست
چون گوسفندی ذبح کردند و بریان کردند رسول علیه السلام گفت هات الکتف

بر ما اورد

اورد سه کرت کتف خواست و رد بیاورد چهارم کرت بخواست مرد گفت
یا رسول الله من یک گوسفند ذبح کردم و سه بخدمت تو آوردم رسول
علیه السلام گفت اما انک لو سکت لجئتک بها ما دعوت به صادق
علیه السلام گوید که در یوم الخندق که سلمان فارسی گفته بود که
بجا خندقی بکنیم برسم عجم تا ایشان ناگاه درما نتازند و از بالا جانب
کوه ... رسول علیه السلام خندق می کند جابر بن عبدالله انصاری
را و رسول و ... صحابه که مارا قوت آن نیست که معول در زمین
زنیم از گرسنگی رسول علیه السلام دست بجابر داد و گفت مرا برگیر و رسول
علیه السلام قوت آن نداشت که بخویشتن برخیزد و مرد از آنجا بشهر
... باجازت رسول رفتی رسول علیه السلام اجازت دادی و جابر
اصفیه الصحابه بودی از رسول علیه السلام اجازت خواست و بخانه رفت
و یک صاع آرد بکرد و گوسفندی بکشت و بپخت و پیش رسول علیه السلام
آمد و گفت توقع دارم که با یک مرد یا دو مرد بیایی که طعامی ساخته ام
رسول علیه السلام گفت ایها الناس اجیبوا جابرا و جابر ظن برد
که ایشان فارغ شدند از کار خندق دگر بار جابر نزدیک
رسول رفت و چند کرت بگفت که طعام اندکیست و رسول علیه السلام
همی گفت ایها الناس اجیبوا جابرا و دیگر روز مردان
بشمردند دو هزار مرد بودند خلق جمله بیامدند جابر بتعجیل
برفت و پیش زن رفت و گفت قد افتضحنا زن گفت چرا
جابر حال بازگفت زن گفت قد انبئت ما کان عندک الی النبی
قال نعم زن گفت اسکت فان رسول الله لم یکن لیفضحنا رسول
علیه السلام درآمد و گفت دو کاسه بیار و هر ده مرد را بخانه کرد و رسول
علیه السلام نام خدا برد بر آن طعام و آن ده مرد از آن کاسه برمی خاستند

الا آنکه اثر دست ایشان در آنجا بود باقی طعام بر جای بودی بی نقصان
طعام صد صد می آمدند و می خوردند و هر طائفه رسول علیه السلام می گفت
بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و باخر طعام همچنان باقی بود تا بزنان
و کودکان و همسایگان و خواهندگان محله بدادند **انس**
گوید در غزوه بودیم و ما را زاد باخر آمده
بود رسول علیه السلام گفت با شما کسی هست که چیزی دارد مردی آمد و یک
مشت گندم پاک کرده بیاورد از بقیت گندم توشه خود و پیش رسول
علیه السلام بنهاد رسول علیه السلام دعائی بکرد و خلق گفت گندم بر گیرید
تا جمله خلق از آنجا تمام بار شدند و بجای بهاره بود آن گندم **و**
همچنین در غزوه تبوک قوم شکایت کردند
از گرسنگی رسول علیه السلام بفرمود که آنچه دارید از طعام
حاضر کنید هفده دانه خرما حاضر کردند رسول علیه السلام دست
در آنجا مالید و دعا کرد و قوم را گفت تا از آنجا بخوردند جابر بن
عبد الله گوید که همه قوم از آنجا سیر شدند و باقی توشه و زاد بر گرفتند
معجزات سماوی که از آسمان انزله شد
روزی در مدینه باران عظیم می بارید روز دوم رسول علیه السلام بیرون
رفت از مدینه تا بکوه و با سایر جمعی صحابه و آن کوه مسجد الخیف است
و بر آنجا بنشستند رسول علیه السلام سر سوی آسمان کرد در حال
اناری فرو آمد از آسمان بهشت رسول علیه السلام بگرفت و پاره
کرد و از آن چیزی بخورد و چیزی بعلی داد و گفت طعام بهشت
در دنیا نبی بخورد یا وصی نبی **گویند که حسن**
علیه السلام رنجور شد و از آن رنجوری بجهت شد در مسجد رسول
علیه السلام بعقب رسول علیه السلام گفت جدت فدای تو باد که اشتها

جیزی

جیزی داری گفت آری خربزه اشتهای باشد رسول علیه السلام و برا
در بر گرفت و او را بالا بجنبانید **حذیفه گوید** که من چشم
بوی می داشتم تا از چشم من غایب شد مراطن بود که از آنجا
بزیر آمد بعد از ساعتی از در مسجد در آمد و دو خربزه در دامن
و دو انار و دو به و دو سیب رسول علیه السلام و برا بدید و بخندید
و حمد باری تعالی بکردند و گفت الحمد لله الذی جعلکم مثل خیار بنی
اسرائیل ینزل الیکم رزقکم من جنات النعیم برو بخانه و تو و برادرت
و پدرت و مادرت بخورید و نصیب جدت رها کنید و تا بود
رسول علیه السلام میخوردند از آنجا و دیگر باره همچنان می بود
چون وفات رسول علیه السلام شد خربزه متغیر شد بخوردند
و آنکه از آن باقی بود جمعا می خوردند تا وفات فاطمه انار متغیر
شد آنرا بخوردند و باخر آمد **و بنزدیک وفات امیر المومنین**
به متغیر شد بخوردند و باخر آمد سیب بنزدیک وفات حسین
~~متغیر شد و به نزدیک وفات حسین متغیر شد~~
و باخر آمد **ابن محیص گوید** که من با عمر سعد
بودم و هر وقت که تشنگی بر حسین علیه السلام غلبه کردی از آن
به بوئیدی و باز با جای نهادی چون وی را بکشتند
من بیامدم و وی را بجستم و نیافتم بدانستم که آن سیب از
سیبهای بهشت بود آوازی شنیدم از مردانی که من ایشان را
می دیدم و مرا ممکن نبود بدیشان رسیدن که می گفتند که ملائکه
مقرب از آن سیب لذت می یابند و می بویند **و بنزدیک**
قبر امام حسین علیه السلام بامدادان و شبانگاهان بوی می شنوند
و این روایت مختلف افتاد و هر راوی بوجهی دیگر روایت کرد

ودر کتب آمده که اگر مؤمنی مخلص موالات ایشان بسر گور
ایشان رود بوی آن سیب یابد اما ظاهر روایت
جانست که این بوی مخصوص است بسر روضهٔ حسین علیه السلم در وقت
سحر امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید که رسول علیه السلم
روزی سخت گرسنه بود جبرئیل علیه السلم آمد و جامی آورد از بهشت
در وی تحفها بهشت بود جام تهلیل کرد و تحفها تهلیل کردند
در دست رسول علیه السلم و تسبیح گفتند و تکبیر و حمد خدای تعالی
بجای آوردند رسول علیه السلم باهل البیت داد و قصد کرد که با صحابه
دهد جبرئیل علیه السلم گفت مده که طعام بهشت یا رسول خورد یا وصی
رسول علی گفت من از آن تحفه بخوردم و هنوز حلاوت آن
می یابم عبد الرحمن بن ابی لیلی
گوید رسول علیه السلم روزی در خانهٔ فاطمه رفت و فضل خویش
و علی و حسن و حسین میگفت فاطمه گفت یا رسول الله ایشان
شب بروز آوردند و گرسنه اند رسول علیه السلم گفت برخیز و طبقی که در
مسجد است بیار فاطمه گفت ما را طبقی در مسجد نیست رسول علیه السلم گفت
برخیز که هر که طاعت من دارد طاعت خدای تعالی داشته بود و هر که
در سخنهای من شود در خدای تعالی عاصی شده باشد فاطمه برخاست و در
مسجد شد طبقی دید سر پوشیده بیاورد و در پیش رسول علیه السلم نهاد
مندیل شامی پوشیده رسول علیه السلم گفت علی را حاضر کن و حسن و
حسین را بیدار کن چون سر طبق برداشتند در آنجا زبیبی بود
چون زبیب طائفی و خرمائی چون خرمای صیحانی مدنی رسول علیه السلم
گفت بخورید ای اهل البیت انگه رسول علیه السلم دست
برونهٔ خویش مالید و بروی علی مالید و پس بر روی خویش مالید و گفت

انا

انا النذیر و انت الهادی در حال این آیه آمد که انما
انت منذر و لکل قوم هاد جبرئیل حاضر است رسول
علیه السلم سر سوی آسمان برداشت ناگاه دستی بدید آمد سپید تر از
برف و اناری سبز تر از زمرد فرو گذاشت آن انار می آمد تا برسول چون
بدست وی رسید لقمهٔ چند بگزید پس بعلی داد و گفت ایها
الناس هذه هدیة من الله الی و الی وصیی و الی
ابنتی و الی سبطی و لو اذن الله لی فی ان اطعمکم منها
لفعلت فاعذرونی عافاکم الله معذور دارید که این هدیه
خداست بمن و باهل بیت من اجازت نیست که بغیری دهیم
امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید که رسول علیه السلم
بمنزل من آمد و تا سه روز بود تا طعام نخورده بودیم مرا گفت
یا علی بنزدیک تو هیچ طعامی هست که تناول کنیم من گفتم بعزت آن
خدائی که ترا این کرامت بخود داده است که سه روز است که ما هیچ
طعامی نخورده ایم رسول علیه السلم فاطمه را گفت در خانه رو تا هیچ یابی
تا ما بخوریم فاطمه گفت یا رسول الله من این زمان از خانه بیرون آمدم
آنجا چیزی نبود علی گوید من گفتم یا رسول الله من در روم گفت بلی چون
در خانه رفتم طبقی دیدم رطب بروی نهاده و پیش رسول آوردم
رسول علیه السلم گفت یا علی آنکس که این طعام آورد دیدی یا نه گفتم آری
دیدم رسول گفت چگونه بود گفتم میان سرخی و سپیدی و زردی
رسول علیه السلم بر خطی از زبرجد مکلل است بدر و یاقوت یعنی
رسول که دیدی جبرئیل بود علی گوید علیه السلم ما آن ثرید بخوردیم
تا که سیر شدیم و در آن کاسه جز خذنهٔ انگشتان ما و دستها
در آنجا بدید نیامد سعید بن مسیب گوید

تو نخور و افضل ... ابی و بنتی منی ... بجواد ... و حسن و حسین بحکمت

از آسمان بارانی عظیم بارید شبی چون روز شد رسول علیه السلام با
علی گفت برخیز تا بعقیق رویم و نظر بآنجا اندازیم که در کوهها چه تره
باشد تنشیط خاطر را و اعتبار نظر را و تفکر را در ملک و ملکوت
علی علیه السلام گفت رسول صلوات الله علیه دست در دست من نهاد
چون بعقیق رسیدیم آبها آسمانی دیدیم در کوهها جمع شده بود سخت
صافی و پاکیزه علی گفت یا رسول الله اگر از دوش خبر داده بودی
ما سفره بکردمانی رسول علیه السلام گفت یا علی آنکس که ما را از اینجا بیرون
آورد ما را ضایع نگذارد ناگاه دیدیم که برقی و رعدی
پدید آمد چنانکه با نزدیک شد و سفره‌ای بیاورد و پیش
رسول علیه السلام انداخت در آنجا انارها دید که چشمها هرگز چنان انار
ندیده بود بر هر اناری سه پوست بود پوستی از لؤلؤ و پوستی از سیم
و پوستی از زر رسول علیه السلام گفت بسم الله بخور یا علی که این خوشتر است
از سفره‌ای که ما آورده بودیم ما تأمل کردیم سه رنگ بود دانهای آن انار
دانه چون یاقوت سرخ و دانه چون مروارید سپید و دانه چون
زمرد سبز که در آنجا جمله طعمها بوده است چون ما بخوردیم مرا
فاطمه و حسن و حسین با خاطر آمد دست بردم و سه انار بر
داشتم و در آستین نهادم پس سفره برداشته شد و از آنجا روی
با منزل نهادیم چون بنزدیک مدینه رسیدیم دو از صحابه ما را بدید
یکی گفت یا رسول الله کجا بودی گفت بعقیق بودیم گفت اگر مرا خبر
کرده بودی از بهر شما سفره ساختمی رسول خدای صلی الله علیه و آله گفت
خدای تعالی ما را ضایع نگذاشت دیگری گفت یا ابا الحسن من از تو بوی
خوش می شنوم من دست با آستین بردم تا یکی انار بدو دهم انارها
در آستین من نبود سخت غمگین شدم چون بدر حجره فاطمه رسیدم

خشخشه

خشخشه در آستین من ظاهر شد یعنی آوازی از انار
بهم کوفتن نظر با انار کردم آن انارها بودند که برگرفته بودم
یکی بفاطمه دادم و یکی بحسن و یکی بحسین و با پیش رسول علیه السلام
رفتم رسول گفت یا ابا الحسن تو گویی تا من گویم من گفتم یا رسول
الله بهتر که تو گویی رسول علیه السلام جمله حکایت بازگفت که حال چون بود
و درین چند روایت است **جابر** گوید اترجی جبرئیل بر رسول
آورد و گفت این را بعلی ده رسول بعلی داد علی آنرا بوئید
ناگاه منفلق و شکافته شد از آن میان مکتوبی بیرون آمد
برآن نوشته بود من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب
جابر گوید اترجی از اترجهای بهشت که بوی آن در جمله
مدینه پراکنده شد که نزدیک بود اهل مدینه مفتتن شوند
رسول علیه السلام در خانه ام سلمه بود چون روز شد رسول علیه السلام
آنرا پنج پاره کرد یکی بخویشتن خورد و یکی پاره علی را داد و یکی
بفاطمه و یکی بحسن و یکی پاره بحسین علیهم السلام ام سلمه گفت یا رسول الله
من نه اینجا ام رسول الله علیه السلام گفت یا ام سلمه این از تحفه بهشت
است و این را جبرئیل آورده بود که مخصوص است به عترت و اهل
بیت من **انس گوید** که روزی رسول علیه السلام
مرا بخواند و گفت چه گویی در حق ابو تراب گفتم ابو تراب علی بن ابی
طالب است پس رسول چون نماز دیگر گزارده بود بر جانب خویش
سوار شد و روی به بقیع نهاد و من جوان بودم با وی برفتم و علی
بر دست راست وی میرفت و من در پس ایشان می رفتم
تا به بن پشته رسید و از جانب فرود آمد و مرا گفت اینجا
بنشین تا من با پیش تو آیم و رسول و علی بر پشته رفتند و آنجا

بیار امیدند و حکایات می کردند و ضحکها می کردند تا میتی بر آمد
من گفتم این ساعت فرود آید ابری بر آمد و پیش ایشان بایستاد
رسول را دیدم که چیزی از آن ابر می گرفت و میخورد و بعلی می داد
تا ابر باز رفت ایشان از آنجا بر آمدند و رسول علیه السلام دست علی گرفت
انس گوید گفتم یا رسول الله امروز عجبی دیدم رسول
علیه السلام گفت برین بهشت صدنبی و صد
وصی نشسته اند که ابر بر سر جمله این سایه می انداخت تا کل
بر سر ما ای انس هیچ پیغمبری بزرگتر از من نبود و هیچ وصی
بزرگتر از علی نبوده که وصی منست و نزدیک خدای تعالی قدر و منزلت
ما بسیارست وهم انس گوید که روزی رسول
علیه السلام بگورستان بقیع رفت مرا گفت علی را بخوان من علی را آواز
دادم حاضر آمد رسول او وی می رفتند و من در عقب ایشان
می رفتم ابری بدید آمد که آن ابر در مدینه نبود و رسول علیه السلام
از آن ابر چیزی بگرفت مانند اترج و رسول علیه السلام میخورد و باقی بعلی
می داد و گفت هکذا یفعل لکل نبی ووصی معجزات
که رنجها بمعجزه رسول علیه السلام بشفا بدل شد امیر المومنین
علی علیه السلام گوید که نیزه بر چشم عبد الله بن انیس
آمده بود و رسول علیه السلام دست مبارک بروی مالید در حال نیکو شد وهم
چنین چون رسول علیه السلام محمد بن سلمه را با جمعی انصار
بکعب بن اشرف فرستاد پای یکی از مسلمانان شکسته
بود وی را بر گرفتند و نزدیک رسول علیه السلام آوردند رسول علیه السلام
دست مبارک در وی مالید در حال نیکو شد صادق
علیه السلام گوید امیر المومنین علی علیه السلام روزی چهارده کافر را
بکشت

بکشت و دیگر اصحاب بجملگی هفت را و علی علیه السلام آن روز هشتاد
جراحت یافت و رسول علیه السلام دست بروی مالید آن جراحتها
وی بجملگی نیکو شدند بفرمان خدای تعالی و بمعجزه رسول علیه السلام
صادق علیه السلام گوید مردی نابینا بنزدیک
رسول علیه السلام آمد و گفت دعا کن تا چشم من بینا شود رسول علیه السلام
دعا کرد و مرد بینا شد وهمچنین مردی دیگر
آمد و گفت یا رسول الله دعا کن تا من بینا شوم رسول علیه السلام
گفت ای نابینا خواهی که دعا کنم تا تو بینا شوی و اگر خواهی
تا صبر کنی و ثواب تو بهشت باشد گویند آن مرد
کوری اختیار کرد وهمچنین روایت است که مردی
آمد بنزدیک رسول رسول گفت در دست وی شکافی بود رسول علیه السلام
گفت ای مرد کف بگشای مرد دست بگشود خیوی از دهان خویش
بر آنجا ریخت و بدست خویش بر آن سلعه یعنی شکاف نهاد و می
مالید تا آن برداشت چنانکه اثری بر آنجا نماند علی گوید
علیه السلام ما در نزد رسول علیه السلام بوده ایم که جز مردی می رسید گفتند
وی چون مرغی شد از شدت رنجی که داشت رسول علیه السلام بعیادت
وی شد و برا گفت که صحت می خواهی گفت آری می گویم یا رب اما
عقوبة انت معاقبنی بها فی الدنیا و الآخرة فاجعلها لی فی الدنیا
رسول علیه السلام گفت چرا نگفتی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار مرد این کلمات بگفت
در حال شفا یافت و برخاست و با رسول علیه السلام بیرون آمد
از خانه وهم علی علیه السلام گوید مردی از جهینه
صاحب جذام پیش رسول علیه السلام آمد و اندام وی پاره پاره شده بود

و حال خویش با رسول علیه السلام بگفت رسول علیه السلام قدح بستانید و
آب و خیو از دهان خویش در آنجا ریخت و گفت این را در اندام خویش
مالید و چنان کرد چون فارغ شد جمله رنجها وی رفته بود
بقدرت رب العالمین **و هم چنین** مرد دیگر نابینا بر
آمده بود چنانکه چشم وی بر دست وی افتاده بود چشم بر دست
گرفته بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت اگر نیکو باشم زنم [illegible] شود
رسول علیه السلام چشم وی بجای نهاد در حال نیک شد چنانکه زن
ندانست که آن کدام چشم بود از این دو کانه **و هم چنین**
محمد بن مسلمه آن روز که بکعبه اشرف رفت جراحتی
عظیم بچشم وی رسید [illegible] رسول علیه السلام دعا کرد [illegible] دو
[illegible] تمییز نبود میان [illegible]
و هم چنین پای عمر بن معاذ بریده بود نزد رسول علیه السلام
آمد بمن خویش باز انداخت در حال نیکو شد و باز رست
باقر علیه السلام **گوید** که رسول علیه السلام بمردی
کور بگذشت گفت ای مرد خواهی که بینا گردی گفت مرا کوری
سخت است رسول علیه السلام گفت وضو نماز بگذار دو رکعت نماز
و پس بگو اللهم انی اسألک و ادعوک و ارغب الیک و اتوجه
الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی الله ربک
و ربی رد علی بصری رسول علیه السلام از جای خویش
برنخاسته بود الا که وی این نماز و این دعا خوانده بود و چشم
وی نیک شده **علی گوید** علیه السلام مردی عدنی ابرص
بنزدیک رسول علیه السلام آمد رسول علیه السلام خیو دهان خویش
بر وی انداخت در حال نیک شد **معجزات** که از کلام جمادات

بادید آمد

بدید آمد **علی گوید** علیه السلام که در شعاب مکه بودم با پیغمبر
که درختان و سنگها سلام بر رسول علیه السلام می کردند ابوبکر گوید با رسول علیه السلام
آوازی از خرما بر آمد رسول علیه السلام گفت می دانید که وی چه می گوید گفتیم خدا و
رسول عالمتر باشند گفت می گوید **هذا رسول الله و وصیه**
علی بن ابی طالب رسول آن روز آن خرما را صیحانی نام کرد **علی**
گوید مردی از ملوک پارس عاقل ادیب آمد و گفت یا محمد
ما را با چه میخوانی گفت با شهادتین یعنی با توحید و نبوت
مرد گفت امری عظیم دعوی می کنی من بچه بدانم و برا کرد او ساده
علی گوید که آن روز بحضر رسول دشت و کوه و درخت و سنگ و هیچ
نماند الا که او آن بیاورد که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله علی گفت اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] پرسید
که این مرد کیست و اشارت بعلی کرد رسول علیه السلام گفت **هذا**
خیر اهلی و اقرب الخلق منی لحمه لحمی و دمه دمی و روحه
روحی و هذا الوزیر فی حیاتی و بعد وفاتی **کما کان من**
موسی الا انه لا نبی بعدی فاسمع له و اطعه تکن علی الحق و رسول علیه السلام
آن مرد را عبدالله نام کرد **باقر گوید** که جبرئیل روزی
بر رسول [illegible] با علی الوادی جبه سندس پوشیده و [illegible]
وی بیشتر دو [illegible] اخبار داد و [illegible] رسول [illegible]
است از قبل خدا و برا [illegible] خواست بگفت چون خواست که برخیزد
گفت من انت و نام [illegible] گفت جبرئیل رسول برخاست و [illegible]
[illegible] و [illegible] الا که بروی سلام کرد [illegible] **علی**
گوید علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله مرا بیمن فرستاد
که میان طغیان [illegible] من گفتم یا رسول الله من مردی جوانم و [illegible]

هرون

واین قوم بسیار دو با شکوه رسول علیه السلام گفت چون با علی عقبه
افیق رسی آواز بلند بردار و بگو محمد رسول الله یقرئکم السلام علی
گوید چون بکنار بالای عقبه افیق برسیدم اهل یمن را که آنجا بودند
با ایشان او سنانها و کلماتها و سلاحها بر عظمتی هر چه تمامتر و عظیم تر
تن او آواز برآوردم بدانچه مرا رسول فرموده بود هیچ موجودی نماند
الا که بلرزه افتاد و بیک آواز گفتند که محمد رسول الله و علیک السلام و زلزله در آن
لوه افتاد جمله سلاحها ایشان از دستهاشان بیفتاد و زانوها و پیشهاء
ایشان سست شد هیبتی عظیم در دل ایشان افتاد جمله ذلیل و ارزو عاجز
واز خدمت علی علیه السلام لقود تا جان ایشان صلح کرد **علی گوید**
علیه السلام روز حنین و گویند روز خیبر رسول الله سنگی برگرفت بر دست
و سنگ بر دست وی بتسبیح آمد اشارت کرد بسنگ که شکافته شو سنگ
بسه پاره شد و هر پاره تسبیح دیگر می کرد **ابرهیم بن عبد** الاکرم
الانصاری گوید که رسول علیه السلام روزی با اسمعیل بن حنیف و ابو ایوب در باغی
از باغهای بنی النجار شدند چون در آنجا شد سنگی بر سر چاه ایشان بود که نتوانستندی
با بجا آب کشید با رسول علیه السلام سخن گفت و رسول با وی سخن گفت چون بنزدیک
خرما رسید شاخهاء خرما از هر جانبی می گفتند السلام علیک یا رسول الله و بعضی
انا لله گفت خذ منی از ایشان می گرفت و میخورد چون بچاه رسید عجم
سجده رسول کرد رسول گفت اللهم بارک علیها و انفع بها و از بوار اینست
که گویند دمناره از ترنگبین است و آب وی شفا دارد و چشمه است عجوه
از بهشت **و همچنین** رسول علیه السلام کفی از سنگ ریزها مسجد
برگرفت جمله بدست وی تسبیح می کردند **معجزات** رسول علیه السلام
از سخن گفتن با بهائم **حکایت** گرگ گذشت در فصل گذشته
تا از زراعی با گله بمدینه آمد و بنزدیک رفت از روباه مسجد رسول بمسجد رفت

و بفرمود تا منادی کردند و مردم جمع شدند پس گفت خبر باز ده بدانچه
دیدی راعی جمله خبر باز داد از گرگ رسول علیه السلام گفت والذی نفس محمد بیده
لا یقوم الساعة حتی تکلم الناس **علی گوید** علیه السلام
که ابو الاشعث خزاعی در کنار گله بودم گرگی در گله افتاد و یکی را دو بار
و سه بار براند بجادم گرت گفت ای گرگ چه سخت دوی گرگ گفت
نحن الرجال لیس علی وجه الارض افضل منه یملک شرقها و غربها رسول
رب العالمین خزاعی گفت ویلک ما تقول گرگ گفت الویل لمن صلی
جهنم غدا و یشقی فی الحنو را ابدا و لا یدخل فی حزب محمد خزاعی
گفت حسبی حسبی گفت که گله من نگاه دارد تا برسول روم
گرگ گفت من نگاه دارم خزاعی گفت ضامن تو کیست گرگ گفت
خدا ضامن منست خزاعی برسول علیه السلام آمد و سلام کرد و اسلام
آورد و حکایت گرگ بگفت **علی گوید** علیه السلام من جمله
می شنیدم تا روزی آن گرگ بیامد و گفت یا ابا الحسن من با خزاعی چنین
و چنین گفتم و خزاعی گوسفندی بمن نیکو بنداد و گفت انت اعتقتنی
ابن عباس گوید اعرابی صید سوسماری بکرد
و در آستین نهاد زنی و نزد رسول علیه السلام آمد و گفت ای
ساحر کذاب که گوئی دعوی می کنی
که از آسمان مرا بخلق جن و انس فرستاد و تو لات می گفت
تا عمر بن الخطاب برخاست تا وی را برنجاند رسول علیه السلام منع کرد
و گفت یا ابا حفص عرب جاهلند و چنین کالهما وحش گوید اسلام
آور تا در دنیا و آخرت با ما باشی نام چه ما را بود از خیر و شر ترا بهره باشد
رسول گفت و وی ابا کرد تا اعرابی سوسمار از آستین بینداخت
و گفت ایمان نیاورم تا این ضب بتو ایمان نیاورد سوسمار بدر مسجد بیرون

می رفت رسول علیه السلام گفت یا ضب سوسمار روی باز پس کرد وگفت منی
انا سوسمار گفت انت محمد رسول الله رسول گفت نیکو اعبادت کنی
گفت آن پادشاهی را عبادت کنم که ابرهیم را بدوستی بگرفت و موسی را
کلیم و ترا برگزیده عالمیان کرد اعرابی آن دید که کرد که سوسمار ایمان
آرد و من کافر باشم انگشت برداشت وگفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واین
ابیات انشا کرد شعر

الا یا رسول الله انک صادق • فبورکت مهدیا وبارکت هادیا
شرعت لنا دین الحنیفة بعدما عبدنا • کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل • الی الانس ثم الجن لبیک داعیا
فنحن اناس وسلیم عدیدنا • اتیناک نرجو ان تنال العوالیا
فبورکت فی الارض ام حیا ومیت • فبارکت طفلا ثم بورکت ناشیا

رسول علیه السلام گفت سوره از قرآن اعرابی را آموزید وهمچنین
گویند مردی از یمامه بود در روز ولادت پسر را در خرقه پیچید پیش رسول
علیه السلام آورد رسول علیه السلام گفت من انا کودک گفت انت رسول الله
رسول گفت صدقت بارک الله فیک و آن کودک سخن نگفت بجز آن تا
مردی آن کودک را بیمامه مبارک الیمامه خواندندی و همچنین
برسول علیه السلام آمدند و بدروغ گواهی دادند که این مرد اشتر بدزدید
رسول علیه السلام بفرمود تا دست وی ببرند مرد پشت بکرد و می گفت
اللهم صل علی محمد وآل محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیء وبارک علی محمد
وآل محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء وارحم محمدا وآل محمد حتی لا یبقی من الرحمة
شیء وسلم علی محمد وآل محمد حتی لا یبقی من التسلیم شیء بفرمان خدا اشتر باواز
آمد گفت این مرد بری است از دزدی من بفرمود که مرد را باز آرید باز آوردند

گفت

گفت چه گفتی تو این ساعت مرد آن دعا باز گفت رسول علیه السلام گفت
بدین دعا تو جمله مدینه وملائکه آمین می کردند ای مرد فردا د قیامت در حوض
من آبخوری و روی تو سپید تر از برف باشد معجزات
رسول علیه السلام در سنگ و درخت رسول علیه السلام چون بحرب بنی قریظه
رفت خرمابن حایل بود میان صحابه و حضرت ایشان رسول علیه السلام اشارت
کرد به درخت بدو نیم شد یک نیمه بجانب راست ویک نیمه بجانب چپ بجست اشارت
وی علی گوید علیه السلام رسول مرا بدرختی فرستاد در ور بطحا آن
درخت اجابت کرد پس گفت شگافته شو بدو پاره شد پس گفت ملتزق
گرد باهم آمد پس گفت گواهی ده بنبوت من گواهی داد و پس گفت باز گرد
با موضع خویش بتسبیح وتهلیل وتقدیس باز گردید درین چند معجزات
مشهور است که رسول علیه السلام در سفر بعضی از غزاها بصحرائی رسید
مکشوف حاجت نتوانست کردن اشارت کرد بدرختی دور از
رسول تا بعروق واوراق بیامدند تا پس آنکه حاجت بگزارد و گویند
شگافته شد و رسول علیه السلام دران میان رفت چون فارغ شد
اشارت کرد تا باز جای خویش شد ومشهور است
که رسول علیه السلام در غزوه طائف می رفت خواب بروی غلبه کرد
درخت سدر در پیش آمد رسول علیه السلام بفرمان خدای خفته سدر
بدو نیم شد وعلما گویند امروز آن درخت بر پاست
بدو نیم وانرا سدرة النبی گویند در کتاب [illegible] طوسی ایراد
کرد که آن درخت امروز بر پای استاده است چنان بدو ساق
رسول علیه السلام خواست که حاجتی کند از بو یعلی از انصار گفت تا آن دو
درختان خرما که متفرق اند بگو تا مجتمع شوند آن دو درختان بگفت جمع شدند
رسول علیه السلام حاجت بگزارد ایشانرا اشارت کرد تا باز جای خویش رفتند

بود راوی گوید انجا رفتم و هیچ ندیدم زحرث رسول علیه السلام زمین
خویشتن فرو برده **باقر علیه السلام** گوید که رسول علیه السلام
بغار رفت علی علیه السلام خائف بود برای رسول بطلب رفت بعقب
رسول علیه السلام تا بکوه ثبیر رسید و بربالای آن شد رسول علیه السلام که
حری بود رسول علیه السلام علی را بدید گفت مالک یا علی الکه رسول نا
ید که آن کوه از جای خویش برخاست و بنزدیک رسول شد
تا علی علیه السلام بیکبار بر رسول علیه السلام رسید چنانکه قدم بر کوه ثبیر بود
و دست بر دست رسول و در حال کوه ثبیر با سر جای خویش رفت ابوبکر گوید
که در غار من آواز قریش می شنیدم بترسیدم و گفتم یا رسول الله
اگر بدانند که ما اینجاایم مرا و ترا بکشند رسول علیه السلام پای بر کنار
غار زد دریائی پدید آمد در وی کشتیها از روسیم و جعفر بن ابی طالب
طیار در آن کشتی نشسته رسول گفت اگر ایشان ازین راه درآیند
ما ازین راه در کشتی رویم و کشتی بنزدیک بود **معجزات**
رسول علیه السلام در احیاء موتی مشهورست که رسول
علیه السلام علی را با قریش بگورستان فرستاد تا هر مرده که ایشان گویند زنده شود
باذن الله چون از وی معجزهٔ عیسی طلب کردند در مکه و مردگان زنده
شدند **و همچنین** رسول علیه السلام در مدینه روزی ذکر کرد و اشتها
وی بران مردی بشنید در حال برفت و بره داشت بکشت و بریان
کرد و بخدمت رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام با اصحاب گفت استخوان
استخوان بنهید و مشکنید چون مرد با خانه رفت گوسفند خود را
دید که بدر خانه وی ایستاده بود زنده شده **همچنین** ام سلمه
گوید که یکی بر آمد و معجزهٔ عیسی از احیاء موتی طلب کرد رسول
علیه السلام علی را گفت که با وی بگورستان رو و باذن الله مرده را زنده کن

علی

علی علیه السلام به بعثه آمد و یوسف بن کعب الدعاء و معجزه رسول علیه السلام
زنده کرد اینهمه **معجزات متفرقه رسول علیه السلام**
هر کرا پادشاهی فرستادی از رسولان خود بنامه خویش در دهان
وی انداختی رسول بزبان آن ملک سخن عالم شدی چنانکه **دحیه کلبی** را
بملک روم فرستاد و وی با وی رومی گفت **و عبد الله بن حذافه**
را بکسری فرستاد با وی دری فارسی گفت **و از معجزات**
وی إنا أعطیناک الکوثرست که رسول را خبر داد او اولاد ترا کثرتی باشد
و نسل اعداء تو منقطع شود اما اعداء وی انقطاع نسل ایشان اظهر
من الشمس است و اما کثرت اولاد رسول از صلب علی علیه السلام و بطن
فاطمه علیها السلام از آن ظاهرترست که شرح توان دادن که علویان و سادات
در شرق و غرب عرب و عجم چون مور و ملخ موج می زنند و اعداء این خاندان
منقرض شدند چون بنو امیه و بنو سفیان و آل مروان و آل زیاد و بنی
العباس و بنی عدی و احزاب ایشان **و منه حدیث**
کل حسب و نسب منقطع الا حسبی و نسبی **و منه**
قوله تعالی الم غلبت الروم وآن چنان بود که کسری ملک
فارس خواست که لشکری بروم فرستد و در ملک وی زنی بود که هر فرزند که وی
بزادی ملک بودی وی را گفت خواهم که لشکری بروم فرستم از پسران تو کدام
لایق باشد این زن گفت پسر من یکی فلان است تندتر از کوک و محتال
تر از روباه دوم فرحان مردی تند و تیز و در کارها نافذتر از سنان
سوم شهربراز و وی مردی حلیمست و کارها بتانی و سکونت
کسری گفت من حلیم را اختیار کردم چون لشکر بروم رفت لشکر
فارس غالب آمد و بسیاری از شهرها و ولایتها روم خراب کردند
و درخت زیتون ایشان ببریدند و امیر لشکر قیصر روم مردی بود یحنس نام

نهم

جون لشکر روم شکسته شد و خبر مرگ کسری برسول علیه السلام رسید خرم شد
و مومنان خرم شدند و روز بروز عدد اسلامیان در تزاید است و عدد اعادی
در تناقص **فصل** بدانکه از تصنیف کردن
این کتاب مناقب الطاهرین تا هجرت رسول صلی الله علیه و آله
ششصد و هفتاد و یک سالست که گذشته است و هیچ کس دعوی
نبوت نکرد و هیچ صاحب حجتی ظاهر نشد و این اعظم الدلائل است
بصدق قول وی و ازان جمله خبر داده بود
که ابو لهب و زن وی حمالة الحطب بی ایمان بمیرند و چنان بود که تغییر
و علما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله سه هزار معجزه
بوده است و نه چنین است بلکه معجزه وی نامحصورست ازان
جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده شد همه را
بشارت بود بقدوم محمد و رسالت وی علیه السلام و صد و
کتاب منزل ناطق بود بدان و مناقب وی اما الحجة
گفتند سه هزار معجزه بود که از نفس شریف وی دیدند و ظاهر
شد **فصل** رسول علیه السلام در بدایت حال
در خواب دیدی و هر چه دیدی چنان بودی که وی دیده بودی تا یک روز
بود جبرئیل آمد و او را گفت یا محمد اقرأ رسول علیه السلام گفت انا امی
مرا بگرفت و بیفشرد و باز گذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم
همچنین تا سه کرت مرا بیفشارد و باز می گذاشت آنگه سورة
اقرأ بر من خواند الی قوله ما لم یعلم و برفت رسول را ازان تعب
و رنج رسید بترسید و لرزه بروی افتاد با حجره خدیجه رفت
و گلیم در خود پوشانید و گفت زملونی و دثرونی جبرئیل آمد گفت
یا ایها المدثر قم رسول علیه السلام گفت من بر خاستم و این حال با خدیجه
بگفتم

… الکفر و ابطنوا الایمان و خطیب در عقد
خدیجه که برسول علیهم میدادند باتفاق بود و چگونه شاید که مشرک
خطیب عقد رسول خدا باشد و حق تعالی بسورة انعام
… بعد از ذکر انبیا که من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبینا
چون آبا جمله انبیا مومن و مجتبی بودند نشاید
که رسول را ازیشان کمتر بود که فردا در قیامت
انبیا جمله با پدران در بهشت و پدر پیغمبر صلوات الله
در دوزخ و نیز اسامی وی را بروی فخر بود
بیان که ایشان او را دا اسلام باشند و وی حاشا
نافرجام **و نیز** کما از خبر … و صلب … وی نجس
… هرچه از نجس حامل شود هم نجس بود و نشاید
… هم بدین صفت باشد و چون اسلام عبد الله
ابو طالب ثابت شد و تفضیل ایشان ثابت شد بقرابت
رسول علیهم و صلت رحم و اولاد ایشان بعضی بمقام بعضی
… اولی تر باشند حیث قال تعالی و اولو
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
من المومنین و المهاجرین در آیه سه وصف
مذکور اقتدا دایمان و هجرت و قرابت و هر سه در علی
علیه السلام جمع اما عباس مهاجر نبود زیرا که ویرا
در حرب بدر بگرفته بودند و بعد ازان اسلام آورد و هجرت
نکرده بود و نیز عمر بدری بود و بس و علی ابن عم
… بی و معاذ … و دلیل برین آنکه گویند
روزی رسول علیه السلام نماز می کرد و علی در جنب وی ابو طالب

آنجا بگذشت و ایشان را در نماز دید صف زده تا اسلام باز دادند بپرسید
که یا ابن الاخ تا چه کردید رسول علیه السلام گفت عبادتی است که خدای تعالی
ما را بفرموده و مرا بدین سبب و فضل ثواب این جعفر
با وی بود گفت یا جعفر یا بنی صل جناح ابن عمک علی جانب
راست ایستاد و جعفر بجانب و رسول نماز می کرد جماعت
و آن اول جماعت بود در اسلام چون ابوطالب
آن جمعیت بدید این بیت انشا کرد بیت

إنّ عليّاً وجعفراً ثقتي . عند ملمّ الزمان والنوب
والله لا أخذل النبي ولا . يخذله من بنيّ ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمكما . أخي لأمي من بينهم وأبي

و این بیتها دلالت میکند بر سه چیز یکی آنکه اول اسلام سبقت
اسلام علی بود دوم اسلام ابوطالب سوم آنکه رسول را
علی عم زاده بود و برادر نبود مسئله
در شرح حال ابوطالب بر طریق ایجاز چون جعفر بن ابی طالب
با هفتاد تن هجرت کرد بحبشه
و فوجی از مشرکان مکه برفتند تا ایشان را باز آورند
نجاشی حمایت کرد و باز جای نرسیدند و از اسماء بنت
عمیس آنجا عبدالله بن جعفر بزاد و نجاشی را هم پسری
بیامد محمد نام کرد و اسماء وی را شیر داده بود
و حکم رضاع بر وی ثابت کرده ابوطالب همی گوید

تعلّم مليك الحبش أنّ محمداً . وزيراً لموسى والمسيح ابن مريم
أتى بهدى مثل الذي أتيا به . فكلٌّ بأمر الله يهدي ويعصم
وإنكم تتلونه في كتابكم . بصدق حديث لا حديث الترجم

فلا تجعلوا

فلا تحسبونا مسلمين محمداً . لذا غمرة منا ولا متقرب
ستعلمه منا يد فما شميت . بمركبها في الناس خير مركب

و رسول علیه السلام بعد آن از شعب بیرون آمد و ابوطالب
بعد از آن دو بسر متوفی شد رسول علیه السلام عند احتضار گفت
یا عم ربیت صغیرا و نصرت کبیرا و کفلت یتیما فجزاک الله
عنی خیرا و چون جنازه ابوطالب بدید گفت وصلتک رحم وجزیت
خیرا یا عم و خدیجه بعد از موت ابوطالب بسه روز
بمرد و گویند پیش از هجرت بسه سال از شعب
بیرون آمدند و در ین سال خدیجه متوفی شد و میان مرگ
وی و مرگ ابوطالب سی و پنج روز بود و خدیجه بنت
خویلد که وزیره صدق بود محمد را در اسلام و شکر وی بوی بود که
[illegible]ن ابوطالب گوید شعر

تعلموا أن النبي محمداً رسول أمين خطّ في سالف الكتب
لمّا أتى بغيكم وعقوقكم وعشيانكم في أمرنا كلّ مأثم
بظلم نبي جاء يدعو إلى الهدى وأمر أتى من عند ذي العرش مبرم
ولا تحسبونا مسلميه ومثله . إذا كان في قوم فليس بمسلم
فهذا اعتذاري وتقدمة لكم . لئلا يكون الحرب قبل التقدم

و حمزه چون حرمت اسلام آورد رسول عظیم خرم شد
و ابوطالب شادیها کرد و این ابیات انشا کرد شعر

صبراً أبا يعلى على دين أحمد . وكن مظهراً للدين وفقت صابرا
وحُط من أتى بالدين من عند ربه . بصدق وحق لا تكن حمز كافرا
فقد سرّني إذ قلت إنك مؤمن . فكن لرسول الله في الله ناصرا
ونادِ قريشاً بالذي قد أتيته . جهاراً وقل ما كان أحمد ساحرا

بيت

وچون ابوطالب قصد شام کرد بتجارت رسول علیه السلام بیامد وچنگال در زمام ناقهٔ ابوطالب زد چون وی را بدید که سوار شده بود گفت یا عم الی من تخلفنی لا اب لی ولا ام ابوطالب را بروی شفقت آمد وگریه کرد واورا در چشم اورد وگفت والله لا اخرجن به معی ولا یفارقنی ولا افارقه ابدا تا چون ببصره فرود آمدند بزمین شام وابوطالب وبر اتکاه داشتی در شب وروز واصبغ بن نباته روایت کرد که من از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدم از حال شرک پدران وی فرمود که والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط تو ایشان جمله بر دین عیسی علیه السلام بودند وحال ایشان چون حال اصحاب الکهف بود که اظهار کفر می کردند وابطان ایمان واین عین تقیه بود خاصه بمذهب اهل سنت که در بدو اسلام تقیه جایز بر او قلت اهل اسلام وکثرت اهل کفر پس این معنی در جاهلیت بودن اولی تر باشد وعبد الله عباس گوید فی قوله تعالی وتوکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین مراد بدین تقلب در ساجدین اصلاب طاهران وارحام طاهرات خواست از دور آدم علیه السلام تا بعبد الله که جمله ساجد وعابد خدای تعالی بودند وعافر وخطیب در عقد تزویج خدیجه برسول علیه السلام ابوطالب بود ونشاید که مشرک عقد رسول علیه السلام بندد وخطبه بحمد وثنای خدای تعالی خواند و بپ

پرورت چند سال تربیت رسول کرد ومولانا زین العابدین علیه السلام گفت الحمد لله الذی لم یجعل لفاجر علی یدا فیکافیه ولا رزقه فی قلبی مودة فان مودة الفاجر تجر الی النار بدین حدیث روشن شد که روا نبود که ابوطالب مشرک بود تا مشرک را دست نعمت بوده باشد برسول علیه السلام اتفاقست که رسول علیه السلام ابوطالب را دوست داشتی ومخالف بدین اقرار دهد وایشان گویند آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در شان ابوطالب آمد که رسول علیه السلام وبرا بحت دوست داشتی ودعا کرد بایمان وی اجابت نیافت تا بدین قول بسی رسول علیه السلام میل کرده بکافر وظالم وقال تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار واتفاقست ابوطالب چنانکه اظهار اسلام نکرد اظهار انکار دین اسلام ونبوت محمد نیز نکرد بلکه باتفاق عالمان ممد ومعاون رسول بود ودین رسول بود در وقتی که همه جهان هیچ ممدی نبود ومعاونی الا خدای تعالی وابوطالب واولاد وی باتفاق ایمان از افعال قلب است وبر آن جز علام الغیوب اطلاع ندارد واتفاقست که اولاد خویش وبرادران و بنو هاشم ترغیب کردی بدین محمد ورسول علیه السلام ودکه ان من حسن الظن من حسن العبادة بربعا

از قرآن و دلالات واجب بود حکم کردن بایمان وی

مسئله چون رسول علیه السلام

از شعب بیرون آمد و بار دیگر مخالطت کرد بدو ماه بعد

ابوطالب متوفی شد در حال نزع رسول علیه السلام گفت

ربیت صغیرا و نصرت کبیرا و کفلت یتیما

جزاک الله عنی خیرا در کتاب

دلائل النبوة آمده که چون جان وی داد لب

وی جنبانید عباس میل کرد بوی و گوش بدهان

وی نهاد سر برداشت و گفت یا رسول الله بخدا

که عمت ابوطالب آن کلمه که تو از وی طلب کردی بگو

و درین کتاب است از ابن عباس که چون جنازه ابوطالب

بدید آمد رسول علیه السلام بدید و گفت وصلتک رحم وجزیت

خیرا یا عم و ابوطالب و خدیجه هر دو بیکسال مردند و در

کتاب معرفت آمده که میان مرگ

ابوطالب و مرگ خدیجه سه روز بود و اقدی

گوید که ایشان از شعب بیرون آمدند قبل

الهجرة بثلثة سنین و فی هذه السنة توفیت خدیجه

و ابوطالب و بینهما خمس و ثلثین لیلة

اتفاق است که رسول علیه السلام گفت حق تعالی

از اولاد اسمعیل قریش را برگزید و از قریش بنی هاشم

برگزید پس حکم بکفر بنی هاشم نتوان کرد الا بدلیل ظاهر

چنانکه ابولهب و حمالة الحطب مر ابوجهل و چون

در ابوطالب اشتباه افتاد واجب بود حکم کردن بایمان وی

بنص متفق علیه فصل چون امیر

المؤمنین علی علیه السلام در عالم وجود آمد رسول

صلی الله علیه و آله طشت بخواست و آب و وی را بدست مبارک

خویش غسل داد و بکرد و علی علیه السلام در دست وی می گردید

در آن طشت رسول علیه السلام بگریست فاطمه بنت اسد گفت یا فرزند

برچه می گریی گفت می بینم که ما اول بوسه و این کودک را بشوید

و من بر سر بیش وی که جنین کردم که وی در دست من می گردد و چون

فاطمه بنت اسد غایب بودی رسول علیه السلام مهد وی جنبانیدی

و اگر محتاج شیر بودی انگشت مسبحه در دهان وی نهادی

تا شیر از وی روان شدی و تربیت می کرد و تعهد تا چنان شد

که از خانه بیرون توانست رفتن هر جا که رسول رفتی وی در خدمت

رسول دویده چون بطواف خانه رفتی وی در خدمت رسول بودی رسول

را کیفیت طواف و مناسک آموختی و رسول بود احفظ تربیت

مادر و پدر علی وی را و براءة و آنکه است که وی وصی وی خواهد

بود و خلیفه و امین خدا و حافظ شرع در دین و بیدار دوست

شتی تا بحدی که در مدینه بعضی روز و در مکه این منقبت و مع

ذلک منافقان صحابه و مشرکان میگفتند الا ان محمدا قد

ضل فی علی ضال خواندند رسول را بسبب مودت و افراط کنارا

بدان عند انفسهم تا حق تعالی فرستاد و النجم اذا هوی

ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو

الا وحی یوحی فصل از صادق علیه السلام پرسیدند

که امیر المؤمنین را ابی تراب چرا خوانند گفت زیرا که رسول گفت

یا علی انا مارک وانت ترابک لانی مادمت حیا فی دار الدنیا

يسئل الناس العلم مني فاذا خرجت من هذه الدنيا يسئل
عنك الناس الأخرى ان التيمم لا يجوز الا ان وجد الماء وجب
التيمم فسمى امير المؤمنين ابا تراب لهذا الحجة **فصل**
في انه كان سابق الاسلام ومشهور است ميان
اهل سنت وشيعت كه امير المؤمنين بمعاويه نوشت واو
بعين بعد انكار نكرد **شعر**

محمد النبي اخي وصهري وحمزة سيد الشهداء عمي
وجعفر الذي يضحي ويمسي يطير مع الملائكة ابن امي
وبنت محمد سكني وعرسي منوط لحمها بدمي ولحمي
وسبطا احمد ولداي منها فمن منكم له سهم كسهمي
سبقتكم الى الاسلام طرا صغيرا ما بلغت اوان حلمي
واوجب لي الولاء عليكم خليلي يوم دوح غدير خم
واوجبها علي فرضا عليكم رسول الله يوم غدير خم
فويل ثم ويل ثم ويل لمن يلقى الاله غدا بظلمي

وقال رسول عليه السلام لقد صلت الملائكة علي وعلى علي
ابن ابي طالب سبع سنين وذلك انه لم يكن من الرجال احد يصلي
غيري وغيره رسول عليه السلام روز دوشنبه نماز كرد وخديجه
هم باوى نماز كرد وروز سوم سه شنبه علي را دعوت كرد با نماز
علي وي باوى نماز كرد روز دوم از بعث عبد الله عباس كفت رسول
عليه السلام جون علي را با نماز خواند كفت انه هذا دين خالف دين ابي حتى
انظر فيه واشاور ابا طالب رسول كفت عليه السلام انظر اكتم فمكث هنيهة
ثم قال بل اجيبك واصدق بك كفت وي عليه السلام و شهادت بابذر كردن
وسر نكاه داشتن وصبر كردن ساعتي ودانستن كه آن بديكرى نشايد
كفتن

الائمة واز رسول پرسيدند كه هر نبي را وصي ودو سبط بودند وي
وسبطين تو كدام اند فرمود كه ان الله بعث اربعة الاف نبي
ان لهم اربعة الاف وصي وثمنية الاف سبط والذي نفسي بيده
كانا خير البشر ووصيي خير الاوصيا وسبطاي خير الاسباط
فقال الوصي علي والاسباط الحسن والحسين واسباط جد از يعقوب
كفتند واسباط اولاد انبيا باشند ودر غير ايشان نكويند الا باستعارت
واكر اولاد يعقوب نامزد بنبوت اما ان اسم باقي بماند تا امروز واولاد
حسن وحسين از سبط رسول اند زيرا كه ايشان زهره واز فاطمه بودند وفاطمه
از رسول عليهم السلام **وكيسانيه** بوانند كه محمد بن الحنفية
نيز از اسباط است وشاعري در اين معنى كويد **شعر**

علي والثلث من بنيه هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان وبر وسبط غيبته كربلاء
وسبط لا يذوق الموت حتى يقود الخيل تقدمها اللواء

وعنى به محمد بن الحنفية

باب في امامة امير المؤمنين

علي ابن ابي طالب عليه السلام بنص القرآن والسنة
والاجماع **اما القرآن** فقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم **در اولي
الامر** خلاف كردند بعضى كويند علي بود با اولاد وكفتند
كه جمعى اند كه امر معروف كنند ونهى **منكر كنند**
امرا سرايانند الى اخر الاقوال ما باهر قول رجوع كرديم و سوال كرديم
كه علي بدين وصف بود كه تو ميكويى كفت آرى بعد عليه السلام شد
كه اولي الامر اينجا علي است وذريت وى **اما سنت**
رسول عليه السلام وي را بمن قاضي كرداند وبر سرايا امير كرداند و ماليه

بوی داد تا بینی خزیمه که خالد ایشان را بظلم بکشت برساند و
که رسالت بدیشان برساند و بعد از عزل ابو بکر وی را با برات بموسم فر
و وی را بخلیفه کرد عند غیبت خویش و گفت در حق او
منزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و این ستها در حق
نبود الا در وی و سنت رسول باقی بود حال حیاته و بعد وفاته و ا
اجماع اتفاقست که وی امام بود بعضی گویند لکن بعد
قتل عثمان و جمعی گویند بعد رسول بلا فصل و اجماع حاصل
نیامد بامامت غیر وی طرفه عین **و نیز اجماعست**
که علی اهلیت امامت داشت و بنی هاشم همچنین و از غیر علی
اجماع حاصل نیاید **و نیز که اجماع حاصلست**
بعدالت علی لکن خلاف در عصمت وی است و اجماع حاصلست
بنا معصومی غیر وی و در عدالت دیگران خلاف کرده اند بسی بغیر این و
و اجماع معلوم شد که وی امام است **مسئله**
حسن و حسین ذریت رسول اند بنص قرآن که عیسی
بن مریم را حق تعالی بذریت ابرهیم خواند با بعد مسافت میان عیسی
و ابرهیم علیهما السلام **حیث قال وتلك حجتنا آتیناها**
ابرهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء الی قوله ومن
ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و هرون و کذلك
نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و
اتفاقست که عیسی ذریت ابرهیم بود جانب حسن
و حسین از دختر رسول الله بودند صلی الله علیه و آله والله اعلم

باب

در مناقب مولانا امیر المومنین و اولاده و معجزاته در اشیاء متفرقه

ق ق

...ن تا سی بنزد ابی عبد الله الصادق قایم اجازت خواستم در خدمت
...ت امام علیه السلام یاد داری که فلان روز ببرادر قومی بکار کشتی بسیلاب
...بر سر تو آمد و تو کشتی می قدر شدم خویشتن را در جوی انداختی با جامه
...ن بر تو جمع شدند و میخندیدند بتو عمار گوید التفات بمن کرد
...ت چرا حاضر کردی ابو عبد الله را من گفتم آری و انتهی و یا خبر بکردم بحضور
...ت پارس چون بیرون آمدیم عبد الله بن النجاشی گفت هذا
...بی دون غیره و اقرار کرد بامامت وی **ابو بصیر**
...یک که روزی صادق علیه السلام با من گفت یا ابا محمد ابو حمزه چه کرد
...گفتم خلفته صالحا بعد امت است گفت چون باز پس گردی
...سلام برسان و بگو که موت وی در فلان ساعت در فلان روز و ماه
...**و بصیر** گوید من گفتم فیه انس و من شیعتکم فقال نعم ان
...جار من شیعتنا او اخاف فراقبه و توقی الذنوب فاذا فعل
...ذلك ان متعالی درجاتنا **شعیب عقرقوفی گوید**
...روزی گفت میخواهم که صادق را امتحانی بکنم و فضل وی بر
...دیگر اهل بیت بدانم هزار درهم بمن داد و گفت بنج ... درهم ازینجا
...دار و در جیب جامه خویش مینه او بنج از ان خویش در انجا ... اگر
...این بداند امام بود و افضل القوم چون در خدمت وی رفتم و ا...
...حسبها الیه گفتم و اگفت بنج کانه خویش بستان و بنج کانه ...
...احمد بن محمد بن ابی نصر گوید مردی از
...جبر اهل حکایت کرد که در قریه مردی ایذا می کردی و سوا افضی
...کرد و دشنام می دادی و لقب وی قرد القریه بودی در فلان سال
...ایام و صادق را علیه السلام بدیدم در حال گفت با بتدا قوما
...با مات کیف مرد میگفتم گفت این ساعت می آن روز و آن ساعت

بنوشتم چون با کوفه آمدم برادرم استقبال کرد من از وی پرسیدم که کی
که مُرد فلان روز فلان ساعت چون حساب کردم موافق قول صادق
عمر بن یزید گوید که امام صادق علیه السلام رنجور بود و من [illegible]
وی حاضر بودم و وی پشت بوی کرده بود و روی بدیوار در خاطر افتاد
مرضی چه حالت دست داد بر او و الحال باشد از وی پرسیدن در حال امام
روی بوی کرد و گفت چنان نیست که تو گمان بری مرا بدین رنجوری هیچ باکی نی
هیچ حال **ابو کهمش** گوید که من نازل بودم در مدینه سرای که کنیز
در آن سرای بود در بردم کنیزک بیامد و در بگشود و خود دست دراز کردم و پستان
وی بگرفتم چون دوم روز بود پیش امام علیه السلام رفتم گفت یا کهمش تب
الی الله مما صنعت البارحة **فصل** در معجزات
متفرقه امام علیه السلام سعد اسکاف عن سعد
بن طریف روایت کند که مردی از اهل جبل هدایا چند در خدمت
وی آورد و از آن جمله جرابی بود در وی قدید و نان صادق علیه السلام
آن جراب را تهی کرد و گفت این قدید بسگ ده که وی زکی و مذبوح
نیست مرد گفت من از مسلمی خریدم و وی گفت که گوشتی ذکی است صادق
علیه السلام گفت آنرا با جراب بنه و مرد را گفت در خانه برو بمناوی خانه بنه
مرد چنان کرد امام علیه السلام کلامی خفی بگفت که حاضران فهم آن نکردند
ترید باواز آمد که عبد الله لیس مثلی تاکله اولاد الانبیاء انی لست
بذکی مرد جراب برداشت و خبر داد که جراب چنین گفت امام علیه السلام
گفت اما علمت یا هرون انا نعلم ما لا یعلمه الناس مرد بیرون رفت
و ما بعقب وی برفتیم آن قدید را بسگی انداخت تا آن سگ بخورد
حسن بن علی گوید که موسی بن عطیه نیشابوری
گفت جمعی از خراسان از علما و غیر آن قصد سرای من کردند و علما

جماعتی

کیست
جماعتی شیعه علی بودند گفتند که ما باید که بدانیم که در مدینه امروز خلیفه
باقر العلم متوفی شد ما را امروز تتبع کی باید کرد و ندانیم که باقر
[illegible] از اولاد فاطمه و علی کدام است و کرا نصب کرد و ما را امانتها
داده اند **صد هزار دینار و درهم** تا بامام دهیم
و مطالبت امام کنیم بلمح و ذو الفقار و قضیب و برده رسول
و خاتم که این چیزها نباشد الا بنزدیک امام ما در مسجد رسول رفتیم
و دو رکعت نماز بگزاردیم و از قیم مسجد پرسیدیم که امام بنو هاشمان
کیست گفتند **زید بن علی** و پسر برادر وی جعفر
بن محمد ما بر خاستیم و پیش زید رفتیم و سلام کردیم
وی از حالها ما پرسید گفتیم ما از اهل خراسانیم بطلب
امام خویش آمده ایم ما را بر پای کرد و بخانه برد و طعام بداد
پس گفت چه میخواهید ما گفتیم ذو الفقار و برده و خاتم
و قضیب و لوحی که اسامی ائمه در آنجاست که این چیزها
نباشد الا بنزدیک امام کنیزک را بفرمود که سفط بیرون آورد و او را با
نبشری بیرون آورد در آن دیدیم گرفته بُرده سبز بروی انداخته و گفت
این ذو الفقار است و قضیبی درجی از فضه و خاتمی و بُرده
بیرون آورد اما لوح نداشت ابو لبابه از پیش تن که موسی
بن عطیه ام برپای خاست و گفت فردا با خدمت وی آئیم و مراد آن
تمام استیفا کنیم و ما نیز آنچه داریم بخدمت وی رسانیم بر خاستیم
و قصد صادق کردیم چون بنزدیک خانه وی رسیدیم گفتند
بصومعه رفته است هم در حال باز آمد و روی بما نهاد و گفت یا موسی
بن عطیة النیشابوری و یا ابا لبابه و یا طهمان و ای جماعت
خراسانیان و وفد ایشان بر شمرد پس روی بموسی علیه السلام کرد

وگفت ما أسوأ ظنكم بنا بنگر و اما بکر چرا در جای فضه که نزا بوده است
فضه دیگر برامیختی و در میان زر ریگ دیگر برامیختی خواستی که امتحان
امام خویش کنی وحال صدق وی بدانی و جمله مال صد هزار
درهم است موسی بن عطیه گوید که این بشنیدم
در روی افتادم و سجده شکر کردم دانستم که ولی خدا
وی است و وصی رسول حق امام علیه السلام گفت سر بردار
از زمین که زمین و هر که بر زمین است جمله خدا را است و رسول را
و امام را پس گفت شما بعضی من رفتید
تا دلالت امامت بلوح و ذوالفقار و مانند آن طلب کنید
پس از آنجا قصد من کردید پس اشارت کرد و بشمشیر
خویش و نگین از آنجا بر کند و گفت سبحان الذی اودع
الذخائر وليه والنائب عنه في خليفته ليريهم قدرته
ويكون الحجة عليهم حتى اذا عرضوا على النار بعد
المخالفة لامره قالوا اليس هذا الحق قالوا بلى وربنا
قال فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون و میان نگین
بود و قضیب و لوحی که اسامی ائمه در آنجا مثبت بود
بیرون آورد پس گفت سبحان الذی سخر للامام كل شيء
وجعل له مقاليد السموات والارض لينوب
عن الله في خلقه ويقيم فيهم حدوده تا آخر کلام
وی پس گفت در سرای آی با اخلاص و ایقان
و ایمان ما جمله در سرای وی یافتیم موسی گوید پس گفت
یا موسی [illegible] که خانه از [illegible] خدمت
و بیاوردم و پیش وی بنهادم [illegible] بکشید و از آن تو بیرون
برآورد.

تعبیه کردم بدست تو که بعد الیوم آنچه کردم بکنم امام علیه السلام گفت
ایتها الشاة ارجعي الى قطيعك فانه ثمن لحوائج [illegible]
[illegible] منه اليك انشاء الله گوسفند بگذشت و برفت و می گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انك حجة الله
ولعن الله من ظلمكم و جحد ولايتكم داود الرقي گوید
روزی از بلخ در خدمت امام علیه السلام حاضر شد حکایتی می رفت
از ظالمان بر اهل بیت علیهم السلام آن مرد خراسانی متغیر شد
و رنگ رویش بگردید امام علیه السلام گفت مگر که از رعیت خراسانی
گفت بلی امام گفت این ورع چرا شب نهر بلخ نبوده است و گفت
جعلت فداك شب نهر بلخ چه بود گفت فلان کس جاریه بتو داد تا
بفروشی چون از نهر عبره کردی بخارت آن جاریه برداشتی در زیر درخت
گفت چنین بوده است و امروز بدین حکایت چهل سال بود
تا توبه بکردم از آن امام علیه السلام گفت تاب الله علیک امام علیه السلام
بیرون رفت [illegible] برفتند از آنجا برفتند تا بجایی رسیدند عظیم عمیق
[illegible] شده از آب تلخ گفت [illegible] از این چاه آب ده امام علیه السلام
بعد از آنکه نزدیک آن چاه شد و گفت ايتها الجب السامع المطيع
لربه اسقينا مما جعل الله فيك قال فوالله لقد رأينا الماء
یعنی آب از آن چاه بر آمد چنانکه دیگ جوش آید [illegible] آب میجوشید
امام علیه السلام با حاضران و بلخی جمله از آنجا آب بخوردند مفضل
بن عمر گفت این سنت موسی بن عمران است امام علیه السلام
گفت رحمکم الله هم چنین بدرخت خرما برسیدند که از آن
هیچ ثمر نبوده است بلخی گفت یا ابا عبدالله ما را از اینجا طعامی
ده امام علیه السلام بنزدیک نخله رفت و گفت ايتها النخلة اللينة

السابعة لو تجها المطيعة اطعميناها ما جعل الله فيك در حال
خرما از آن جا بر بیا فتنا د مفضل و داود در تعجب کنند این سنت مریم
بنت عمران است امام گفت رحمکم الله و همچنین بر فتند
تا طیبه بدیشان رسید و بخایی چند بکرد و دو نبال بجنبانید
امام علیه السلام گفت ان شاء الله سودم پرسیدند که وی چه می گوید
گفت می گوید فلان مدتی بیامد و دام بنهاد و جفت مرا بگرفت
ماده و دو او رست که بچگان من شیر نخورند مرا گوید ضامن من
شو که اگر جانور بیاید تو با ایشان رسانی تا برود و بچگانم شیر
شیر بدهد من و برا سوگند بدادم وی گفت برئت منی والیکم
اهل البیت ان لم اف وانا فاعل ذلک ان شاء الله تعالی مفضل
و داود گفتند سنه کسنه سلیمان علیه السلام امام گفت رحمکم الله
می رفت تا بدر خانه برسید این آیة بخواند ام یحسدون الناس
علی ما آتاهم الله من فضله پس گفت یا اصحاب این حال ما پوشیده
دارید بر ما و باز بگو شد الا بنزد دیگر کسی که اهلیت استماع دارد
فان المذیع علینا حدیثنا اشد علینا مؤنة من عدونا
بدر خانه گفت انصرفوا ارحمکم الله فصل
فی المنتزعات من کلام ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین
بن موسی بابویه من اشیاء ذکرها فی کتابه المسمی بالمعجزات روزی
جمعی شیعت پیش صادق حاضر بودند گفت قوموا فتفرقوا عنی
مثنی وثلث فانی اریکم من خلفی کما اریکم من بین یدی فلیس
عنده فی نفسه ما شاء فان الله یعز   ابو بصیر گوید
در طواف خانه بودیم و خلقی بسیار طواف می کردند من گفتم یا ابن
رسول الله یغفر الله لهذا الخلق امام علیه السلام ایشان خوک و بوزینه

اند

اند من گفتم نمی بینی گفت آری و کلمتی چند بگفت و دست در روی
من مالید جمله را خوک و بوزینه دیدم تا باز دست برو مالید جمله را بر حالت
اول دیدم بر صورت انسان پس گفت یا محمد انکم فی الجنة تحبرون
وبین اطباق النار تطلبون فلا توجدون والله لا یجتمع
منکم فی النار ثلثة لا والله ولا واحد حفص ابیض تمار
گوید که چون معلی بن خنیس را بردار کردند صادق
علیه السلام مرا گفت یا حفص معلی بن خنیس مخالفت من کرد ابتلا کردند
بحدید روزی من وی را دیدم سخت کئیب حزین پرسیدم که سبب
کابت و حزن چیست گفت از بر مفارقت عیال می گفتم بنزدیک
من آی پیش من آمد دست بر چشم وی مالیدم و گفتم خویشتن
را کجا می بینی گفت در خانه خویش اینک قرینه من و اینک خانه و اینک
فلان و فلان عیال ان دیگر باره دست بر روی وی مالیدم گفتم
خود را کجا می بینی گفت در مدینه اینک خانه تو پس من گفتم یا معلی
ان لنا حدیثا من حفظ علینا حفظ الله علیه دینه و دنیاه
یا معلی اسیر باشید بحدیث ما در دست مردم اگر
خواهند شما را بکشند و اگر خواهند رها کنند هر که حدیث
صعب ما فاش کند یا بر بیابان بکشند یا بشمشیر و هر که حدیث صعب
ما پوشیده در میان خلق بعزت رفعت باشد معلی
فانت مقتول فاستعد مفضل بن عمر گوید
میان صادق و یکی از بنی امیه عداوتی بود روزی صادق در دیوان
وی می رفت آن لعین روی بدیوانیان کرد و گفت در آورید او را بر بنی آنان
جمله اتفاق کردند که ما هیچ آدمی ندیدیم که اینجا گذشت عبدالله
سنان می گوید که از صادق علیه السلام پرسیدم از حوض و مطال آن

گفت میان صفا بود و بصری گفت خواهی که بتو نمایم گفت بلی دست من گرفت تا بالا آمد بیرون شدیم پای بر زمین زد جوی بدید آمد و آبی سپید تر از برف از جانبی و از جانبی دیگر همچنین و در میان آن جوی سرخ تر از یاقوت و شیرین تر از عسل من گفتم یا ابن رسول الله منبع این و مخرج این کجاست گفت این از جویهاییست که حق تعالی در قرآن یاد کرده است و وعده نموده بندگان خویش را و بر کنار جوی درختان دیدم حوران در وی آویخته و انار ها بودست گرفته نه چون انارها دنیا بلکه احسن امام علیه السلام اشارت کرد بجاریه که آب بوی دهد چون وی میل کرد درخت نیز با وی میل کرد و آب با امام علیه السلام داد و ثانیا امام اشارت کرد که بمن دهد همچنین بتمامی تمامی درخت بیود و آب بمن داد و من هرگز از آن خوشتر چیزی نخورده بودم بوی مشک از آنجای آمد و چون نگاه بآب کردم بر سه لون یافتم دو کناره آن سپید و میان آن سرخ پس گفت این جوی شیعه ماست **چون** بمیرد در روح وی بدینجا خرامد و اگر دشمن ما بود بدوزخ برند بجحیم و زقوم

ابو جعفر منصور الخلیفه بوالی حرمین حسن بن زید فرستاد که سرای جعفر بن محمد بسوزانند در روی نغاد امام بر آن آتش آمد و وی رفت و می گفت انا ابن ابرهیم انا ابن اعراق الثری **ابن بابویه** گفت که رسول علیه السلام فرمود که چون نمرود ابرهیم را در آتش انداختند وی بسوخت نمرود گفت وَمَا عِرقُهُ اِلّا عِرقُ الثَّری وَمَا هَذَا اِلّا اَعْرَاقُ الثَّری و از بنجاست که آتش بروی کار نمی کند و وی گفتی انا اهل بیت اوتینا علم المنایا والبلایا والوصایا وفصل الخطاب وعرفنا شیعتنا

فان

تا بوقت نماز زوال و برا خبر می کند بر پای میخیزد مگر آنکه خفته باشد یا غفوه کرده تا نماز پیشین و دیگر می گزارد و بعد از تعقیب هر دو نماز سجده شکر می کند تا بوقت نماز شام بنماز شام سر از سجده بر می دارد و نماز شام و خفتن می گزارد و افطار می کند بطعامی اندک ... انکه بتجدید وضو محتاج باشد پس تجدید وضو می کند و همه شب نماز می کند تا بصبح و غلام اوقات نماز و برا اعلام می کند و هرگز مرا معلوم نیست که غلام کی اعلام می کند بدین داب و عادت بود تا در خانه منست **احمد** گوید من گفتم از خدای بترس و در کار وی شروع مکن که ایذاء خاطر وی باشد که هیچ بشری با یکی از ایشان کید نکرد الا که زوال نعمت و دولت وی بود فضل گفت بکرات بمن فرستادند بکشتن وی و من ابا کردم و قبول نکردم و نخواهم کردن و اگر چه مرا بکشند **و بعد** از آن با خانه فضل بن یحیی البرمکی بردند **و فضل بن یحیی** هر شبی مایده بوی فرستادی و اجازت نمی دادند که کسی در خدمت امام علیه السلام رود و چون جرم فضل بن یحیی تعیین نا شب بچهارم در طعام زهر کرده بوی بردند طوعا و کرها بخورد و رنجور شد فضل ربیع **گوید** که روز دوم از زهر خوردن وی طبیبی بخدمت فرستادم تا معالجت وی کند چون طبیب در خدمت وی رفت و از احوال رنجوری پرسید وی تغافل ساخت از کلام وی چون بسیار بگفت گفت دست بیرون آورد و به طبیب نمود و گفت هذه علتی و حقوه در میان راحت وی بود و آن دلالت زهر کند طبیب از آنجا بیرون آمد و گفت بخدا که وی عالم تر است از شما که شما با وی چه کردید **و متوفی شد**

از درج ذهب صلوات الله علیه و آبائه

علیهم السلام در مدینه از اولاد عمر بن الخطاب
یکی بود که لعنت علی کردی و ایذاء موسی بن جعفر علیهما
اشدّ ایذاء، بعضی از خدم امام اجازت خواست بقتل وی امام
علیه السلام منع تمام بکرد و ویرا از آن و احوال آن لعین بپرسید
گفتند در بعضی از نواحی مدینه زرع می کند امام علیه السلام بر حمار
نشسته بدانجا رفت و هم چنین سوار در میان غله او راند
لعین آواز برآورد که لا تُوطِّ زرعنا امام علیه السلام التفات بدان
نکرد و بپیش وی رفت و فرود آمد و با وی مطایبه بکرد و با او
ویرا بخندانید و گفت چند غرامت بود ترا بدین زرع گفت دو
گفت چند امید داری گفت دویست دینار امام علیه السلام
صُرّه بیرون آورد سیصد دینار و بوی
و گفت این بخرج میکن تا خدای دیگر بدهد عمری
در دست و پای امام علیه السلام افتاد و بوسهای داد
امام با مدینه رجوع کرد و بمسجد رفت عمری باز آمد
و ویرا در مسجد دید و گفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ
وصلوات بروی و علی می فرستاد امام علیه السلام با آن صحابی گفت
این چنین یا چنانک تو خواستی کرد از قتل وی امام علیه السلام بنا
بونی بگذشت که کودکان چند در پیش گرفته می گریست
امام گفت یا امة الله ترا چه حال رسید گفت طفلان دارم
یتیم و در همه عالم مرا و ایشان را ماده گاوی بود که تعیش
ایشان از آنجا بودی و آن گاو گل برد امروز من با این ایتام
مضطر ماندم امام علیه السلام گفت خواهی یا امة الله که گاو را زنده

اتی ساحران نباشند و نه کاهنان بلکه ما دعا کنیم و خدای تعالی
بت کند و اگر خواهی تا من دعا کنم و تو کلبی گرده
با قبیله خویش روی تبصبص کنان پیش اهل خویش اعرابی
از سر جهل گفت بلی امام صادق علیه السلام دعا کرد اعرابی سگی
زردی و روی بقبیله نهاد حمزه گوید امام با من گفت
در دنبال وی برو و من برفتم چون با اهل و قبیله خویش رسید تبصبص
بکرد و بانگ می داشت مردم او زدندش و می راندند که سگی غریب است
تا از آنجا باز آمد و با خدمت امام علیه السلام آمد و می گریست و دنبال
بر زمین می زد و بانگ می داشت و اظهار شفاعت می کرد و بخاک می
غلطید و اشک می ریخت از چشم و با امام علیه السلام دعا کرد
تا خدای تعالی ویرا با صورت آدمی کرد انید امام گفت هل آمنت
یا اعرابی قال نعم الفا الفا بل یعقوب سراج
گوید که روزی در خدمت صادق علیه السلام رفتم و سلام کردم مرا
گفت سلّم علی مولاک و اشارت بمهدی کرد بصفه دیگر یعنی
بگهواره که موسی بن جعفر در آنجا خفته بود من پیش وی
رفتم و سلام کردم که اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا مَوْلَایَ فقال وَعَلَیْکَ
السَّلَام یا یعقوب پس گفت یا یعقوب ترا دوش دختری
آمد و نام بروی نهادی که خدای تعالی آن نام را کاره است آن نام
بگردان محمد بن میمون گوید که نزد
رضا علیه السلام رفتم پیش از خروج وی بخراسان و گفتم
بمدینه خواهم رفتن برای من نامه با بوجعفر بنویس امام علیه السلام
تبسمی بکرد و نامه بنوشت من بمدینه رفتم و چشم من کور
بود خادم ابا جعفر را از مهد برگرفت و بما فراآورد و نامه بوی داد

از آن پدر رضا علیه السلام ابو جعفر علیه السلام با موفق خادم گفت سر نامه
باز کنی و در پیش نهد از مطالعه آن بگردد میگفت یا محمد چشم مرا چه
حال افتاد من گفتم یا ابن رسول الله رنجی ظاهر شد و دید برفت دست
دراز کرد و بر چشم من مالید در حال بصر من بینا شد بوسه بر دست و
پای وی دادم و بینا باز آمدم **و حسین بن علی**
علیهما السلام در شکم مادر سخن گفتی و فاطمه هم چنین **و حکایات**
صاحب الامر علیه السلام در مهد سخن گفت شرح آن
بباید که از مادر جدا شد ساجدا بوجهه جاثیا علی رکبتیه
رافعا سبابته نحو السماء و هو یقول اشهد ان لا اله الا الله
و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین امام با امام بگفت
تا بخویشتن رسید اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت
وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا **صادق علیه السلام**
گوید که مالک اشتر روزی در خدمت مولانا امیر المؤمنین
علی علیه السلام رفت و سلام کرد پرسید که بچه کار آمدی در پی وقت پیش
من اشتر گفت محبت تو آورد مرا حضرت تو گفت بود در سرای کسی دیدی
گفت آری چهار تن بودند بر در خانه نشسته اکمه و مکفوف و
مفلوج و ابرص مالک اشتر از حضرت امیر المؤمنین اجازت خواست
امام اجازت داد ایشان بخدمت امام بردند امام علیه السلام پرسید
که بچه کار آمدید گفتند برای این علتها که با ماست امیر المؤمنین
در خانه رفت و حقه بگشود ورق سپید از آنجا بیرون آورد
در وی کتاب سپید و چیزی بر ایشان خواند جمله برخاستند
بسلامت که هیچ علتی با ایشان نبود **عبد الواحد**
بن زید گوید روزی در کار حج بودم نزدیک کعبه دو جاریه را دیدم
که یکی

فاوثق الرجل اهل بیته **و عنه** علیه السلام ان الدنیا تمثل للامام
فی مثال فلقة الجوزة فما یعزب عنه منها شیء از هر طرف که خواهی برگرد
جانب شما از ما نه بردارید که پیش شما نار باشد **زید شحام**
گفت صادق علیه السلام گفت حساب شیعه با ماست و صراط و میزان
با ماست پس گفت والله انا ارحم بکم منکم بانفسکم کانی انظر
الیک و الی رفیقک **حارث بن مغیرة البصری**
فی درجتک فی الجنة **امام روزی** روزی گفت از ما مردی است
که نماز عتمه بمدینه بکرد و بمصر رفت بقوم موسی برای قطع و فصل خصومات ایشان
و نماز بامداد هم بمدینه بکرد **روزی** پنج تن حبشی و نبطی و صقلبی و عربی
و فارسی بخدمت وی حاضر شدند امام حکایتی بگفت و حدیثی
که هر یکی بزبان خویش یعنی آن فهم بکردند و معنی این آن بود که حق تعالی
آن صوت ویرا در سمع هر یکی القا کرد آن صوت و صدی بزبان خویش
می شنیدند و اگرنه چنین بود در یک حال چگونه از یک محل اصوات و عبارات
مختلف صادر شود آنچه مراوی بود ازین صورت و وجهش این بود و
بابویه درین شروع نکرد روایت کرد بابویه محمد بن علی
که روزی جمعی پیش صادق علیه السلام حکایت معجزه ابرهیم علیه السلام
میکردند در باب احیاء موتی **امام** گفت میخواهید که من نیز بتمام
نمایم در حال گفت یا طاوس یا باز یا غراب یا دیگر هر چهار [illegible]
جمع شد ایشان را ذبح بکردند و بر هم کوفتند و دعا کرد و ناظر جزوی با پیش
جزوی دیگر شد لحم باللحم و عظم بالعظم و ریش با ریش و عصب با عصب
عن سالم مولی ابان قال کنا مع جعفر الصادق علیه السلام فی حائط
فصاحت عصافیر امام علیه السلام گفت اتدرون ما یقول جمله گفتیم نه ندانیم
گفت میگوید که اللهم انا خلق من خلقک لابد لنا من رزقک

فاشبعنا **ابن سعید گفت** شبی رسول علیه السلام
طبقی در پیش کرفته و مندیلی بر سر انداخته رسول علیه السلام چون ابتدا سر بر
کرفت در وی رطب بود ابتدا بکرد خورد نکفتم یا رسول الله اطعمنی
منها یکدانه بداد دیکر میخواستم تا هشت دانه بداد دیکر خواستم کفت
حسبک روز دوم بخدمت امام علیه السلام رفتم برهان طریق طبق
و مندیل دیدم پیش وی نهاده بر طریق استدعا از رسول کرفته بکیل
میکرفتم تا هشت چون دیکر خواستم کفت لو زادک رسول الله صلعم
از دناک ولکن حسبک **ابو بصیر** کفت روزی با صادق
علیه السلام کفتم اعداء ما در دنیا احسن حالند از ما و ارفه بال و جلد در عیش
و تنعم و اسایش و ما چنین بد حال هیچ نکفت و ما در راه حج
بودیم تا چون ببطحاء مکه برسیدیم کفت **یا ابا بصیر**
ما اکثر الضجیج والعجیج واقل الحجیج والذی بعث محمدا صلی الله
علیه و آله بالنبوة و عجل روحه الی الجنة ما یتقبل منکم ومن اشباهکم
خاصة دست بر سر و روی من فرو مالید و کفت ابصر چون
بنکرستم جمله کلاب و خنازیر و قرده دیدم الا اندکی مردان
در میان می دیدم **یونس** بن ظبیان کوید که پیش صادق علیه السلام
نشسته بودم ناکاه داود رقی در امد در خدمت وی امام علیه السلام
کفت یا داود چون است که ترا متغیر اللون می بینم کفت یا ابن رسول الله
قروض بر من جمع امده و قصد سفر دریا کردم بسند پیش برادر خویش
فلان امام کفت اجازت چون خواهی که بروی داود کفت او ز اول
و تموج و اهوال دریای ترسم امام علیه السلام الذی یحفظک فی البر
یحفظک فی البحر یا داود اکر نه از بعد اسم من بودی و روح منی
نه جوی روان شدی و نه میوه از درخت برامدی و نه درختان

سبز

سبز شدندی داود کوید از دریا بیرون افتادم بساحل بیست
و هشت روزه راه روز جمعه بیرون افتم قبل الزوال و اسمان متغیم
دو نور ساطع از نزد یکدیکر افتاب تابید بد زمین دیدم در میان ان غیم
رفتم اوازی می شنیدم و دلم اران تا حیر بود ندانم از ان نور بدل من
رسید که ای داود این آن زمان است که مال داد قرض تو کنیم فاد فع
را ستکر داخر انها قد سمعت و سمعت چون سر برداشتم نوا امد
که پس اکه عمر از مس جان کردم و بد انجا رفتم کفافی تور دیدم اینجا محرج
بجانبی و بجانبی دیکر نوشته هذا عطاؤ ربک الاعلی فامسک او امسک
بغیر حساب داود کفت من ان طلاع بقدر حاجت برداشتم و باید نه
رفتم و بخدمت امام علیه السلام امدم مرا کفت یا داود انه ززنه از انکه بود
قبل ان نور نمابودکه انه عطا بنو عینتا یوتینا عطاء من ربه
ابراهیم داود کو یکی کواز معتب پرسید که دران روز امام کجا بود کفت
جمعی در صحبت وی بودند با ایشان حدیثی می کرد و وعظ می کفت
چون وقت نماز در امد با ایشان نماز بجاعت بکزارد از هر یکی از حاضران
ان مجلس احوال امام پرسیدم جمله کفتند متفق اللفظ والمعنی چنین
داوند که دران جمعه امام در میان ما بود مشغول بوعظ و حدیث
و نماز **باب**

فی ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر بن محمد الکاظم و ولاده وی بابوا بود
وابوا منزلی است میان مکه و مدینه لسبع خلون من صفر
سنه ثمان و عشرین و مایه **و وفات** وی ببغداد بود
در حبس سندی بن شاهک لخمس بقین من رجب و قیل
لخمس خلون من رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه **و عمر**
وی بنجاه و پنج سال بود **و مادر** وی حمیده بود ام ولد البربریه

داورا حیدن مصفّاة گویند وکنیت وی ابوالحسن است و ابوالحسن
الاول وابو ابراهیم وابوعلی و معروف باشد بعبد صالح و بکاظم و عدد
امامت وی سی و پنج سال بود و قیام وی بکار امامت
در سال بیستم بود و در ایام امامت وی بقیت ملک منصور بود ابو جعفر
وبعد از وی ملک مهدی را پسر ابو جعفر بیست سال و ماهی پس بعد مهدی
حاکم شد هادی موسی ابن محمد سالی و ماهی و بعد از وی ملک هرون
بن محمد را بود ملقب برشید و از ملک رشید پانزده سال گذشته امام
علیه السلام درجه شهادت یافت مسموم زهر خورده از حبس سندی بن
شاهک لعنه الله و در بغداد مدفون است در مقابر قریش فصل
فی دلالة امامته علیه السلام بعد از وفات صادق جمعی گویند
بامامت الصادق و هو حی و هو القائم و این طائفه را حی الغایب
گویند و دلیل موت وی چون موت آبا متواتر است وطائفه بامامة
عبدالله بن جعفر اعتقاد کردند و ایشان را افطحیه گویند
و عبدالله اکبر اولاد صادق علیه السلام است و نص نگویند و فرقه
بامامت اسماعیل بن جعفر بگروند و جمعی گویند از ایشان
که اسمعیل نمرد در حال پدر و گویند که جعفر بروی نص کرد و این
طائفه هم متردد اند و بعضی گویند که اسماعیل قبل وقت امامت متوفی شد
و شاید که حق تعالی بجوی داند که وی قبل قیام بامامت خواهد
شدن امر کند بندگان را باتباع وی زیرا که این امر نقض غرض باشد و عبث
و کذب و جمهور شیعه در شرق و غرب و بر و بحر اسود و احمر
بر آنند که امامت و نص و عصمت بعد از صادق علیه السلام بر وی موسی
راست و اخبار این طائفه بحد تواتر رسید فیض بن مختار
گوید که از صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم دست من گیر و از جهنم خلاص ده
کیست

تا بگوی که بعد از تو امام کیست در این میانه بودیم که ابو ابراهیم در آمد و وی
کودک بود صادق گفت هذا صاحبکم فتمسک به محمد
بن یحیی گوید که بروایات صحیحه که اکثر والعیاذ بالله و من آن
بینیم انشاء الله حکمی برسد که پس از تو که جعفری امام کیست
گفت این و اشارت بموسی کرد سائل گفت اگر وی را این حادثه برسد
گفت ولد وی گفتم اگر او را این حادثه رسد گفت ولد ولد وی راوی
گفت گفتم اگر امام را نشناسیم و موضع وی ندانیم گفت بگو
اللهم انی اتولی لمن بقی من حججک من ولد الامام الماضی فان ذلک
بجز بگو انشاء الله تعالی فیض بن مختار گوید روزی احوال
تعیین امام پرسیدم بعد از صادق گفت موسی برخاستم و باجازت
بوسه بر سر وی دادم و گفتم شاید که خبر دهم دیگران را گفت اهل و اولاد
و عیالان خود را بلی شاید آن و اهل و عیال جمله آنجا بوده اند ایشان را
خبر کردم و از رفقا یونس بن ظبیان آنجا بود با وی
بگفتم عظیم خرم شد و وی مردی عجول بود وی گفت بخدا انا از امام
بشنوم قرارم باشد برخاستیم و یونس بر من سبقت بود تا
چون بر در برسید امام آواز داد که یا یونس الامر کما قال لک یونس
یونس گفت سمعت و اطعت فصل
فی بعض معجزاته مشهور است که بریهه نصرانی روزی در خدمت ابوالحسن
اول آمد با هشام و امام از وی پرسید که یا بریهه انجیل چگونه دانی
گفت نیکو دانم امام از وی چند چیز پرسید و هر چیزی را بعد چی
عذر میخواست تا امام موسی ابتدا کرد با نجیل و امثال از حفظ
بریهه سوگند خورد که بعد از عیسی بن مریم علیهما السلام کسی نیامد
الا که تو منی پنج سال است تا مرا طلب می کردم که حجت خدای بحق و بدست

امام علیه السلام اسلام آورد اتفاق شیعه است که امام علیه السلام
دانست که یحیی بن خالد رطب و ریحان مسموم بوی آورد و وی
خورد سوال چون وی دانست که در آنجا زهر است
چرا می خورد الجواب یکی آنکه دران حال حق تعالی آن معنی
از یاد وی ببرد تا قضا نافذ شود و دوم آنکه خائف بود بر جان
خویشتن اگر آن رطب مسموم نخوردی بتازیانه و شمشیر وی را شهید
کردندی چنانکه با حسین علیه السلام کردند و با علی و نیز چند نوبت
خورده بود و شفا یافته تا که درین نوبت نیز ظن شفا بوده
باشد سندی لعین بعد از آنکه وی را زهر داد هشتاد
معارف را در پیش وی برد و گفت امیر المومنین بوی خیر خواست
نه شر و ما احترام وی کردیم و جای فراخ باز کردیم بنگرید که وی
خویش می میرد تا نگویید که وی را بکشتند امام گفت اگرچه حال چنان
بود اما نوبت نهم است این کرت که زهر بمن دادند و آن لعین
سندی چون این شنید چون بید بهاری می لرزید ابو بصیر
گوید که با صادق ع رفتیم تا که بابوا رسیدیم طعام غذا با آورد
لطیف و نیکو و بسیار در اثنای طعام خوردن رسول حمیده آمد
که حمیده می گوید منی الخ طلب کردم یافتم مولودی آمد هر دو دست
بر زمین نهاده سر سوی آسمان کرده در حال مفارقت امام برخاست
و پیش حمیده رفت بعد از آنکه با اصحاب گفت این ولادت رسول
خداست و وصی وی امیر المومنین علی ابو بصیر پرسید که ولادت
رسول چگونه بود و ولادت وصی وی امام گفت در شب مبدا
فطرت وی ملکی آمد بصورت شخصی و کاسه آورد شربتی در وی که
تنک تر از آب و نرم تر از زبد و شیرین تر از عسل و سرد تر از برف و سپید تر
از شیر

از شیر و پدر جد ما داد چون بیاشامید فرمود که مواقعه کن با حلال
خویش پدر جدم برخاست و خرم و شادان و مواقعه کرد با حلال
خویشتن و همچنین حال ولادت و مبدا فطرت
وصی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
که منم آن شخص نیز آورد من نخوردم و باجازت حق با آن حلال خویش
حمیده صحبت کردم از من موسی در وجود آمد تا آخر ائمه چنین باشد
و موسی که در وجود آمد صاحب شما است و خلیفه خدای تعالی بعد از من
و چون نطفه امام علیه السلام برحم بنشیند چهل شب آنجا ماند بعد از آن
حق تعالی عمودی از نور برای وی نصب کند تا وی در رحم چندانکه مد بصر است
می بیند چون وی را چهار ماه تمام شود ملکی بوی آید حیوة
نام و بر عضد راست وی بنویسد که وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو
السمیع العلیم و چون موجود شود و از رحم خروج کند
هر دو دست بزمین باشد و سر بجانب آسمان و دست بزمین
بردن معنی وی آن بود که قبض جمله علوم کرده است که از آسمان
بزمین آمده اما رفع سر بجانب آسمان آنست که چون امام
علیه السلام بزمین آید ندا از حق رسد بوی از بطنان
عرش بنام وی و نام پدر وی و آنچه تو خلیفه منی و صفوه منی
و موضع سر منی و عیبه علم منی و احبا تو در بهشت من باشند
و اعدای تو در دوزخ من باشند و حق تعالی جمله علوم بروی کشف
کند دران حال علی بن یقطین گوید که هرون
خواست که ابوالحسن را خجل کند معزم مشعبد را حاضر کرد و
گفت صنعتی بکن که ابوالحسن در خوان خجل شود و آن لعین معزم

بموسی بگرد بونان هر وقت که امام خواستی که رقیبی بر دارد کرده اند
پیش وی بی برجید هرون در خنده می افتادی و ندما وی بخندیدندی
امام علیه الصلوة والسلام در خشم رفت و بر بعضی
ستور صورت شیری بود گفت گفت یا اسد الله خذ عدو الله
بفرمان خدای تعالی آن صورت بجست و آن لعین را فرو برد هرون
با جمله ندما غش کردند چون با خویش آمدند استغفار
خواستند و شفاعت کردند که با صورت شیر بگو تا این شخص را باز
آورد امام علیه السلام گفت اگر اینجا عصای موسی تلقف کرده اگر
باز آمده باشد این لعین نیز باز آید و آن صورت در حال [illegible]
امام علیه السلام باز جای خویش شد بران پرده که آنجا بود اول و این
معجزه موسی است علیه السلام با فرعون
و آل فرعون آوردی احمد بن عبد الله روایت کرد
از پدر خویش که روزی پیش فضل بن ربیع رفتم وی بر سطحی نشسته
بود مرا گفت نزدیک من آی تا برابر وی بایستادم مرا گفت در آن
سرای نگر و در آن سرای در فلان خانه نگر تا آنجا چه بینی من درنگرستم
جامه دیدم آنجا افتاده مرا گفت انظر حسنا من نیز تامل کردم
مردی را دیدم در سجده مرا گفت وی را شناسی من گفتم نه گفت موسی
است من گفتم مولا اش کیست گفت خود را جاهل می سازی یا مرا
جاهل میدانی من گفتم هیچ دو نیست ولکن من مولای خویش
نمیدانم گفت موسی بن جعفر است علیهما السلام فضل گفت
من وی را شب و روز تفقد میکنم علی الدوام بدین حالی یابم
نماز بامداد میگذارد و تعقیب می کند تا بوقت طلوع آفتاب
پس بسجده می رود تا بوقت نماز پیشین و غلامی را مترصد بنشاند

تا بروی زمین پس پشته بناکردند لبنه لبنه پس بسیط لبنه
و نصف پس بزرگوانش نو ماده در خشت مختلف دیوار بقامت مردی بر آورد دند
هر جو مسجد صد ارش در صد ارش بود از حرارت طاقت نداشتند
استوانها بر کشیدند مقدم مسجد [illegible] بنا و سایبانی بکردند
بشاخها خرما و بعد از مدتی سقف در زدند و حوالی مسجد رسول
در کشیدند خانها بکردند و راه بمسجد بود تا جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
درها ایشان از اینجا بگردان الا از تو و از آن علی علیه السلام اصحاب
و حمزه برنجیدند رسول علیه السلام بحمزه آمد و گفت یا عم راست گفتی
که تو عمی و بسر [illegible] از علی اما بخدای که من نکردم بلکه خدای مرا فرمود
که در شما بر آرم و در علی رها کنم حمزه گفت رضیت وسلمت
لله ولرسوله ابو بکر و عمر فاطمه را خطبه کردند رسول علیه السلام ایشان
تا چون با علی گفتند تو بخواه گفت من فقیرم مردم گفتند رسول
از تو چیزی نخواهد سه روز مهلت و حیا داشت که چیزی
گوید تا روز سیم رسول علیه السلام گفت الک حاجة یا علی گفت نعم
یا رسول الله گفت بگو بخطبت فاطمه آمدی گفت آری یا رسول الله
گفت چیزی داری گفت نه یا رسول الله الا درعی زره پس رسول فاطمه
را بخواست و گفت منزل طلب کن گفت ما را اینجا منزلی نیست
الا خانه حارثة بن نعمان و فاطمه آن روز نه ساله بود رسول علیه السلام
ما از حارثه شرم میداریم که چند منزل او بگرفتیم حارثه بشنید
و بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله انا و مالی
لله ولرسوله والله ما شی احب الی مما تاخذه والذی احب الی
مما تترکه فجزاه رسول الله خیرا فاطمه را با خانه حارثه برد علیها
و رسول علیه السلام مدتی در مکه و هشت ماه از هجرت روی بیت المقدس

کودی تا یهود عیب وی می کردند که دین ما و قبله ما اتّبع است بروی
اگر وی رسول بودی ویرا قبله بودی رسول علیه السلام غمناک شد و شبی
از خانه بیرون آمد و سر سوی آسمان کرد با انتظار وحی خدای و آن
روز مسجد بنی سالم رفت که اول آنجا جمعت و خطبه کرده بود و دو رکعت
نماز پیشین کرده بود که آیة قوله وجهک امد و بعد از آن آیة قتال امد
که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر

فصل پس رسول علیه السلام تنها بود و از مادر
و پدر وی برادر و خواهر نبود نسبی اما بنی زهره گویند خالان
رسول ایم برای آنکه آمنه از ایشان بود اما شیمی خواهر رضاعه دختر
ابی ذویب غادر رضاعی بود و عبد الله بن حرث و انیسة بن حارث
برادران رضاعی بودند اعنی ای الحرث بن عبد العزی بن سعد بن بکر بن
هوازن

فصل اما موالی و جواری وی زید بن حارثه
بود حکیم بن حزام برای خدیجه بسوق عکاظ بصد درم خریده بود مر خدیجه
برسول داده بود بعد از آنکه زن وی بود رسول ویرا آزاد کرد و ام ایمن
دایه وی بود و اسامه از وی بزاید و رسول علیه السلام زید را بپسری قبول کرد
مردم ویرا زید بن رسول الله گفتندی تا آیة آمد که ادعوهم لآبائهم
و دوم ابو رافع و اسمه اسلم و وی از آن عباس بود برسول داده بود
چون عباس اسلام آورد بشارت برسول برد رسول ویرا آزاد کرد
و کنیزک خویش سلمی را بوی داد و از وی عبد الله بن ابی رافع آمد و عبید
الله کاتب علی علیه السلام بودی در ایام خلافت وی و سفینه اسمه رباح
رسول ویرا آزاد کرد و ابا عبد الله ثوبان نام از حمیر رسول علیه السلام بخرید
و آزاد کرد و یسار نوبی غزویان ویرا بکشتند که غارت کردند
بر اشتران رسول روی ... که بود و شقران صالح نام و ابو کبشه سلیمان

نام

نام و ابو ضمیره و ویرا آزاد کرد و ابو مویهبه و انیسه و فضاله
و طهمان و ابو ایمن و ابو هند انجشه و صالح و ابو سلمی و ابو عسیب
عبید و افلح و رویفع و ابو لقیط و ابو رافع اصغر و یسار اکبر
و کرکره مولده بن علی الحنفی بهدیه برسول فرستاده بود ویرا
آزاد کرد و رباح و ابو لبابه و ابو البشر و لعیب اما مولیات وی
مقوقس ملک اسکندریه دو کنیزک برسول فرستاد یکی ماریه قبطیه
رسول از وی ابراهیم بیاورد و بعد از ابراهیم بمرد به پنج سال

فصل فی ازواجه علیه السلام اول زنی که رسول علیه السلام بخواست
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و رسول روز
تزویج وی در سنه خمس و عشرین بود و خدیجه
پیش از وی زن عتیق بن عائذ المخزومی بود و از وی دختری
بیاورد و ابو هاله اسدی ویرا بخواست و از وی هند بن ابی هاله
بیاورد و هند از رسول بپرورد و رسول اجیر خدیجه بود و چون
از بازار شام باز آمد با غنیمت خدیجه را بخواست و خویلد
بن اسد پدر خدیجه ویرا برسول داد و گویند که عمروی
عمری با سد و خطیب ابو طالب بود در عقد نکاح عبارت الحمد
لله الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریة اسمعیل و جعل لنا
بیتا محجوجا و حرما آمنا یجبی الیه ثمرات کل شیء و جعلنا
الحکام علی الناس فی بلدنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب لا یوزن برجل من قریش
الا رجح به و لا یقاس باحد منهم الا عظم عنه و ان کان
فی المال قل فان المال رزق حائل و ظل زائل و له فی خدیجة
رغبة و لها فیه رغبة و الصداق ما سألتم عاجله و آجله

بن حالی وله خطر عظیم وشأن رفیع ولسان شافع جسیم
وبوی داد و بروز دوم میان ایشان خلوت افتاد و بیست
وچهار ساله بود و ماهی در خانه وی بود و تا وی زنده بود رسول
علیه السلام زنی دیگر نخواست و اول ولد وی از رسول علیه السلام عبدالله بود
ملقب بطیب وطاهر پس قاسم وقیل ان القاسم اول ولده منها
عامه گویند طیب وطاهر اولاد وی بودند و نه چنین
است بلکه القاب عبدالله اند و از وی چهار دختر بیاورد زینب و رقیه
و ام کلثوم و فاطمه اما زینب را با ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد
الشمس بن عبد مناف داده اند در جاهلیت و ابوالعاص از وی امامه بیاورد
و زن علی بود وی بعد از مرگ فاطمه علیها السلام و بعد از علی زن مغیره
بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب بود و در خانه وی بمرد و مادر ابی العاص
هاله بود بنت خویلد خواهر خدیجه خاله وی و زینب بمدینه متوفی
شد در سنه سبع من الهجرة اما رقیه زن عتبة
بن ابی لهب بود و قبل الدخول طلاق بداد و عتبه رقیه را برنجانید
و رسول علیه السلام دعا کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و ببرا
شیر خورد پس زن عثمان بود و از وی عبدالله بیاورد و یکی چشم آن کودک
برکند و متوفی شد و رقیه بروز بدر متوفی شد و عثمان
ببدر حاضر نیامد زیرا در دفن وی بود و عثمان که هجرت کرده بود بحبشه
رقیه با وی بود و ام کلثوم زن او کرد و رسول علیه السلام را از غیر خدیجه
ولد نبود الا از ماریه قبطیه که ابرهیم از وی بیاورد در سنه
ثمان من الهجرة و متوفی شد و ببقیع مدفون است زن
دوم سوده بود بنت زمعه و پیش از وی سکران
بن عمرو بود و سکران بحبشه بمرد و سوم عایشه

بود

بود بنت ابی بکر و پیر ازینکه نخواست و وی هفت ساله بود
و بمدینه با وی دخول کرد ببکارت و وی نه ساله بود و وی
بروزگار معاویه بمرد و زن چهارم ام شریک غزیه بنت
دودان بن عوف بن عامر التی وهبت نفسها للنبی و پیش
از رسول زن ابی العکر بود ابن سمی الازدی و پنجم حفصه
بنت عمر و وی اول زن خنیس بن عبدالله بن حذافة السهمی
بود و حفصه بمدینه متوفاه شد در دور عثمان ششم ام حبیبه
بنت ابی سفیان نام وی رمله و وی زن عبدالله بن جحش الاسدی
بود هفتم ام سلمه بود دختر عمة رسول عاتکه بنت
عبدالمطلب هشتم زینب بنت جحش بود از قبیله
اسد فصل جمله آنچه
رسول علیه السلام غزا کرد بتن خویش بیست و هشت
غزا بود و جمله سرایا که فرستاد و وی با ایشان نرفت سی
و شش بود اول سرایا آن بود که حمزه بن عبد المطلب
با سی سوار بزمین جهینه بکنار دریا شد و ابوجهل بن هشام
را دید با صد و سی سوار مشرکان جهینی و مجدی بن عمرو میان
ایشان حایل شد و نگذاشت که حربی افتد پس ماه دوازدهم از زمان
مقدم وی بمدینه و اول لوای رسول که عقد کردند آن روز بود و پس
در ربیع الآخر بقصد غزاء قریش بیرون شد تا ببواط برسید و حرب
نکرد و بعد از آن غزاء عشیره بود بقصد قریش
ببطن ینبع از زمین عشیره فرود آمد و از آنجا بمدینه
آمد کرز بن جابر الفهری بیامد و گله مدینه ببرد رسول
بیرون شد و صاحب لوای رسول علیه السلام علی بود و خلیفه وی

در مدینه زید بن حارثه بود تا بوادی سکران برسید و کوز رفته بود
سعد بن ابی وقاص را با هشت مرد بفرستاد هم بوی نرسیدند پس
عبد الله بن جحش را بنخله فرستاد دو خطی بوی داد و گفت چون دو روز
رفته باشی سر نامه باز کن و نظر بود که غزا کن که ماه حرام بود در تا نوشته
بود باقی غزوات آلرجوع الی کتبی و نکر طلب کنند

فصل فی معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله قبل بعثته ما ذر رسول گفت بحدیث مشهور
که چون محمد را بنهادم نوری دیدم که قصور شام ظاهر شد برا سن
و هاتفی آواز داد که حملت بسید هذه الامة اذا وقع علی الارض
فقولی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد ما آیة ذلک ان یخرج معه
نورا یملو قصور بصری من ارض الشام فاذا وقع فسمیه
محمدا فان اسمه فی التوریة احمد یحمده اهل
السماء و الارض و اسمه فی الانجیل احمد یحمده اهل السماء
و الارض و اسمه فی القرآن محمد ما ذر گفت نام محمد کردم
و من المعجزات لرزیدن ایوان کسری
تا که چهارده شرف از وی بیفتاد و آتش فارس فرو مرد و بیش
از ین دو هزار سال بود که نمرده بود و بحیره ساوه
بزمین فرو شد و موبدان بخواب دید که اشتران صعب می کشیدند
اسبان تازی را تا که دجله بریدند و در شهرها پراکنده کسری
این حال باوزرا بگفت ایشان در بیم بودند که خط خود بنوان
فارس کسری بملک عرب نعمان بن منذر نوشت که عالمی بمن فرست
عبد المسیح بن عمرو بن نفیله غسانی را بفرستاد عبد المسیح گفت
با ملک علم تاویل این خوابها ندانم مرا خالی سطیح نام با ...

شام وی داند کسری گفت پیش وی رو و از وی بپرس و با
پیش من آی چون عبد المسیح آنجا رسید وی جان می داد عبد المسیح
وی را بخدوم خویش تنبیه کرد سطیح بو فور حاله بگفت که بچه
آمدی و خواب گفت که آن چهارده شرف چهارده ملوک
بود که از اولاد کسری بیایند و ملکی کنند
از مردان و زنان و رسول عربی ظاهر شد
و صاحب هراوه بجهان بگیرد و در حال مرد چون عبد المسیح
با خدمت کسری آمد و حالها باز گفت کسری گفت تا چهارده ملوک
گذشتن بسیار روزگار می باید ده ملوک
ایشان بچهار سال مردند و باقیان بماندند تا با مارت عثمان
یهودی بمکه بود یوسف نام در شب ولادت رسول علیه السلام دید که ستاره
متحرک می شد بروی و نعره کرد گفت محمد خاتم
الانبیا در وجود آمد که در توریة است که در زمان خاتم الانبیا
شیاطین را از آسمان منع کنند بامداد بنا دی قریش آمد و گفت
دوش شما را پسری در وجود آمد گفتند آری عبد المطلب را پسری
آمد گفت مرا آنجا برید جمله بدر خانه رفتند و از آمنه محمد را
خواستند در رکوی پیچیده نگاه در ظهر وی کرد که سرخی دارد
داشت و کتب وی بدید که شامه نبوت داشت و برانجا
موی ها رسته یهودی بیفتاد و غش کرد و گفت این صاحب
این صاحب سیف شود و ملک زمین بگیرد و نبوت از بنی
اسرائیل بیفتاد گوی شما را هلاک کند و دم بروی صحابه می کرد بند
پس حال در شهر فاش کردند و از ای جمله سلمان
چهار صد سال از عالم عالم می تفحص رفتید طلب رسول
کرد تا شنید که از ما در بزاید در ملک تهامه قصد آنجا کرد در راه

کان

تا بدو رسانیدند

با اسیر بکرفتند تا مدینه که حرم وی رسید وازان جمله
حدیث ملک تبع که کفت سیخرج من مکة نبی
مهاجره یثرب قومی را از بنی معد بدینه فرستادکم با جمعه و او
می باشید تا محمد آنجا نزول کند ایشان نصرت وی کنند
وآن قوم اوس وخزرج بودند وتبع از محمد بود بهفتصد
سال وی اول کسی بود که کعبه را جامه قباطی پوشانید و اول
کخواست که کعبه خراب کند سر و روی عالم بودی سیاه شد بود از آن
فعل توبه کرده وکعبه را جامه پوشید وهزار گوسفند
آنجا نحر کرد و پسر را به مدینه بتخت بنشاند مرثیان با پسر
وی غدر کردند وبکشتند وی برای احترام محمد العربیة تعرض
نرسانیدند و وی از جمله ملوک بود که جهان گرفته بود بجنگ چون کفر بت
تبع گوید در اشعار بسیار
شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم
ولو مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له وابن عم
وکنت عذابا علی المشرکین اسقیهم کاس حتف
وازان جمله برای عبد المطلب
در سایه کعبه فرش بگستردندی هیچ کسی بران ننشستی
تعظیم و اجلال وی را الا محمد که او آمدی و بران نشستی و
اولاد کر فراش وی ساکن شدندی اعمام خواستندی که وی را ازو
باز دارند کفتی دعوا ابنی فوالله ان لنا عظیما انی اری انه
سیاتی علیکم یوم وهو سیدکم انی اری غرته غرة تسود
الناس پس وی را بر دوش گرفتی و اسبوعی بکردی
از طواف و دست بر پشت وی مالیدی و بوسها دادی و کفتی

وصیت عبد المطلب

ما دامره

گفت جد باقر علیه السلام کفت حبیبک فی الدنیا محمود فی
الآخرة کفت بگوی یا ثابت کفت بکرم کفت ای عجب که نخاسان
نکردند حین کفت هر وقتی پیش من آمدی و بخششی حق تعالی بودی
سپید سر و ریش بودی مسلط کردی طبیعه بروی تا از پیش من بر
خاستی بر آن و هر آن وی حبشی کرد و شیخ جان باقر علیه السلام
اشارت کرد که یا جعفر خذ عطا الیک موسی بن جعفر از وی در وجود آمد
داود بن کثیر الرقی گوید او روی
در خدمت امام باقر علیه السلام بودم و عبد الله بن حسن
بن عبد الله ابن الحسن دعوی امامت می کرد جمعی از خراسان
برسیدند با مال بسیار رسول عبد الله آمد و ایشانرا خواند
وکفت مال تسلیم کنید کفتند علامت امامت چیست کفت
درع و عصا و خاتم رسول دو غلام برفتند و صندوقی بیاوردند
این چیزها از انجا بیرون کشتند در پوشید و عصا بدست کرفت
وخطبه بر ایشان خواند ایشان اشارت بایکدیگر کردند و برخاستند
وکفتند که فردا بخدمت آئیم داود گوید باقر را کفت برو و بدر
خانه عبد الله بایست و هر یکی بنام و نسب ایشان و مادر و پدر
بر خوان داود برفت و بدر خانه بایستاد و همانا از خانه
وی بیرون آمدند و داود نام هر یکی و مادر و پدر شان بکفت ایشان
عجب بماندند داود کفت امامنا
وی رفتند امام کفت او صیا
که ایشانرا خزینه باشد و وی بجعفر صادق کرد و کفت
ای فرزند انکشتری بهر کز من بیار انکشتری حاضر
کرد از نکین عقیق و در پیش وی بنهاد امام علیه السلام

لب بجنبانید و خاتم برداشت و بیفشاند درع رسول علیه السلام و عمامه و عصا از وی بیفشاند درع را بپوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا بر دست گرفت یکبارد دیگر بیفشاند درع با هم آمد یکبارد دیگر بیفشاند درع یکگز زیاد [illegible] کشیده تر شد پس عمامه از سر برگرفت و پیش خویش بنهاد و عصا و درع و لب بجنبانید درع با اسباب دیگر در انگشتری غائب شد پس روی بدیشان کرد و گفت اگر درع رسول علیه السلام ابن عم من در صندوق باشد و پیش ما در صندوق پس چه فرق باشد میان [illegible] وی و مارا بر وی چه فضیلت باشد و گفت ای اهل خراسان هیچ امامی نبرد الا که در زیر دست وی گنجها فارون باشد کما من امام الا وتحت یدیه کنوز قارون و آن مال که وی از شما بستاند می نه شماست و تطهیر سرها سا آنچه داشتند مال خابوی داد و از پیش وی بیرون رفتند و اقرار آوردند بامامت وی موسی بن عبد الله بن الحسین گوید که چون محمد بن عبد الله بن الحسن امامت طلب کرد و بر نیّه خروج کرد اسمعیل بن عبد الله بن جعفر الطیار را بیاوردند گفت بیعت کن بر من اسمعیل گفت من مردی پیرم و ضعیف و مرا از بیعت من چه نفع باشد گفت ترا ای پسر برادر من گفت لا بدست از بیعت اسمعیل انکار می‌کرد و حجت می انگیخت تا او سخنان گفت چون سخنان غلیظ و درشت می‌گوئی جعفر الصادق علیه السلام [illegible] حاضر کن تا چون حاضر آمد گفت جعلت فداک اگر توانی که چیزی بگنی که وی را از ما باز داری بکن که صلاح است جعفر علیه السلام گفت من عهد کرده ام که با وی سخن نگویم آنچه رای وی است گو بکن اسمعیل گفت یا ابا عبد الله سوگند می‌دهم ترا بخدا که یاد داری آن روز

که

که رسول علیه السلام بر مذهب امت خویشتن باشد که وی بعد از وی بوده است به دویست سال و از ظاهر کلام چنانست که واضعان مذهب هر یکی رسولی بودند بخلاف دین محمد علیه السلام اما شیعه را مذهبی موضوع مشهور و منسوب با کسی نیست الا آنست که ایشان شیعه اهل بیت رسول علیه السلام باشند یعنی تابع و اهل بیت باتفاق بر مذهب طریقت رسول علیه السلام بودند و دلیل بر این آنست که از امیر المؤمنین تا بقائم آل محمد علیهم السلام دوازده تن بودند و هیچ مذهبی وضع نکردند و ابا عن جد بر قول خدا و کتاب خدا و سنت جد خویش می‌رفتند نه چون دیگران که هر که بامداد روز خرد برخاستی مذهبی بنهادی و التفات بدین آیه نکردی که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و آیت که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون او هم الظالمون او هم الفاسقون اگر صحابه بودند بدل از باز گرفتند بغلبه و هجنین بنو امیه هشتاد سال بران سنت برفتند و چند چیزها زیادت کردند که در صدر اول آن معهود نبی شد و بنو العباس قریب بانصد سال احیاء آن بدعات و آن سنتها بدل می‌کردند و ائمه و سادات [illegible] می کشتند و منکوب می‌داشتند تا حق تعالی انتقام محمد باز خواست الحدیث ما عاد انا بیت الاخرب و ما بکی علینا کلب الاجرب و جمله [illegible] منحل شدند و اثر ایشان نماند و علم اولاد رسول و علی علیهم السلام در جهان

ظاهر وشایع و متفرق فی الشرق والغرب وهر روز که برآمد
که برآمد در ترقی و تصاعد و کار آن طائفه در انحطاط و نکبت
شش صد سال خلفاء بنو امیه وبنو العباس
اخفاء مناقب اهل البیت می کردند و روات را می کشتند و دفترها
احادیث اهل بیت می سوختند ومع هذا ویأبی الله الا ان یتم نوره
امروز هفتاد وسه مذهب مزاح ایشان
وکتب ایشان ناطق بفضیلت ایشان حق تعالی این امر صعب
سهل گردانید و دل ایشان را مسخر نکرد که مناقب وفضائل
وکتابها بنوشتند و بانشاید بدیگران رسانیدند والفضل
ما شهدت به الاعداء بس شیعة مدعی امامت ایشان
اند بعد از رسول علیه بلا فصل وتصنیف کتب و روات ایشان
واما مناقب صحابه هم مدعی ایشان وهم بیشتر راوی ایشان
وحق تعالی تسخیر دستها علماء ایشان کرد بکتبت و دلهاء ایشان
بارادت روایت ودل اما این طائفه را مدد داد در هر شهری و در هر
بقعه بپادشاهی بسلطانی بوزیری بامیری چنانکه امیر المومنین
علی علیه السلام گفت اللهم انک لا یخلو الارض قط من حجة اما
ظاهر مشهور او خائف مغمور را وکانت ستودند و آبای سلاطین
ووزرا و امراء شیعه که ناصر دین خدا و رسول بودند در ایام سلف در کتب
شالیاب النواصب مسطورست اما آنکه در دور ما است ناصر
واغر و معین سیف الله الظاهر حجة الله القاهر برگزیده
تؤتی الملک من تشاء برگزیده وتعز من تشاء مظهر
العدل والاحسان مذیل اولیاء الله وارباب الایمان ممیت
البدعة ومشید العدل ان حافظ عباد الله ملک بلاد الله محب
اولیاء رسول الله مبغض اعداء ودلیل اسم مشید منار الاسلام

وا

سو کل عماد الدین والاحکام باسط العدل فی الانام داکو الملة
المولی الصاحب الاعظم ملک ملوک العرب والعجم بهاء الحق والدنیا والدین
علاء الاسلام والمسلمین محمد ابن المولی الصاحب الاعظم
دستور الممالک موید بتائید الهی وممکن بتشرید الدست وزارت
پادشاهی ظل الله فی الارض سلطان السلاطین شمس الحق
والدین عاد الاسلام والمسلمین محمد صاحب الدیوان خلد الله
ملکهما وادام ظلهما وزاد عظمتهما که بقلم عدل او ولسان
استمالت او رعایا در اکناف و اکناف زمین در مسکن خویش مرفه
الحال و مرضی الحال در تحصیل معاش خویش مشغول اند و شهوند
قهاری و سیاست جهانداری دست تغلب متمردان
وعادیان وقطاع طریق قاصر گردانید و ببرکت بسط عدل او و
حسن کفایت و تربیت جانداری و رعیت پروری سابق و فائق
آمد بر افریدون و اسکندر و کسری و جباران و ملوک
عالم در بارگاه تخت امر و نهی او ارمیموتان تشخص فیه القلوب والابصار
شده بر ضعفاء مظلومان که بقایای ایام مالعمنا فیه قهر وظلم ظالم می بودند
امروز بر حوالی این بارگاه اعلی و درگاه عظمت و جهانبانی سلطنت
ضمیر تبجح از نا نور الصبح می کنند این تسبیح می گویند که الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و هر روزی که سپهر
گردون جهار رم از افق مشرق طلوع کرد اقبال بتجدید دولت
جمال منجوق تاج سعادت ابنه مرکز دین و دنیا الصاحب الاعظم
ابن الصاحب الاعظم بهاء الحق والدین محمد بنقد مقدم نقش می کنند
که وانا لکم لم یؤت احدا من العالمین بحمد الله و منه که بنور دولت
او امروز تقیه که برین طائفه محققه واجب بود حرام شد و علم دولت

اهل البیت علیهم السلام برافاضی عالم برکشیدند و سایه این دولت
فرقه یزیدیه و مروانیه و جبریه و جهمیه و ناصبیه منکوب و مخذول شدند
صدق الله حیث قال سیهزم الجمع و یولون الدبر بنابر وجنین باد
و این عزت ازین دولت خالی مباد بحق محمد و عترته الاخیار الابرار
الاطهار چون داعی این دولت ابد دید که شعفی صادق
و اهتمام باقصی غایة مبذول است ازین بساط جهان پناه صلاح در آن
دید که **کتابی جمع کند**
در تواریخ و قصص و معجزات و مناقب ائمه
معصومین علیهم السلام
ابتدا از رسول محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب علیه السلام
کرده پس ذکر فاطمه بعد ذکر علی علیه السلام و از وی با ائمه
دیگر تا قائم آل محمد علیهم السلام **بنا بر ابواب**
و فصول نهاده هر بابی دلائل امامت بقدر حاجت
گفته شود زائد بر آنچه در تعریف کلای مخلاص
و نجات و اربعین نهاری هم بعربیت و هم بفارسی که داعی
جمع کرده بود و همچنین کفایه در امامت از بهر آن دولت
قاهره در **شهر اصفهان** در سنه ثلث
و سبعین و ستمایه که ملازم بارگاه عتبه آن دولت
ابده الله بوده است و بسیاری از علما و طلبه علوم در آن دیار
از طوائف از آن مستفید شدند و نسخت گرفتند و ثواب
آن بساحت آن دولت می رسد و خواهد رسید تا بروز محشر
و در وضع اول این کتاب ذکر سقیفه و احوال خلفا که برخاندان رفت
و حل شبهات ایشان در جواب احادیث مفتریات ایشان

و ذکر

و ذکر ملوک بنی امیه و کیفیت وضع بدعتها در اسلام در اثناء کلام
وارد بود ثانیاً دید بر آن نفاذ یافت که آن باب کتابی بود مفرد از ابواب
ما از میان کتاب بیرون کرد که یک مجلد تمام بر آمد و در صدر کتاب
جواب اقاویل و مذاهب هر طائفه عاقبت آن دلائل امامت باقصی
غایت رسانیده و دلائل غریبه در آنجا درج کرده. **فصل**
فی انه هل یجوز الصلوة علی اهل بیت رسول الله علیهم السلام ام لا
بجواز مذهب ما چنانست که هر دعائی که بر رسول علیه السلام روا باشد بر
اهل بیت معصومین وی هم روا بود و دلیل برین آنست که رسول
علیه السلام گفت اللهم صل علی مدینة العلم و بابها و دوم
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة در شان امیرالمؤمنین
علی علیه السلام آمده در آن زمان که برادر وی جعفر بن ابی طالب الطیار
شهید شده بود چون خبر بوی رسید این لفظ از وی
وارد و صادر شد که انا لله و انا الیه راجعون و نیز سیاق
کلام بر صحیح بشری صادق نیامد از ابتلا بخوف و جوع و نقصان
مال و نفس و ثمرات یعنی اولاد و صبر و مصیبت رسیدن
چنانکه سخن درین باب شرح تمام بکردم و رساله مفرد درین باب
با آیات و اخبار و اشعار و دلائل اسم که آل محمد ... المعصوم
صل علی محمد و آل محمد اهل بیت و عترت رسول است نه امت زیرا که اگر
امت هر یکی مستحق صواب نیست چون مجتمع شوند حکم چنین باشد و نیز
چنانکه آل ابرهیم و آل عمران و آل داود و آل یعقوب ذریه ایشان
بودند نه امت باید که اینجا نیز آل محمد عترت وی باشند نه امت و نیز
لغت دال است برین چنانکه گفته اند آل الرجل ما یؤول الیه بالنسب

مشتق من الاول وعفو الرجوع و تشهد صلوات دادن بال آل واجب
نشاید که آل ایجا در امتی بودی بلکه لابد معصومی بود عنا زبفضل باقی
و نیز چگونه شاید که گویند اتحاد الناس را رسول مشارکت و نیز بس فی قوله
تعالی یس والقرآن الحکیم محمد است باتفاق و حق تعالی گفت سلام علی آل
یاسین پس آل یس آل محمد باشند که ممتاز شدند بسلام کردن بریشان
وآل فی قوله تعالی رجل مؤمن من آل فرعون گویند که اینجا [illegible] و گویند ابن
عم فرعون بود و زاند بریق و این رساله شایسته آنکه باید کردن فصل
فی انه یجب علی الله تبقیة الانبیاء والائمة واگر در
صلب وی حجتی باشد حفظ وی جبرا واجب بود چنانکه حفظ
اسمعیل علیه السلم از کارد ابرهیم خلیل بالامامت وی ظاهر نباشد
چنانکه زین العابدین یوم الطف یعنی روز کربلا زیرا که قصد
شامیان بران بود که خاندان رسول را مستاصل کردانند
و حق تعالی بر ضد آن خواست و همچنین
باقر محمد بن علی علیهما السلم روز طف دو ساله بود و در صلب وی
حجتی بود جعفر صادق علیه السلم و نیز امامت وی ظاهر نبود
چنانکه از آن پس و اگر امام را خلفی و عوض نباشد
هم حفظ وی بر خدای تعالی واجب بود چنانکه حفظ مهدی
قائم آل محمد علیهم السلم لکن چون صلب وی از حجت خالی شد
~~هم حفظ وی بر خدای تعالی واجب بود~~ و امامت وی بر عالمیان
ظاهر گشت تمکین و تقویت وی بر رعیت باشد و اگر بکشند
لطف خویشتن بر خویشتن تباه کرده باشند فصل
فی اعمال الخوارج بدانکه عمل ایشان ضایع باشد و نامقبول
چنانکه یهود و نصاری و مجوس و عمل ابلیس زمانی و عبادت

ومنه

ومنه قوله تعالی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء
منثورا و این صورت چنان بود که معویه لعین ابن اللعین
بعد از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلم در آفاق عالم جاسوسان
بکار کرده بود و هر جا که محبی بود از آن امیر المؤمنین و خاندان
محمد صلعم جمله را می کشت و روات را هلاک می کرد و مناقب اهل
البیت که در دفاتر نوشته بود همی سوخت و عالمیان را تحریض
و تحریص می کرد بلعنت خاندان طهارت و نبوت و امامت
تا حجر ابن عدی را با خلقی عظیم بکشت و اتفاق است که حجر شبانروزی
هزار رکعت نماز بکردی و بعبادت او هیچ بشری نبود الا ائمه
معصومین در چنان حال و چنان زمان تقیه واجب بود تولا و
تبرا ات امروز که آن لعین بدوزخ رسید و بنو امیه و بنو العباس
هلاک شدند بسعادت خاندان محمد و پادشاهان روزگار و قت [illegible] تمکین
سادات اهل البیت می کنند و جمله رغبت می نمایند بکلام ائمه خاصه از آن
امیر المؤمنین و ایشان را مودت می کنند در شرق و غرب ایشان را تولا واجب بود
و اما تبرا بر وجه مذکور تقیه باید کردن در مقامی که خوف باشد و الا اظهار
تبرا واجب بود فصل فی انه هل یجوز
الاقامة بین الخوارج ام لا مذهب من چنانست که در هر شهری
که مکلف ایشان را بمذهب خویشتن تواند کرد نه تولا و نه تبرا و داند
که فرزندان خویشتن را بمذهب خویشتن نتواند داشتن آنجا نتواند
بودن و اگر چنین باشد از ایشان فعل کفر ان ملحد بود و جمع کننده
البته فنشاید بودن ایشان و دلیل هم حدیث من کثر سواد
قوم فهو منهم وقوله تعالی ومن اظلم ممن افتری علی الله
کذبا و بضرورت مکلف که تقیه کند در بحسب باید کردن

وهر میان مجبره مجبره ودر میان ملاحده بالحاد و این جمله افتراست که بر
خدای تعالی کرده است عمدًا وبلد الکفر آن باشد که در وی کلمه ظاهر
نتوان کفتن واگرچه اهل اسلام آنجا بسیار باشند وبلد الاسلام
آنجا باشد که کلمه آنجا ظاهر توان کفتن واگرچه آنجا کافران بسیار باشند

فصل فی ان قلة الشیعة لهم سبب السعادة

والکثرة لغیرهم دلیل الشقاوة اول فخر الدین رازی کوید که کثرت
اسباب ضلالت موجب کثرت ضلالت افتاد. دوم قصه نوح
علیه السلام کما فی آیة وما آمن معه الا قلیل نوح علیه السلام نهصد
و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد وسه تن در جمله
بسیط زمین ایمان آورده بودند سوم در قصه موسی
علیه السلام آمده که ان هؤلاء لشرذمة قلیلون لشکر موسی
علیه السلام بیشتر لشکر فرعون چون قطره بودند بیشتر با چهارم
قوله تعالی وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک
عن سبیل الله پنجم قوله تعالی قل لا یستوی الخبیث
والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث ششم قوله
تعالی فی قصه داود علیه السلام وطالوت قوله تعالی کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هفتم قوله تعالی ولکن
اکثرهم للحق کارهون وقوله ولکن اکثر الناس لا یشکرون
ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولکن اکثر الناس لا یؤمنون
وقوله وقلیل من عبادی الشکور هشتم قوله تعالی
یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید حق تعالی
وعده داده است ووعده وی راست بود که من دوزخ را پر کنم
… جندان نباشد که دوزخ بدیشان پر شود … لابد که

جمهور

جمهور را بطعمه وی کنند و از ینجاست که احادیث وارد شده است
بانکه عذاب خدای تعالی بر دوستاران علی علیه السلام حرام است و ایشان
فائزند که یا علی شیعتک هم الفائزون و بر عقلا پوشیده
نباشد نباشد که هرچه ثمین ونفیس باشد البته اندک تر بود
وهرچه زائد بود شرف ندارد واین معنی ضروری بود همچنانکه مشک
وغیره که اندک باشند لاجرم قیمت ایشان بسیار باشد

فصل فی سبب تسمیة الشیعة

در کتاب زینة از کتب اهل السنت وارد شده که
در روزگار رسول علیه السلام هیچ اسمی ولقبی مر مذهبی را مشهور
نبود الا شیعه وهیچ اسمی ولقبی نیست الا که حدیثی در وی وارد
است الا در شیعت پس این لقب هم سابق است … مجروح وسبب
این لقب آن بود که در روزگار پیغمبر جمعی از صحابه الف وانسی کرفتند
با امیر المؤمنین علی وملازمت خدمت وی می کردند مثل سلمان
وابوذر وعمار ومقداد و اضراب ایشان وانطائفه
را اصحاب علی وشیعه علی خواندندی واین جمع مشهور بودند
بشیعه علی … از ایشان این لقب در تبع علی ظاهر و فاش شد و
لقب مرجئه واهل السنت والجماعه … لقب محدثی است که بعد
از رسول علیه السلام خلیفه ابوبکر وعمر وعثمان وعلی ومعویه ویزید وبنی
مروان وبنی امیه وبنی العباس را داشتند در کتاب مثالب
بنی امیه وارد شد از کتب اهل السنت که مراد … سب علی
است وعبدالله عباس پیش معویه رفت واز وی التماس کرد که بعلی
تا زبان لعنت از علی کوتاه کرداند معویه علیه اللعنه کفت والله
… تا زانکه پیران بمیرند وجوانان برین پیر شوند چون کسی

این سنت از میان امت بردارد و مردم گویند غیّرت السنة
و بدلت السنة و همچنان بود که روی گفت چون عمر بن عبد العزیز لعنت
برداشت مردمان خبر با هم میدادند که بدلت السنة وغیرت السنة
واین سنت در وضع اول لعنت علی بوده است که سنت
رسول و الاد در سنت رسول علیه السلام جمله امت شریکند بالاتفاق نه خصیص
این اسم بدیشان هیچ معنی ندارد و بحدیث مشهور مستقدم این لقب
بشیعه اولی تر بحدیث رسول علیه السلام الا و من مات علی حب آل محمد
مات علی السنة والجماعة **فصل فی ان**
الشیعة خاصة هم الفائزون یوم القیامة دون غیرهم
و دلیل برین وجوه است وجه اول اتفاقست که اول اسم شیعه
در زمان رسول که مشهور شد در ابوذر و سلمان و عمار و مقداد
واتفاق کتب اهل سنت است که رسول علیه السلام گفت اشتاقت
الجنة الی اربعة سلمان و ابی ذر و المقداد و عمار و بدین اسم و لقب
هیچ حدیثی بنص و خبر وارد نشد چنانکه در حق مرجیه یعنی لشکر
معویه و تبع وی رسول علیه السلام گفت المرجئة یهود هذه
الامة **وروی عن محمد بن علی الباقر** علیهما السلام
انه قال المرجئة بدلوا نعمة الله ظاهرها و باطنها و هم یهود
هذه الامة وهم اشد عداوة من الیهود والنصاری
و گفته اند که القدریة مجوس هذه الامة **وجه دوم**
جابر روایة کرده که رسول گفت یا علی شیعتک هم الفائزون
و صادق علیه السلام گفت که عدة اثنین فی القیامة واحدا **وحدیث**
وارد شد که رسول گفت عن جبرئیل عن الله جل جلاله لو اجتمع
الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلقت النار و روایة اهل

بیت

اهلبیت است که رسول صلعم گفت الا و من مات علی حب آل محمد بشره
ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد
یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها تا آخر حدیث
و در صحیح آمده که رسول گفت من اراد ان یحیی حیاتی
و یموت موتتی و یدخل جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی
بن ابی طالب **و اتفاقست** که رسول گفت یا علی
انت قسیم النار و الجنة و شاعر این معنی نظم کرده است
علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا
امام الانس و الجنة **و ائمه ما علیهم السلام**
روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت فردا
قیامت بر صراط و شفیر دوزخ بایستم و گویم یا نار خذی هذا فانه
من اعدائی و ذری هذا فانه من اصدقائی **و حق**
تعالی گفت یوم ندعوا کل اناس بامامهم و باتفاق
علی علیه السلام از عشرهٔ مبشره است و بحکم حدیث
المرء مع من احب رعیت با علی باشند و علی با رعیت
در بهشت **و همچنین** حارث اعور همدانی
پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و گفت یا امیر المؤمنین
انی احبک و اخاف حالتین من حالاتی وقت التردد و حالة
الممر علی الصراط فقال له علی لا تخف یا حارث فما من احد
من اولیائی او اعدائی الا و هو یرانی فی هاتین الحالتین او اراه
و یعرفنی و اعرفه و این ابیات انشا کرد شعر
یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا

تعرّی

اقول للنار حین توقف للعرض دعیه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له حبلاً بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظمأ تخال فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا
وگویند که علی زین العابدین علیه السلام گفته است
وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده

و از این نمط احادیث و ابیات

نظم کرده اند و جمع آورده اگر خواهند که جمع آرند یک مجلد
بزرگ برآید اکثر از روایت اهل سنت و منها روایت کرده اند اهل
سنت که علی علیه السلام گفت شکایت کردم بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله که صحابه بر من حسد می برند و قال اما ترضی
ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن
والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریتنا خلف
ازواجنا وشیعتنا من وراءنا وهم اهل سنت گفته اند
که مردی از سلمان پرسید که ما اشد حبک لعلی قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من احب علیا
فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی و محبت
رسول موجب نجات حیث قال تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم و در
صحیح ایشان آمده که رسول گفت یا علی طوبی
لمن احبک وصدق فیک و ویل لمن ابغضک و کذب فیک
و در مصابیح ایشان آمده که لا یحبک الا المؤمن تقی
و لا یبغضک الا المنافق شقی و در روایة آمده

بحذف

بحذف تقی و شقی رسول روز خیبر گفت
یا علی ان الحق معک وان الحق علی لسانک
وفی قلبک وبین عینیک وان الایمان یخالط لحمک
ودمک کما خالط لحمی ودمی وانه لا یرد علی الحوض مبغض
لک ولن یغیب عنه محب لک غدا حتی یرد الحوض معک
و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت لو ضربت
خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما
ابغضنی ولو صببت الدنیا بجملتها علی المنافق علی ان
یحبنی ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی
الامی صلی الله علیه و آله انه قال لا یبغضک مؤمن ولا یحبک
منافق و جای منافق درک اسفل خواهد بود که آن دوزخ است

فصل

فی ان حب علی بن ابی طالب علیه السلام دلیل
علی طیب الولادة روایت آمده که جابر در کوچها
ی مدینه طوف کردی وگفتی علی خیر البشر فمن ابی
فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم بحب
علی بن ابی طالب فمن ابی فانظروا فی شأن امه وعن
ابن عباس ان النبی صلعم قال اذا کان یوم القیامة
یدعی الناس کلهم باسمائهم ما خلا شیعتنا فانهم یدعون
باسماء آبائهم لطیب موالیدهم و مثله لزین العابدین علیه السلام
ومن سره ان ینال منا السرور و من سائنا ساء میلاده
و در روایت مشهور است که رسول صلعم گفت بوروا
اولادکم بحب ابی طالب فمن احبه فاعلموا انه لرشده
ومن ابغضه فاعلموا انه لغیة

فصل

فی انّ محبّة امیر المؤمنین علیّ والائمة من ذریّته
واجبة بچند دلیل اوّل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجراً
الّا المودّة فی القربی دوم حدیث ائمه که بحبّنا یستمطر ان
رحمة سوم حدیث رسول صلعم که حفظونی فی عترتی فانّهم
خیار عشیرتی **فصل** فی انّ علیّاً
افضل من الانبیاء والاوصیاء والائمة نفس الرسول محمد
صلعم امّا آنکه نفس رسولست قوله تعالی قال ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ابناء حسن وحسین
بودند ونساءنا فاطمة وانفسنا علی علیهم السلام وباقی انبیا

حدیث مشهور از طرف مخالف

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی
ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلم **آنچه در پنج پیغمبر**
اولوا العزم متفرق بود در وی جمع بود **و شیخ مکین** کتاب
اربعین بعاری نام بفارسی کرده است و بعربیت باسطی تمام
در تفضیل امیر المؤمنین علی علیه السلم بر انبیا و اوصیا و صحابه
اینجا تکرار نمی رود که نصرت خدای بود و رسول و جهاد در راه خدا
واکر ابوای رسول واکر قرابت رسول دارد و جمع واز ورع وصلاح
وحسب ونسب و علم و شجاعت و طینت پاک و کریم الطرفین
ورسول و علما کبار و شهوت جهان و ممدوح کتب سماویه جمله در علی علیم
جمع بود چنانکه در کتب گفته شد آن آمد که ابتدا ارد و وجوه فی سقیفه واحوال
وتوارع رسول علیه السلم وبعد از وی ذکر فاطمه و ائمه معصومین
دوازده کانه علیهم السلم **فصل** در مولد و نسب

رسول علیه السلام تا آدم و ولادة وی روز جمعه بود عند طلوع آفتاب
هفدهم از ماه ربیع الاوّل عامه گویند ولادة وی دوشنبه
بود دوم ربیع الاوّل **و گویند** دهم ماه ربیع الاوّل اتّفاقست
که ولادة وی در عام الفیل بود سی و چهار سال وهشت ماه گذشته
از ملک کسری انوشروان بن قباد وهو قاتل مزدک والزنادقه وغیره
وعن الرسول علیه السلم ولدت فی زمن الملک
العادل وروی الملک الصالح وهشت سال وهشت ماه گذشته
از ملک عمرو بن هند سلطان عرب **و کنیت** او ابو القسم
بود و گویند چون از مادر به قبطیه ابرهیم بیاورد جبرئیل علیه السلم
آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابرهیم فنسبه **محمد**
ابن عبد الله بن عبد المطلب واسمه شیبة الحمد ابن هاشم
واسمه عمرو بن عبد مناف واسمه المغیرة بن قصیّ واسمه زید بن کلاب
بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک النضر وهو قریش
بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن
عدنان روی انه قال اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا عدنان بن ادد
بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار
بن اسمعیل بن ابرهیم خلیل الله بن تارخ بن ناخور ابن سروج
بن ساروغ بن ارعوا ابن فالغ بن عابر وهو هود بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلم بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ ادریس النبی علیه السلم
بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلم

ابو البشر

وعن امّ سلمه سمعته علیه السلم یقول معد بن عدنان
بن ادد بن زید بن ثرا بن اعراق الثری اسمعیل بن ابرهیم قال ابو انه
علیه السلم قال عادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذلک کثیراً

لا يعلمهم الا الله يعني ميان قوم عاد و ثمود و اصحاب رس قرنها
بسيار بوده است كه ايشان را بغير خداي نداند **وحليمه** بنت عبد
الله بن حارث بن شجنة السعدية بني سعد بن بكر ابن هوازن
هم مادر وي بود برضاع از بولادت **و حمزه** بن عبد المطلب دو
سال پيش ولادت رسول عليه السلام در وجود آمد و رسول عليه السلام او را
برادر خواندي و جد پدر وي **و عمر وي** شصت و شش
بود **و بزبان عبري** در توريه نام وي موذ موذ است **و در**
دوكر فارق ابو بكر احمد بن الحسين البيهقي در دلائل النبوة گفت
و از ابن عباس روايت است كه گفت كه رسول عليه السلام فرمود
انا واهل بيتي مطهرون من الذنوب اين دليلست
بر عصمت ائمه عليهم السلام **مسئله** رسول
عليه السلام دو سال و چهار ماه با پدر بود و هشت سال با جد عبد
المطلب و باقي عمر تا بوقت هجرت در كفالت عم خود ابو طالب
و گويند پدر وي متوفي شد و وي در شكم مادر بود
و نيز گويند هشت ماه از عمر وي برامده بود پدرش
متوفي شد مادر وي وي را با خالان از بني عدي بن النجار بمدينه
آورد **و بيست و پنج** ساله بود كه **خديجه** را بزني كرد
و وي را چهل و شش سال و هشت ماه و بيست روز بود كه
ابو طالب متوفي شد بعد از بعثت سيزده سال در مكه
بود و در مدينه رفت بهجرت روز دوشنبه يازدهم از ماه ربيع
الاول و ده سال آنجا بماند **فصل در بعثت**
رسول عليه السلام چون سال بچهل رسيد هر وقتي خواب ديدي
كه شخصي وي را گفتي يا رسول الله و اگر براه رفتي هاتفي از جانبي است

وجب

وجب گفتي يا رسول الله تا روزي در كوه كوسفند ابو طالب
مي چرانيد شخصي بسوي آمد و گفت يا رسول الله گفت من انت
گفت انا جبرئيل ارسلني الله اليك ليتخذك رسولا اين حال
خديجه بگفت خديجه از جهود شنيده بود حال وي و مادر وي
نيز حالها وي گفته بود با وي و ان حبر راهب شنيده بود گفت
اميد دارم كه تو رسول باشي و رسول عليه السلام اين حال مخفي مي داشت
جبرئيل آمد و تعليم وي كرد كه وضو چگونه كند و ركوع و سجود
و اركان نماز جمله با وي بگفت چون سال بچهل رسيد فرمود
نماز بگذارد و اوقات نمازها منزل نبود هر وقت كه خواستي
كردي دو ركعت دو ركعت كردي **و امير المومنين**
علي عليه السلم ملازمت وي كردي تا روزي در پيش او رفت رسول
عليه السلام نماز مي كرد گفت يا ابا القاسم اين چيست كه مي كني گفت نماز است
كه خداي تعالي مرا فرموده است بداني و مرا دعوت كرد من اجابت كردم
و رسول عليه السلام تجارت كردي بر اشتر خديجه تا با كاروان قريش بشام
مي رفت بحيرا راهب وي را بديد و بدانست كه وي رسولست
نگاه در روي كرد و ديد كه ابر وي را سايه كردي گفت هذا نبي
الرحمة هذا نبي السيف غلام خديجه ميسره نام بيامد و حال
خديجه بگفت وي خرم شد و در آن سفر هزار دينار سود
كرده بود و در بعضي بازارها عرب رسول زيد را بمال خديجه
بخريد چون وي بزني وي شد زيد را بوي بخشيد بعد از اسلام
علي و زيد اسلام آورد و در عقب رسول عليه السلام علي و جعفر و زيد
و خديجه نماز مي كردند علي عليه السلام مي گويد كه با رسول الله شبها
بصحراها كه مي رسيديم سنگ و كوه مي گفتند السلام عليك

با رسول الله و من می شنیدم عفیف گوید
من مردی تاجر بودم بمنا بموسم حج رفتم تا با عباس بیع و شری کنم
مردی را دیدم که از خیمه بیرون آمد و روی بکعبه کرد و نماز می
کرد و زنی بعقب وی و غلامی من گفتم با عباس که این مرد کیست
و این دین چیست عباس گفت مرد محمد بن عبد الله است و آن
خدیجه زن وی و آن غلام علی ابن ابی طالب و گوید
که در قریش قحطی عظیم افتاد و ابو طالب عیال بسیار
داشتی و عباس توانگرترین قریشیان بودی روزی رسول
علیه السلم با عباس گفت برادر تو صاحب عیال است مدد وی ده
وی چیزی نگفت و چون سه سال از بعثت
برآمد این آیه آمد فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین رسول علیه السلم بیامد و نزد حجر اسود
بایستاد و آواز داد تا قبائل جمع شدند گفت یا معاشر قریش
یا معاشر العرب ادعوکم الی عبادة الله و خلع الانداد و
الاصنام و ادعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و انی
رسول الله فاجیبونی تملکون بها العرب و تدین بها
العجم و یکونون ملوکا فی الجنة جمله برنجیدند و استهزا
بوی کردند و پیش ابو طالب شدند که یا ابن الاخ بگو تا جوانان
ما را اتباه نکنند و شبه با آلهه ما نکنند که ما تبرست و شکست
آلهه را ترک کنیم و بکاله را بکبریم اگر مالی باید و جاه میخواهد
آنچه خواهد بما دهیم ابو طالب روزی برسالت قریش پیش وی
آمدی و وی هیچ قبول نمی کرد و ابو طالب حال وی از اهل کتب
شنیده بود تا روزی گفت که ما عمارة بن ولید را بتو دهیم

ا پسر تو بود و محمد را بکشیم ابو طالب گفت سبحان الله هرگز این
باشد که من عزیز خود را بکشم و فرزند غیری را تربیت کنم طلحه
بن عبید الله گوید که در بازار بصری حاضر شدم راهبی از آنجا
بیرون آمد و گفت کسی از اهل حرم اینجا است یا نه طلحه گفت آری
منم گفت احمد در میان شما ظاهر شد هنوز یا نه من گفتم احمد
کیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در این ماه خروج
کند و بعثت افتد و وی را مخرج گاه مکه بود و مهاجر وی بنخله و حره
و سباخ بود بر تو باد که سبق بر بروی و ایمان آری طلحه گوید مرا در
دل افتاد که ایمان آرم چون با شهر مکه رفتم و از احوال بپرسیدم
گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت می کند و ابو بکر با وی یکی شد
و چند خلق تبع وی شدند با ابو بکر رفتم مرا بخدمت محمد برد و من بدست
رسول علیه السلم اسلام آوردم و خبر راهب با وی بگفتم عظیم خرم شد نوفل بن
خویلد بن العدویه هر دو را بگرفت و در یک ریسمان محکم ببست و بسیاری
زحمت کشیدند تا خلاص یافتند و نوفل را اسد قریش خواندندی
فصل مستهزیان رسول علیه السلم پنج تن
بودندی ولید بن مغیره و عاص بن وائل سهمی و اسود
بن عبد المطلب و هو ابو زمعه و اسود بن مغیث روزی بر رسول
علیه السلم بگذشت و جبرئیل با وی بود گفت هذا ولید من المستهزئین
و قال رسول الله نعم برفت تا بر مسجد مردی خزاعی تیرها را برای خویش
بر می تراشید از چوب تیر ریز قدم ولید بر رفت جبرئیل اشارت کرد بدان
تا با خانه رفت تیکی که وی را بود دامن اوی روان شد دختر
وی از زیر تخت خفته بود گفت یا ابه دهان زخم کشوده شد
ولید گفت نه که خون پدر تست ولید اندکی گفت پسران مرا پسران

برادران را حاضر کن تا وصیتی بکنم جمله حاضر شدند وصیت بکرد
و جان خبیث بدوزخ رسانید **اسود بن مطلب** هم جبرئیل
بگذشت اشارت کرد بوی کور شد و بمرد **اسود بن عبد یغوث**
جبرئیل اشارت کرد بشکم وی تا ببالا ماهیچه بمرد **و عاص**
بن وائل سهمی جبرئیل اشارت کرد بپای وی تا خاری بپای وی
در شد و از پشت پای بیرون شد اما کرفت و بمرد **ابن طلا**
طله هم برسول علیه السلام بگذشت چون دیگران جبرئیل علیه السلام
نعلین بر روی وی انداخت تا یکجهان بر آمد صاعقه از آسمان
بیامد و در روی افتاد روی سیاه شد چون با وطن شد هیچکس
وی را قبول نکردند که تو طلا طله نیستی تا از منزل خویش بیرون شد
تشنگی بروی غلبه کرد آب میخورد تا بطرکید و بمرد **و هو**
قوله تعالی إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ **فصل**
فی اعجاز القرآن ولید بن مغیره خواجه بزرگ بودی
ن علم داشت و هر علمی را اسرار دانا بود قنطار زر
وی را جمع شد و توانگرترین بلد بود و بر سر آمده شعر و خطب
بودی و مجلس شعرا و خطبا و عم ابی جهل بن هشام بود ابو جهل
گفت یا عم ندانم که سخن محمد شعر است یا کهانت یا خطب ولید
پیش محمد آمد و محمد علیه السلام بر حجر نشسته بود گفت یا محمد شعر
خویش چیزی بر ما خوان برخواند که بسم الله الرحمن الرحیم
گفت رحمن نام مردی بیمامه گفت نه که یا ولید نام خدای کریم است
ابتدا کرد سورت حم سجده تا بدینجا رسید که فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ
أَنذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ اندر آمد و در افتاد
و خجل شد و مسادر برخاست و برفت و نزدیک قریش شد و گفت

…کردن کنی برسم هدی باشد که از سپاهیان ایشان یکی را بکشند
…مالی بر ایشان خشم گیرد پس بخانه خود مشغول کردند عبد المطلب
…کرد لشکر ابرهه چند اشتران هدیه را بکشتند و بخوردند
مسعود با عبد المطلب گفت اکنون غم مخور که خشم خدای تعالی بر ایشان
نازل شود **مسعود و عبد المطلب**
از آنجا بکوهی رفتند و اهل مکه را خبر بودند تا بگریختند مسعود
گفت یا عبد المطلب بجانب بنی نگاه کن تا چه بینی او بنگریست گفت مرغان
می بینم سپید که از کنار دریا روی بمکه نهاده اند گفت بنگر تا کجا فرو آیند
گفت بیامد بسر ما رسیدند گفت این مرغان را شناسی گفت مرغان بلاد ما
حار و نعامه و شام نیست گفت بر چه شکل اند گفت بر شکل منج
انگبین و در منقار هر یکی سنگی است هر گروهی را بکهر پیش ایستاده
مرغانی سیاه دراز گردن سرخ منقار بیامدند این مرغان نو کرد لشکرگاه
ابرهه در آمدند چون ایشان نصف بر کشیدند و اهنگ
… کرد هر مرغی از ایشان آنچه در منقار داشت بینداخت بر آن
سنگ … صاحب نوشته بر هیچ کس از مرد و زن و بهائم بطول و با
بعرض … الا که نمود کردی و هیچ کس خلاص نیافت **الا ابرهه**
… **بجست** و پیش نجاشی شد و بر پایه تخت این قصه بگفت
… از عظمت و شوکت سنگ زیر هلاک شدند و نجاشی از آن تعجب
می نمود و مرغی بعقب وی افتاد چون **ابرهه** قصه با نجاشی
بگفت و فارغ شد آن مرغ سنگ خویش بینداخت و بر جای
وی را هلاک کرد تا نجاشی بداند که هلاکت لشکر وی چگونه بود و حمیت
و غیرت الهی بداند **چون شب در آمد**
عبد المطلب و مسعود هیچ حسی و حرکتی و آوازی نشنیدند آمدند

آراسته و تنحصن کردند تا بلشکر رسیدند و دران خورز ایشان یکی
حرا بودند جمله را مرده یافتند آن جمله زر و حلیها ایشان برگرفتند و
عبد المطلب دو گوی بکند و آن مردگان را دران گوها انداختند و هم
دو گو را پر کردند و با مسعود گفت اکنون دو گوی دیگر بکنیم این مالها
دران کنیم یکی گو مرا باشد و یکی ترا باشد و ایشان بدان مال توانگر شدند و جهاری
یافتند در قوم خویش و بعضی از ان خبر اهل مکه کردند هر یکی می آمد و متاعی
و قماشی کردی و کردند و اکثر مردمان بدان مالها توانگر شدند و گویند
که آن نجاشی جد این نجاشی بود که بدست رسول علیه السلام اسلام
آورد و ولادت رسول علیه السلام دران سال افتاد
و گویند بعد از ان بود بسه سال و ابن گویند
که چهل سال پیش از ولادت رسول بود وقعه فیل و عبد المطلب
ازان غنیمت که ازیشان یافته بود جمله را خمس بیرون کرد و
بصدقه بداد و رسول علیه السلام بچند چیز اقتدا بجد خویش
کرده است که آن شرع بوده است اول خمس دوم دیات که عبد
المطلب بصد اشتر قیمت کرد و این جمله باجازت خدا تعالی
کرد و شرع رسول علیه السلام چون شرع محمد علیه السلام آمد صلاح
هم آن بود که از ان تغییر نکنند بلکه ابقا کنند بر حال خویش ٥

فصل فی وقعة الخیبر و غزاتها

چون رسول علیه السلام از بقیت ذو الحجه با مدینه آمد و بعضی از محرم
بمدینه باز ایستاد انگه در بقیت محرم روی بخیبر نهاد در سال
هفتم از هجرت و مردی را خلیفه کرد نام وی سباع بن
عرفطة الغفاری انس گوید من آن روز با طلحه بودم چون بیامدیم
و در زیر حصن خیبر آمدیم یهود بکنار غلها بوده اند چون ما را ببینند

بقلعه در شدند رسول علیه السلام چون بدین قلعه رسید گفت انا
اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بریده اسلمی
گوید که ما شب می رفتیم و عامر بن الاکوع با ما بود و از
اشعار خویش چیزی می خواند تا رسول علیه السلام تا رسول علیه السلام از
اشعار چیزی بشنید و گفت غفر الله لک یکی از صحابه گفت
یا رسول علیه السلام گفت یا لیت بگذاشتی تا روزی چند وی با ما بودی
واما این ساعت واجب شد شهادت و غرض ازین گفتن آن بود
که رسول علیه السلام هر یکی را این سخن بگفتی در جان مقاتل وی شهید
شدی عامر بحرب رفت و یهودی بیرون آمد و میان
ایشان چند ضربتها برفت یهودی ضربتی بروی زد محکم و وی
خواست ضربتی بر یهودی زند خطا افتاد و بر عامر آمد
مردم گفتند بطل عمل عامر را بکشت سلمه بن الاکوع برادر عامر این سخن
بشنید و پیش رسول رفت و بگریست که مردم می گویند که بطل عمل
عامر را بکشت رسول علیه السلام گفت دروغ می گویند بل له اجره مرتین
انه لجاهد مجاهد و اتفاق اهل قبله است
که فتح خیبر بدست امیر المومنین
علی بود علیه السلام دراول رایت با بوبکر داده بود پس بعمر
و ایشان هر یکی بنوبت رایت رسول علیه السلام را منکوس
و منکوب باز آوردند و ایشان ملامت لشکر می کردند و لشکر
ملامت ایشان می کردند تا رسول علیه السلام از ایشان برنجید
و گفت اما والله لاعطینها رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله کرارا غیر فرار و امیر المومنین را آن روز صداعی
بود در سر بیه سلمه بن الاکوع را بفرستاد تا وی را بیاورد و بر شتری

وچشم بیاره برد قطری بازبسته رسول علیه السلام پرسید که این علی
چه رنج است گفتند رمد وصداع رسول علیه السلام سر وی بر ران
خویش نهاد و از لعاب دهان مبارک در چشم وی انداخت و گفت
اللهم قه الحر والبرد و دست بر روی وی فرو مالید
بصاحت که هیچ اثری بدید نبود از رمد وصداع رسول علیه السلام گفت
رایت بستان و برو که جبرئیل با تو است ونصرت
در پیش تو است وحق تعالی ترس در دل ایشان انداخت وگفت
ایشان در کتاب خویش خوانده‌اند که قلعهٔ ایشان بدست ایلیا وگوید
ایلیا گشوده شود باید که تو نام خویش بگوئی و علی در آن روز حلهٔ ارغوانی
پوشیده صاحب حصن و رئیس آنجا که از پهلوانان عرب بود مرحب
نام بیرون آمد و خود بر سر نهاده یکی آهنین علی علیه السلام
ظفر یافت و ضربتی بر سر وی زد و از هر دو خود قطع کرد و بسر وی
رسید تا دندانها وی جدا بریده شد ندیکر شمشیر بیناد
و بدو نیم رسید چون علی علیه السلام به حصن در آمد
وگفت منم پسر ابوطالب حبر از احبار ایشان
گفت غلبتم وما انزل علی موسی یعنی بحق توریة که بموسی منسوب
باشد چون نام وی بشنید ندید مرحب را کشته بود
خوفی در دل ایشان افتاد و جمله در حصن گریختند و چون
ایشان در حصن بسته کردند امیر المومنین علی
علیه السلام نزدیک در رفت و معالجه در حصن و حلقهٔ آن بگرفت
ونظاره آن می‌کردم وی بالا در آمد و آن فعل و معالجهٔ امیر المومنین
بدید وگفت نام تو چیست گفت علی مرا دین در کتاب خوانده‌ام که رسولی
پدید آید که تحیت وی چون تحیت اهل بهشت بود و برادر عمی بود

این

این قلعه بدست وی گشوده شود. شود ای علی اگر تو صاحب این فتح باشی
مرا امان باشد امیر المومنین گفت لک الامان رسول الله
... گفت شعار اب ت یا علی امیر المومنین دو در دست
بحلقها و بغیرها از هم بگسست و در از جای برکند و از بالای
سر خود از پس پشت چند گام بینداخت چون لشکر اسلام
خواستند که بر آن عبور کنند نتوانستند که خندق بحت فراخ
بود امیر المومنین آن در را یکجانب بر کنار خندق نهاد و طرفی که بنه
می‌رسید بر دست گرفت امیر المومنین گفت آن در بدان عظمت
بر دست من چون سپری بود و جمله مسلمانان بر آن پل عبور کردند
گویند صحابه با رسول علیه السلام گفت آن روز که یا رسول الله
قلع باب خیبر عجب بود از علی ما طرفی از آن عجب ترست رسول علیه السلام
گفت تو عجب دست دیدی عجب بازو نبین راوی گوید
که وی در زیر در رفته بود و بر سر دست گرفته چون به پای وی نگاه
کردم پای وی معلق یافتم میان هوا گفت یا رسول الله پای وی
عجب تر که معلق است رسول علیه السلام گفت نه معلق است بلکه بر
پر جبرئیل است علیه السلام ابو رافع مولی رسول گوید
که علی علیه السلام در بعضی حصون خیبر حرب می‌کرد یهودی ضربتی
بزد و سپر وی از دستش بیفتاد آنجا دری بود از حصن قلعه
و خیبر با حصنها بیا ربود علی علیه السلام دست بکرد و دری برکند
و بدست می‌گرفت و می‌گردانید چنانکه سپر گردانند تا چون فارغ شد
ما هشت تن برفتیم تا آن در را بجنبانیم نتوانستیم جنبانیدن
امیر المومنین علی علیه السلام گفت من گرانی آن جای
یافتم که گرانی سپر خویش بر تن و هفتاد کس با عمر رفتند

تا آن در را باز جای خویش بودن نتوانستند آنکه رسول علیه السلام آغاز
کرد و آن حصنهای کشود قرب پانزده روز بر یک دیگر حصن قموص
بکشاد و آن حصن سلام بن ابی الحقیق بود و غنیمت بیاورد و
صفیة بنت حیی بن اخطب را بیاوردند
با زنی دیگر چون لشکر بر قتلی بگذشتند جمله قرابات خویش دیدند
خاک بر سر کردند و بگریستند و روی می‌خراشیدند رسول علیه السلام
آن راکه صفیه بود گفت این شیطان را از پیش دور کنید و ردای خویش
بر سر صفیه انداخت مردم را معلوم شد که رسول علیه السلام وی را خاصه برگزید
و صفیه پیش از این بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیامدی و در دامن
وی افتادی این خواب با شوهرش کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق بگفت
شوهر تپانچه بر روی وی زد چنانک چون پیش رسول علیه السلام آمد اثر آن
تپانچه بر روی وی بود و گفت تعبیر این خواب آنست که تو زن این ملک
باشی محمد نام و زن در جزع افتاد و شوهر وی کنانه را پیش رسول
علیه السلام آوردند و صاحب کنز حصن یهودی از آن بنی النضیر رسول
علیه السلام گفت کنز و مالها حصن بیار انکار کرد از آن تا یهودی گفت وی
در آن خرابه آمد و شد کردی رسول علیه السلام بفرمود تا آن خربها ویران
کردند و زر و مالی بسیار از آنجا بیرون آوردند رسول علیه السلام اول زبیر
که دیگر بگوی انکاری کرد رسول علیه السلام وی را بزبیر سپرد تا عذاب
وی کند زبیر چندانکه می‌زد هیچ اقرار نمی‌کرد زبیر بمحمد بن مسلمه
سپرد وی را و گفت بعوض برادرت محمود بن مسلمه وی را بکش که
محمود را در قتال حصن ناعم کشته بودند بسنگی که بروی انداخته بودند
و آن اول حصنی بود که بکشادند از حصون خیبر و اهل فدک چون
بشنیدند خبر حصنها و احوال آن بترسیدند قلعه بسپاردند و بزنهار

آمدند و قرار داد که بعضی از مال خویش ببرند و جایگاه و حصن و املاک
برسول بگذارند و رسول ایشانرا بگذاشت رسول جان کرد و اهل خیبر
نیز شفاعت کردند تا آنچه بحصن مانده بود رسول علیه السلام بجمله بدیشان دهد
و ایشان تمام کنند چندانکه رسول علیه السلام خواهد و چون رسول را علیه السلام
ارادت باشد آن جایگاه باز گذارند خیبر و توابع آن فیء مسلمانان
بود و فدک خاصه رسول بود که لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب فصل
در وقعة الاحزاب والخندق و این غزوه
در شوال بود سال چهارم از هجرت و آن چنان بود که سلام
بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن الربیع و هوذة
بن قیس و ابو عماره و ابلی از جهودان بمکه آمدند و قریش را دعوت
کردند بحرب رسول علیه السلام و تحریض کردند که جمع شوند تا دست یکی داریم
و جهد کنیم که وی را و اصحاب وی را مستاصل کنیم قریش گفتند که ای معشر
جهود ما مردم امیانیم و شما اهل کتاب و اهل علم شما بهتر دانید که دین
ما بهتر است یا دین محمد ایشان گفتند دین شما بهتر است از دین
محمد و حق تعالی درین باب فرمود که الم تر الی الذین اوتوا
نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون
للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا الی قوله
بجهنم سعیرا و بقبیله غطفان آمدند از قیس غیلان و قائد
قریش در پیش ابو سفیان بن حرب بود در پیش و قاید غطفان
زعیمه حصین بن حذیفة بن بدر الفزاری و حارث بن عوف
از قبیله بنی مره و مسعود بن رخیله با قوم خویش اینجمله جمع شدند
و عهد بکردند که یکدست شوند تا محمد و اصحاب را
مستاصل بکنند رسول علیه السلام نیز با سه هزار مرد از مدینه بیرون

آمد و پیش سلع فرود آمد و سلع کوهی است و آن پس پشت او بود و خندق
بکندند باشارت سلمان فارسی که او رسول علیه السلام گفته بود که یا رسول الله عادت
ولایت ما بود که حفظ بلاد را در مکرها خندقها بکنند حوالی شهرها تا حائل
بود و مانع از هجوم دشمن رسول علیه السلام گفت رای بصواب است بفرمود
که خندق بکندند ابو سفیان با ده هزار مرد بیامد و بکنار وادی فرود آمدند
و غطفان بیامدند و بنزدیک احد فرود آمدند خلق عظیم و رسول علیه السلام
زنان و عیالان را با حصنی و حصاری فرستاد که آنجا بود و حیی
بن اخطب النضیری بیامد بحصن کعب بن اسید القرظی و میان
کعب و رسول عهدی بود و صلحی تمام و گفت یا کعب که در گشای تا عیال را
در آنجا ساکن گردانم کعب گفت نه من با محمد صلح کردم و عهد و محمد مردی
نیکو سیرت است و نیک عهد و با وفا و راستگو و صدق من خلاف وفا
وی نکنم بهیچ وجه قبول نمی کرد تا باز گفت تو در باز نمی گشایی تا زمانی ما نان
شما بنخوریم کعب از خجالت در بگشود حیی در آنجا رفت و وسوسه
می کرد و می گفت تا وی را مطیع خویش کرده تا بجایی که گفت مرا صورت است
که بعد از من محمد باشد یا تیغ وی چه قبائل عرب با اهل کتاب بر وی جمع
آمدند و سوگند خوردند که باز نگردند تا وی را با اصحاب بند کشند عاقبت
کعب عهد رسول علیه السلام بشکست و در عهد حیی رفت رسول علیه السلام سعد
بن معاذ را که سید اوس بود و سعد بن عباده را که سید خزرج بود
و عبدالله بن رواحه را و خوات بن جبیر را گفت بروید و بنگرید که حال
لشکر چون است و یهود نقض عهد کرده اند یا نه و با ایشان بدیانه اگر
راست باشد باشارت هامی بگوئید تا مردم دل شکسته نگردند
و اگر در صفت ظاهر بگوئید تا مردم دلیر گردند ایشان برفتند و حال را
بدانستند و باز آمدند و رسول را خبر کردند خلق و منافقان

اراجیف می انداختند و مسلمانان را ترس می دادند و می گفتند مشرکان
و یهود بر شما خروج کردند تا معتب بن بشیر گفت عجب که محمد ما را می گوید
که ملک کسری و قیصر شما را خواهد بودن و ما امروز بقضاء حاجت خلوت
نمی توانیم نشستن **ومنه قوله تعالی عن قصته** وَقَالُوا مَا
وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اِلَّا غُرُورًا و بیست و اند روز بماندند چنین که
میان ایشان حربی نبود جز سنگ انداختن و تیر انداختن رسول
علیه السلام با سعد معاذ و سعد عباده گفت بر طریق امتحان و تجربه
که من صلاح در آن می بینم که ما ثلث میوه مدینه بغطفان بدهیم
و این شهرها باز خریم شما را درین چه رای است ایشان گفتند اگر این از وحی سماوی
است که می گوئی سمعا و طاعة و اگر از رای خویش می گوئی آنچه حکم تراست
رسول علیه السلام گفت وحی نامد درین باب اما صلاح درین می بینم سعد معاذ
گفت یا رسول الله ما پیش ازین در جاهلیت و عبادت اصنام بودیم و هرگز ایشان را
بر میوه ما طمعی نبود و نه نصیبی الا بر سبیل ضیافت امروز که خدای تعالی ما را هدایت
اسلام داد و بنو شرف بکرد ما را با جهت مدینه نخواهیم دادن وَاللّٰهِ لَا نُعْطِیهِمْ
اِلَّا السَّیْفَ چون رسول علیه السلام این بشنید خوش دل شد و [illegible]
نکرد و بدانست که ایشان قوی دل اند چون روز دیگر بود **عمرو بن عبدود**
عامری و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب المخزومیان و نوفل
بن عبدالله و ضرار بن ابی الخطاب و مرداس اخو محارب بن فهر سوار
شدند و بیامدند و گرد لشکرگاه بر آمدند و گفتند سازگاری که امروز پدید آید
کو و کیست تا بکنار خندق آمدند و گفتند این مکیده عرب نیست مضیقی
طلب کردند و اسب بجهانیدند از آنجا مسلمانان چون آن بدیدند بترسیدند
و نزدیک بود که از ترس بمیرند **ومنه قوله تعالی** وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ
وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ عمرو بن عبدود بیامد و مبارز خواست و در عرب

باهزار مرد نهادندی هیچکس را زهره نبود از مسلمانان که بیرون وی بیرون
آیند امیر المؤمنین علی آن شیر غالب حجت خدای بر
خلق خدای نفس رسول آن مقابل با اصل و بیت و چهار هزار
واحد بعلم و حلم و عبادت و حسب بیرون آمد و در مقابل عمرو بایستاد
عمرو گفت من انت تو کیستی و بچه کار آمدی گفت انا علی بن ابی طالب
و بکشتن تو آمدم وی باید که از دو کار یکی بکنی گفت اول کدام است گفت آنکه
اسلام آری گفت این هرگز نباشد گفت دوم آنکه پیاده شوی تا حرب کنیم
عمرو گفت چنان من بویزر تو صداقتی بود من نخواهم که ترا بکشم علی علیه السلام گفت
من خواهم که ترا بکشم انشاء الله پیاده شو عمرو گفت هرگز نداشتم که در عرب
کسی باشد که با من این خطاب یارد کردن عمرو پیاده شد و اسب را [illegible] برد
و گویند که تازیانه زد و بر انداخت اسب را حمله کرد بر علی ضربت وی از
درق علی گذشت علی علیه السلام ضربتی بوی زد دوم گرفت و بکشت و جمعی
گویند که عمرو حمله کرد و ضربتی بامیر المؤمنین زد و بر
درق آمد و ببرید و امیر المؤمنین درق در سر گرفته بود و بر خود آمد
و خود را ببرید و نیم کرد [illegible] امیر المؤمنین آمد و زخمی تمام بکرد امیر المؤمنین
باکنار رفت و آن زخم محکم بر دو ببست و با حربگاه آمد عمرو پنداشت
که وی از دو چاره خواست امیر المؤمنین گفت این ساعت
حمله نوبت عمرو گفت تو کیستی گفت من همانم که با تو حرب کردم علی بن ابی طالب
عمرو گفت هرگز گمان نبردم که کسی ضربتی از من خورد و بزید امیر المؤمنین
گفت این ساعت نوبت منست که حمله آرم و حمله کرد بر عمرو عمرو درق
در سر کشید شمشیر از زیر بر آمد و از هر دو ران یکی بیفتاد [illegible] آن لعین
بیفتاد و بر وی نعره رسید علی علیه السلام سر وی ببرید و بریسمانی در
موی وی کرد و بلشکرگاه اسلام آورد و زهری گوید

که چون آن ملعون اسب بر خندق بجهانید رسول علیه السلام گفت
من لهذا الملعون [illegible] گفت کانّ علی رؤوسهم الطیر هیچکس
[illegible] کرت الا علی بار سوم و پیامبر خواند و عمامه خویش بر سر
وی نهاد و شمشیر خویش بوی داد و گفت امض یا علی لشانک اللهم
اعنه جابر بن عبد الله گفت من با علی برفتم تا چه باشد علی علم
در پیش وی بایستاد و گفت یا عمرو ما شنیدیم که تو گفتی هیچکس نباشد که از من
سه کار طلب کند الا که مقضی باشد بعزیمته و الا بضرورت که البته مقضی عمرو گفت
آن چیست گفت اول آنکه اسلام آری عمرو گفت این هرگز نباشد علی گفت دوم آنکه با ما را
این قوم رها کنی و برو عمرو گفت این نکنم تا زنان قریش بس چرخها گویند که عمرو
از علی بن ابی طالب بگریخت و گفت سوم آنکه پیاده شوی تا محاربت کنیم عمرو گفت من
دانستم که هرگز کسی با من این خطاب نتواند کردن اما میان من و میان ابو طالب صداقتی
صداقتی بود من نخواهم که ترا بکشم علی گفت من میخواهم که ترا بکشم عمرو در خشم رفت و پیاده
شد و تازیانه بر اسب زد و از خود دور کرد در حرب افتادند گردی بر آمد و غباری
میان ایشان هیچ دو ندیدم الا که امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر
بگفت معلوم شد که عمرو را بکشت چون وی کشته شد یاران وی جمله روی بگریز نهادند
نوفل بن عبد الله در خندق افتاد لشکر اسلام را قوتی بادید آمد خدای تعالی
خوفی در دل ایشان انداخت و مسلمانان سنگها بنوفل انداختن گرفتند
نوفل گفت یا امیر المؤمنین تو در آ امیر المؤمنین فرو رفت بخندق و بابی بر او گفت
ناجوی علیه کرد و بدو زخمش رسانید و از آنجا بیرون آمد و در قفا هبیره
برفت تیغ وی در قربوس زین افتاد و در عش بیفتاد و او بگریخت و عکرمه
ابی جهل و ضرار بن الخطاب بگریختند محمد بن اسحق
گوید که چون علی عمرو را بکشت هیچ کسی از اسلام در مدینه نماند
که بوسه بر دست و روی علی داد نه و زنان و کودکان در مدینه دعا کردند

تا عمر گفت یا علی چرا چون وی را بکشتی درع وی نه کندی که آن
درع را قیمتی عظیم بود امیر المؤمنین گفت نخواستم که عمرو را مکشوف العورة
بگذارم رسول علیه السلام گفت آن روز در حق امیر
المؤمنین علیه السلام که **ضربة علی خیر من عبادة**
الثقلین و گفت جمله اسلام در مقابل جمله کفر استاده است
رسول علیه السلام در آن روز چندان تشریفها و مناقب علی علیه السلام بود که بدین مختصر
راست نیاید شرح آن غرض بیان آن بود که اسلام بکلی برانداز نبود و ایمان
کافر کردند لاجرم رسول علیه السلام علی را جمله اسلام خواند و عمرو را بالجمله
کفر و بود که تا بقیامت هر عبادت که جنی و انسی کند علی با ایشان
شریک باشد کدام رنجی بود که برسول رسید و اهل اسلام که امیر المؤمنین
علی علیه السلام آن زحمت برنداشت و کدام رنجی بود که امیر المؤمنین بعد از رسول
علیه السلام از آن کسان خوار گشت حمایت جان ایشان بکرد و بنه کشید وسیعلم
الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون **راوی گوید**
که صفیه بنت عبد المطلب گفت من در حصن حسان ثابت بودم و آن
حصنی حصین بود یهودی بیامد و تفحص آن حصن میکرد صفیه گفت یا حسان
رسول از ما مشغول است بقتال قریش و این حصن حصین نیست و ما ایمن
نتوانیم بود می ترسم که این یهود برود و جهودان را خبر کند از این حصن و زحمت
بر سر ما آرد برخیز و وی را بکش و این غم از دل ما ببر حسان گفت من مردی شاعرم
کسی را نتوانم کشتن صفیه ازار وی بپوشید و عمود خیمه برداشت و بیرون شد
و یهود را بکشت و باز آمد و گفت یا حسان برو و جامه وی برکن که وی مردست
و من زن بودم نتوانستم کردن که وی را برهنه کنم حسان گفت این نیز نتوانم کردن

فصل فی غزوة بنی النضیر و بنی قریظه

بزرگان گفتند که چون رسول علیه السلام بمدینه آمد یهود بنی النضیر پیامبر را

وبا

و با رسول علیه السلام عهد کردند که با رسول نباشند و بر وی هم نباشند
و بدین وجه میثاق بسته کردند تا چون روزی چند آمد رسول علیه السلام ظفر یافت
ایشان گفتند این آن رسول است که ما در توریة خوانده ایم هرگز رایت وی منکوس
نشود و نبی مبشر است تا که احد که وقعه در کار مسلمانان پدید آمد ایشان
بشک شدند و گفتند که این مرد دروغست و دروغ زن نقض عهد بکردند
و عداوت ظاهر کردند و **کعب اشرف** برنشست با چهل
مرد و بمکه رفت و با قریش عهد کردند که جمله یکدست شوند تا محمد را
بردارند **ابو سفیان لعین** نیز با چهل مرد از قریش در مسجد
الحرام رفتند و پیش استار کعبه بنشستند و عهد کردند **جبرئیل**
آمد و رسول علیه السلام را خبر داد گفت که کعب با مدینه آمد باید که وی را
بکشی رسول محمد بن مسلمه انصاری را بفرمود تا وی را بکشت و محمد برادر کعب
بود برضاع رسول علیه السلام با صحابه و امیر المؤمنین برخاست و گفت برویم
و از یهود مدد بخواهیم برای دیت آن دو مرد بنی عامری که عمرو بن امیة الضمری
ایشان را کشته بود که از چاه معونه باز گشته بود رسول را با صحابه بر حصنی
بنشاندند و قرار کردند که سنگی از حصن بر ایشان اندازند و جمله را بکشند جبرئیل
رسول را خبر کرد رسول از آنجا بیرون رفت بقضاء حاجتی بتنها که دانست
که تا وی زنده باشد صحابه را کسی تعرض نرساند ایشان اظهار عذر کردند و برسول
فرستادند که تو با سی مرد بیا تا ما نیز با سی مرد بیاییم اگر آن سی مرد ایمان آریم و اگر نه
آنچه رای تو صلاح باشد بکنیم و بینیم و قرار کردند رسول علیه السلام چون بصحرا حاضر شدند
گفتند این سی مرد که خویش می بینند مصلحت نباشد الا فانکنش با رسول گفتند
با سی مرد میای و حیله است تو سه مرد بیار تا ما نیز سه مرد بیاریم رسول عهد کرد و
که چنان کنند در میان ایشان شخصی مسلمان بود و وی را برادری بود از جان مسلمان
بامد و وی را آگاه کرد رسول برخاست و برفت و لشکر جمع کرد و بر در حصار ایشان

فرستاد چنانکه بیست و یک روز حصار دادند و خلاف نیست که رسول چون از
حرب احزاب باز آمد فاطمه برای وی غسولی برده بود رسول پیش فاطمه بنشست و فاطمه
بدان غسول سر رسول می شست که جبرئیل آمد عمامه از استبرق در سر بسته بر شتری
نشسته و رسول در حجره فاطمه بود و گویند که در حجره زینب بنت جحش
یک نیمه سر شسته بود و گفت یا رسول الله تو سلاح بنهادی و ملائکه چهل شبانروز
شد که سلاح دارند و هنوز بنهادند و خدای تعالی میفرماید که همین ساعت بنی قریظه
روند و من که جبرئیلم با ملائکه آنجا میروم تا ایشان را استا... میکنیم و درهای حصار ایشان
بگشائیم و رسول بفرمود تا منادی کنند که نباید که هیچکس از مردان بمدینه نماز دیگر
کنند الا که نماز پیشین بنی قریظه بخوانند اگر قضا باشد که حق تعالی این رخصت داده است
رسول علیه السلام با امیر المومنین علی علیه السلام داد و با لشکر بفرستاد امیر المومنین گفت
من برفتم و رسول بعقب من بیامد چون رایت بزیر حصن بنی قریظه بزدم و مردم
می ایستادند خوفی عظیم در ایشان افتاد یکی گفت جاءکم صاحب عمرو یکی میگفت اقبل
لکم قاتل عمرو یکی از کنار حصن آواز داد که قتل علی عمرو اصاد علی صقرا
قصم علی ظهره المنکر علی سیرا ابرم علی انرا و مضطرب شدند من بدانستم
که ایشان بهر رسیدند و خدای تعالی ایشان را مخذول کرد و رسول بعقب من رسید
امیر المومنین استقبال کرد رسول را و گفت یا رسول الله تو بزیر حصن مشو رسول
گفت یا علی مگر چیزی شنیدی از ایشان که ترا موافق نیامد گفت بلی یا رسول الله رسول گفت
چون مرا ببینند نگویند رسول بزیر حصن آمد و گفت یا اخوان القردة و الخنازیر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم
ما کنت جهولا و لا سبابا رسول علیه السلام بجایی بگذشت بموضعی که آنرا حورین خوانند
برسید که هیچکس را دیدی که بشما بگذشت گفتند بلی دحیة الکلبی بگذشت بر شتری
نشسته رسول علیه السلام گفت آن دحیه نبود و لکن جبرئیل بود می رفت تا قلعه ایشان را
متزلزل کند و ترس در دل ایشان افکند و رسول بیامد و بر سر چاهی انا فرود آمد

و مردم

و مردم می رسیدند و فرود می آمدند و همی بودند بعد از نماز خفتن رسیدند
و نماز دیگر نکرده بودند از آنکه رسول گفته بود که نماز دیگر نکنند الا ببنی قریظه و حق
تعالی ایشان را معذور داشت بیست و پنج روز در حصار آن بنشستند و کار بر ایشان
سخت شد و حیی اخطب که با کعب اسد عهد کرده بود که
هر رنج و محنت که با شما رسد او با شما شریک باشد او نیز در حصن بود کعب اسد گفت
یا قوم می بینید که ما را چه رسید و بچه محنت افتادیم ما را از این سه کار یکی باید کردن
یا اسلام آریم و ایمان آریم که محمد رسول بحق است که در توریة ما نعت وی
میخوانیم و بجان و مال و اولاد ایمن باشیم و یا دوم زنان و فرزندان
بکشیم تا ما را خاطر با ایشان نباشد و دل مشغول نبود و بیرون لشکر
هم و خود را بکنار اندازیم تا بکشیم یا بکشند یا امشب شب
شنبه است محمد و اصحابش دانند که ما شنبه رها نکنیم ایشان
ایمن باشند از ما ما بر ایشان زنیم و ما را کار برآید ایشان گفتند
اول ما نکنیم و دین خویش رها نکنیم بهیچ حال اما دوم
اطفال و عورات بی گناه را نکشیم اما سوم حرمت شنبه را
آبای ما رها کردند خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و مسخ کرد که کونوا
قردة خاسئین کعب بن اسد گفت بی امشب احتیاط کنید
مرا دیگر نبینیم چون روز شد پیش رسول فرستادند که ابو لبابة بن عبد المنذر
را بما فرستید تا با وی رای بزنیم و ابو لبابه از بنی عبد بن عوف بود و قبیله وی از خلفاء
اوس بودند او را بفرستاد چون در حصن رفت زنان و کودکان در پیش وی باز
آمدند و گریه در روی وی کردند و استغاثت خواستند و گفتند ما بر حکم محمد
فرو آئیم ابو لبابه می گفت که آری فرو آیید و بدست اشارت می کرد بحلق یعنی وی می خواهد
که شما را بکشد و بر ایشان دل بسوخت و تعریض میکرد که محمد میخواهد که شما را بکشد
ایشان فهم نمی کردند همه در آنجا بود که گفت و اویلاه با خدا و رسول خیانت کردم

وازانجا بیرون آمد و بمسجد رفت و باپیش رسول نرفت و خود را ...
بست محکم و سوگند خورد که نگشایم تا آن وقت که خدای تعالی توبه من قبول کند
از بهر وی پریشان خاطر شد تا بشنید که چه حالی افتاد گفت اگر پیش من آمدی
من از برای وی استغفار بکردمی اکنون بدست خویش چه رابست ...
و برا توبه بدهد جبرئیل آمد و خبر داد که خدای تعالی توبه وی قبول کرد
رسول علیه السلام بخندید در حجره ام سلمه بود گفت یا رسول الله لبت خندان ...
مخند اجرای خنده گفت جبرئیل امد که توبه ابو لبابه قبول کرد ام سلمه بیرون آمد
و گفت یا ابا لبابه ابشر فان الله تاب علیک همه در مسجد بودند خواستند
که وی را بگشایند نگذاشت گفت مرا جز رسول علیه السلام نگشاید چون رسول
علیه السلام بنماز بامداد بیرون آمد وی را بگشود و جماعتی از بنی هلال در
حصن بودند از جمله بنی قریظه اعمام ایشان ایمان آوردند پیش حکم سعد
معاذ و سعد بن عمر از بنی قریظه بان وی بر عهد قدیم که با رسول علیه السلام کرده
بودند مانده بود شب بیرون آمد از حصن و بطلبیه رسول علیه السلام بگذشت و
شب نوبت محمد بن مسلمه بود گفت تو کیستی گفت سعد بن عمر که چون جمله عهد نقض
کردند با محمد من بر عهد بماندم و غدر نکردم دست از وی باز داشت محمد بن مسلمه
وی بیامد و آن شب بمسجد رسول علیه السلام آمد و دیگر روز برفت و کس ندانست
که کجا رفت چون رسول علیه السلام حکایت وفا وی بشنید گفت خدای تعالی
وی را بوفا بیند چون روز شد بنو قریظه بر حکم رسول علیه السلام فرود آمدند بسر
بیامدند و گفتند یا رسول الله ایشان موالی و حلفاء ما اند توقع آنست که با ایشان
همان کنی که با موالی خزرج کردی پیش از این حصار بنی قینقاع داده بود و ایشان
بر حکم رسول فرود آمده بودند عبدالله ابی سلول ایشان را بخواسته بود و رسول
بخشیده و اوس هم آن معنی چشم می داشتند رسول گفت هم دی که از
وسید شما ست حکم کند بر حکم وی راضی باشید که سعد معاذ
کنند راضی باشیم یا رسول الله و سعد را جراحتی بود در ...

مجروح ... سعد خفته بود در خیمه که برای وی زده بودند و آن زن نام ذی
علاج و مداوات وی میکرد و آن زن خود را بدین کار وقف کرده بود که مداوات
جراحت غازیان کردی و رسول سعد را برای این کار در ان خیمه فرود آورده بود
... و برا بدیدن وی واجب شود او ... رسیدن بود چون رسول علیه السلام
ویرا حاکم کرد در بنی قریظه قوم اوس بیامدند و حماری بیاوردند و او را برنشاندند
و بحجره در بس ... راه او را می گفتند
یا با عمرو رسول علیه السلام ترا آنجا بحاکم کرد در کار بنی قریظه و ایشان موالی تو اند باید که
با ایشان احسان کنی چون بسیار بگفتند سعد گفت وقت آن نیست که سعد
در ملامت لائمان جانب خدای بگذارد یکی از ایشان گفت چون این سخن از سعد
این بشنیدم دانستم که وی حکم جز بقتل نخواهد کرد چون بخیمه سعد
برسید رسول علیه السلام اوس را گفت برخیزید که سید شما برسید وی را فرود
آرید ایشان ویرا فرود آوردند و گفتند یا ابا سعد رسول ترا بحاکم کرد
در حوالی تو بنو قریظه اند سعد روی بدیشان کرد و گفت عهد خدای بر شماست
که از حکم من بیرون نیایید گفتند چنین است رسول گفت عهد خدای بر من است
که از حکم بیرون نیایم و خلاف آن نکنم چون رسول خدای و اوس چنین عهد کردند سعد
گفت حکم چون چنین است لقد حکمت فیهم بقتل الرجال و سبی النساء و
الذراری و قسمة الاموال رسول گفت لقد حکمت فیهم بما حکم الله فیهم فوق
سبع ارقعة و ایشان را بزیر آوردند و در سرای زنی از بنی النجار در مدینه فرود
آوردند رسول علیه السلام بیرون رفت آنجا بازار مدینه است خندقها بکندند و ایشان
... بودند و گویند که نهصد بودند
و رسول امیرالمومنین علی را و زبیر را نصب کرد تا گردن یک یک میزدند
و در خندق می ریختند و حیی بن اخطب در ان میان بود حله
... داشت ... خود بدرید تا از وی برنگشند و در پیش آمد تا گردن بزدند

عایشه گفت زنی از ایشان در خانه من بود حکایتها خوش می گفت و می
خندید تا آواز دادند وی را که فلانه اینجاست گفت آری اینجام ما بر سعد بیم گر
گریست این و ترا بچه کاری می خوانند گفت من خلاد بن سوید را درحصن بکشتم
از مردان شما که سنگ آسیاب بر سر وی زدم از بالا حصن بوی انداختم می برندم
که قصاص کنند خندان و بازی کنان بیرون شد تا در میان مردان
وی را بیزکردن بزدند عایشه گفت هرگز نبودی بیران دل و زنده باشنده در وقت
قتل چنان خنده و بازی کند و طیبا نفس بمیرد فصل

فی سبب غزاة احد و شرحها

علی وجه الایجاز چون مکیان از حرب بدر منکوب بازگشتند
چنانکه هفتاد را کشتند و هفتاد را اسیر
بگرفتند ابو سفیان گفت نباید که زنان بر کشتگان
بگریند که گریه و آب چشم اندوه از دل ببرد و عداوت از سینها
بیرون کند و غرض عداوت محمد علیه السلام سه هزار مرد
سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند از مکه و اجازت
دادند که زنان با ایشان بیایند چون خبر برسول علیه السلام آمد با عبد الله
بن ابی سلول مشورت کرد و پیش از این هرگز نکرده بود که مصلحت
درین کار و با جمعی از اصحاب عبد الله و بزرگان انصار گفتند ما هرگز
که از مدینه بیرون رویم ما مغلوب باشیم نه غالب و چون در شهر
حرب کنیم غالب باشیم ما را صلاح چنان بود که در کوچها حرب کنیم و ضعفا و زنان
بر سطوح خانها روند و سنگها بکار کنند و مرد مردان می دهند
بسنگ و کلوخ که بر دشمنان می اندازند و امروز که وجود تو اینجاست
و ما از شرک بری امروز بظفر اولی تر باشیم و این متکلم
سعد بن معاذ بود و جمعی از اوس و نعمان بن مالک

انصاری

انصاری گفت یا رسول الله از بهشت ما را محروم مکن
بخدائی خدائی که ترا بحق بما فرستاد که من جهم بران نهادم که بهشت
روم رسول علیه السلام گفت بچه چیز نعمان گفت بتصدیق خدای
و رسول و بجهاد در راه خدای رسول علیه السلام گفت صدقت
و اتفاق افتاد که وی آنجا شهید شد و جمعی گفتند از این
سگان که باشند که برادران ما از حرب تقاعد کنیم تا ایشان
گویند که ترسیدند و پناه با خانها دادند
بخدا که حرب جز خارج شهر نکنیم هر که از ما کشته شود شهید بود
و هر که بسلامت باشد مجاهد راه خدای تعالی باشد
رسول علیه السلام را نیک خوش آمد این سخن و بکراهت برخاست
و سلاح و زره در پوشید این جماعت را ندامت حاصل شد
و گفتند یا رسول الله ما خطا کردیم و رای ترا قبول نکردیم
و توبه آسمانی کننده باشی ما از آنچه گفتیم پشیمانیم رسول علیه السلام
گفت این ساعت سود ندارد که نشاید که رسول خدای سلاح
در پوشد و بعد از آن سلاح بنهد پیش از آنکه حرب کرده باشد
و الله که من دوش گاوی بخواب دیدم و تعبیر بخیر کردم و دیدم
که شمشیر مرا رخنه افتاده بود تعبیر آن بهزیمت کردم و دیدم
که دست در درعی محکم کرده بودم تعبیر آن بمدینه کردم و مشوره
چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه تمام کردند و رسول علیه السلام نماز
آدینه بگزارد و بامداد شنبه بیرون آمد در نیمه
شهر شوال سنه ثلث من الهجرة رسول
علیه السلام با هزار مرد بیرون آمد عبد الله بن ابی سلول
با سیصد مرد منافقان بشد و گفت که ما جا بهر زن نفسها

خویشتن را هلاک می‌کنیم و بطعمهٔ شمشیر از اعادی و بازگردید [illegible]
و ابو جابر سلمی در قفای عبد الله می‌رفت گفت یا عبد الله
از خدای بترس رسول را با مسلمانان رها مکن چون وی حیان کرده
بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس و گویند که مسلمانان
سه هزار مرد بودند و گویند که نهصد و پنجاه
مرد بودند اما باخلاف عبد الله بن ابی سلول با سیصد
مرد برگشت و آن جملهٔ خلق بگریختند الا امیر المؤمنین
علی علیه السلم که باقی پایدار مانده بود رسول علیه السلم برفت
تا با احد رسید عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد از انصار بر
آنجا شعبی بجا داشت و عبد الله را امیر ایشان کرد و گفت
این پس پشت ماست و جای کمینگاه اعادی است زنهار
که ازینجا بیرون مروید اگر بینید که ما ایشان را بگردانیدیم یا ایشان
ما را بگردانند زنهار که شما از جای خویش نروید که آن سبب
هلاکت ما باشد و این پنجاه مرد جمله تیرانداز بودند و ابو سفیان
خالد بن الولید را با دویست مرد پنهان نزدیک در کمین کرده بود
تا ایشان فرصت یابند و بر پشت مسلمانان بگیرند و خالد
آن روز کافر بود و همچنان کافر بمرد بعداوت امیر المؤمنین
علی علیه السلم و رسول علیه السلم ثابت مهاجر با امیر المؤمنین علی علیه السلم
و آن رایت انصار بسعد عباده داد و لواء مهاجران هم
با امیر المؤمنین علی علیه السلم داده بود رسول علیه السلم خالد با آن دویست
مرد روی بعبد الله بن جبیر نهاد تیراندازان از پیش از دویست
مرد باز رفتند و ایشان را با جای خویش بردند و ابو سفیان
لوا بطلحه داد و گفت اگر دانی که نگاه بتوانی داشت تا من بکسی

دین خویش بکردند و اعزاز و اکرام مؤمنان بسیار دید از ایشان
ایمان آوردند و مالک بن عوف بیرون رفت با خلقی بسیار
بقوم خویش و بطائف شدند با جملهٔ ثقیف و اعراب [illegible]
خویش با اوطاس شدند رسول علیه السلم از آنجا بجعرانه آمد و از آنجا
احرام گرفت و عمره اول کرد بمکه و منی و فتوری از کار مشرکان
ظاهر شد آن بود که امیر المؤمنین علی علیه السلم ابو جرول را
بکشت ایشان دل شکسته شدند و همچنان می‌کشت تا چهل
مشرک را بکشت و بروایتی فرستاد و مردم چون از حرب فارغ شدند
اسیران را می‌کشتند رسول علیه السلم منادی بکرد که نباید که کسی اسیران را
کشد

فصل فی غزوة الطائف والشام و قصهٔ اساری حنین

رسول علیه السلم بطائف
رفت در شوال سنهٔ ثمان و قلعهٔ طائف را حصار
داد نزدیک هفده روز و نافع بن غیلان بن معتب
با لشکر ثقیف بیرون آمد امیر المؤمنین علی علیه السلم
با لشکر اسلام ببطن وج بوی رسید و حرب کردند امیر المؤمنین
نافع را بکشت و مشرکان بهزیمت برفتند و جمعی بندگان از حصن
طائف بزیر آمدند یکی ابو بکرة بندهٔ حارث بن کلدة دوم منبعث
و نام وی مضطجع بود رسول وی را منبعث نام کرد و سوم
وردان و وی بندهٔ عبد الله بن ربیعه بود جمله این بندگان اسلام
آوردند و بعد از بنی جون جمعی از طائف بیامدند و اسلام آوردند گفتند
یا رسول الله غلامان ما را رد کن رسول گفت اولئک عتقاء الله ایشان آزاد کرد
خدا اند رسول در کار قلعه با صحابه مشورت کرد سلمان گفت یا رسول الله
منجنیق بزن اینجا و خالد بن سعید دبابه بساخت ثقیف [illegible]

کان

بشکال حسکل ساخت انوا نافتد و بر انجا انداختند ان دیوار
بسوخت رسول علیه السلام بفرمود که انکورها اینان ببرید سفیان
بن عبد بن الله ثقفی منادی کرد که اکر بفرما علیکی ابن حرب حاب
تو باشد مبر و یا از بهر خویش ندهی و یا از بهر خدای دعها کی رسول
علیه السلام کفت ادعها لله وللرحم و ترک کرد چون رسول علیه السلام
از حصار طائف عزم داد علی را علیه السلام بفرستاد که برود بتان ایشان
بشکن امیر المومنین چون بیرون آمد سپاه از خثعم بر
راه وی آمدند تا دفع کنند از شکستن بتان لشکر از جانبین فرود
آمدند مردی از مشرکان بیرون آمد و مبارز خواست هیچکس از مسلمانان
بیرون نمی آمد امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد ابو العاص بن ربیع
از جا بجست و کفت بکفاه ایها الامیر امیر المومنین را مانع شد ابو بروت
امیر المومنین کفت نه اکر والعیاذ بالله مرا حادثه رسد تو امیر المومنین
باشی بیرون شد و ضربتی بروی زد و بدوزخ رسانید و از انجا بکذشت
تا آن جمله بتان ایشان را بشکست و با خدمت رسول علیه السلام آمد
رسول هنوز بمحاصره مشغول بود چون امیر المومنین را بدید تکبیر کرد
و دست وی بکرفت و بعضی خالی با وی بنشست جابر بن عبد الله
روایت کرد که چون رسول با وی خالی شد در روز طائف عمر خطاب
کفت أتناجیه دوننا وتخلو به دوننا وقال یا عمر انا ما انتجیته
بل الله انتجاه کفت عمر روی از رسول بکردانید و کفت این چنانست
که روز حدیبیه کفتی لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین فلم
ندخله وصددنا عنه و نزدیک بیست روز حصار داد ایشان را
بروایت محمد بن اسحق وفد طائف برمضان پیش رسول علیه السلام آمدند
و اسلام آوردند رسول علیه السلام از انجا بجعرانه و غنائم حنین را در انجا
قسمت

قسمت کرد در مولفة قلوب قریش را نو چیزی از ان بانصار نداد و ولید
بداد و لکن اندکی بداد و ابو سفیان و پسر وی معویه
و حکیم ابن حزام من بنی اسد بن عبد العزی بن قصی و نضر بن حارث
ابن کلدة علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی زهره و حرث بن هشام
من بنی مخزوم و جبیر بن مطعم از بنی نوفل بن عبد مناف و علقمه بن علاثه و اقرع
بن حابس و عیینه بن حصن هر یکی را از ایشان قصد صد اشتر بداد و
عباس بن مرداس را چهار اشتر بداد خشم کرفت رسول علیه السلام چون
این بشنید و بر اشفت آمد وان مرداس انکار کرد و کفت تو کفتی أتجعل نهبی
ونهب العبید و امیر المومنین را کفت دست وی کیر و زبان
وی ببر امیر المومنین دست وی بکرفت که هیچکس فریاد رس وی نبود
هر ساعت در راه با امیر المومنین میکفت یا امیر المومنین البته بخواهی برید
وی میکفت علیه السلام کای مخنث کمترها مرات تا وی را در حضار اشتران برد و کفت
رسول علیه السلام چند اشتر بتو داده بود کفت چهار کفت ایشان را ان چهار تا صد
دیوز کمان صد اشتر باشد شتر عاود جاله عقال بند از ان خویشتن عباس
بابی انتم وامی ما اکرمکم و احلمکم و اجملکم میر امیر المومنین مشورت
کرد که مرا چه باید کردن امیر المومنین کفت تو مخیری میان انک
بدان چهار شتر که رسول علیه السلام بتو داد راضی و میان انک صد بستانی اما نیکجان
صلاح می بینم که بحکم رسول راضی شوی تا ان انصاریان با غمی نزا اهل ... که
ایشان کافران اند تا جاعتی از انصاریان سخنان چند قبیح میکفتند که مرد
بسر عم از نعم اهل خویش ابدید و مارا فرو کذاشت کرد با انکه اصحاب کربه بودیم
دو ... رسانید ... زخم شمشیر با اهل و قرابات خویش میدهد
این خبر برسول رسید بکرد نندکه هر که انصاری است باید که بیک موضع جدا شود
جانکه هیچکس دیکر با ایشان نباشد رسول با امیر المومنین علی علیه السلام بیامد و در

ندام

میان ایشان نشست و گفت چیزی از شما خواهم پرسید جواب من بگوئید
أَلَمْ آتِكُمْ وَأَنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمُ اللَّهُ مِنْهَا بی جواب گفتند
بلی والله و لرسوله المنّ والطول والفضل علینا باز گفت الم آتکم وانتم
اعداء فالّف الله بین قلوبکم نی گفتند اجل باز گفت الم آتکم وانتم
قلیل فکثّرکم الله بی و کلمات چند دیگر بگفت و ساعتی خاموش
شد و گفت الا تجیبونی ایشان گفتند بم نجیبک یا رسول الله مادر و پدر
ما فدای تو باد گفت اگر خواهی جواب من دهید که و انت قد کنت جئتنا
طریداً فآویناک و کنت خائفاً فآمناک و مکذباً فصدقناک پس
انصار برخاستند و بوسه بر دست و پای رسول دادند و بر ران وی
و گفتند یا رسول آن کلمات جوابان ما گفته اند و ایشان از این بر زبان
ندامت حاصل شد و استغفار کردند و هذه اموالنا بین یدیک فاقسمها
بین قومک ان شئت و بسیاری خلق گریستند رسول علیه السلام بشمت
ان مال الت دل ایشان که مؤلفة قلوب اند خواستم و حوالت شما با ایمان
شما کردم اما ترضون ان یرجع غیرکم بالشاء والنعم و ترجعون انتم
و رسول الله فی سهمکم ثم قال الانصار کرشی و عیبتی لو سلک
الناس وادیا و سلکت الانصار وادیا شعبا
لسلکت شعب الانصار اللهم اغفر للانصار و
ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و مراد بکرشی و عیبتی صاحب
است و خاصه فصل چون
سورت برات نازل شد در سنه
تسع من الهجرة رسول خواست که بحج رود گفت مشرکان
برهنه حج می کنند و طواف خانه می کنند که ایشان را برهنه بینم جمل
آیت از سورت با ابوبکر داد و جمل را

برفیق

برفیق وی کرد و گفت این بر ایشان رسان چون وی برفت جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک رسول علیه السلام امیر المؤمنین
را بخواند و جمله سورت بوی داد و گفت برو و جمله سورت بر ایشان خوان
و ابوبکر مخیر است اگر خواهد باز گردد و اگر خواهد بیاید جابر گوید
رسول علی را بر ناقه عضبا خویش نشاند و من با علی بودم چون بوضع
اعرج رسیدیم وقت صبح بود ابوبکر خواست که نماز
کند ناقه غضبای بکرد ابوبکر گفت بخدا که این رغاء ناقه رسول است عضبا بذو
الحلیفه بذو ایشان رسید ابوبکر پرسید که بچه آمدی علی علیه السلام
گفت جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی سلام می رساند و می گوید که ای محمد
این سورت را نرساند الا تو یا کسی که از تو باشد
و من از وی ام مرا بر ایشان داد ابوبکر گفت در حق من آیتی انزال شد گفت نه
گفت مرا چه می باید کردن گفت رسول علیه السلام ترا مخیر کرد اگر خواهی
... باز گردی ابوبکر باز گردید و برسول رسید و گفت
... کالت الاعناق الی الاجله فلما جئت
... لتنی قال ما فعلت ولکن الله فعل گفت نزل
... ولکن نزل جبرئیل فقال ان الله تعالی یقول لا یؤدیها
... الا انت او رجل منک و علی از مکت
... کا ندعرب بران بودند که حج چنان کنند که هر سالی کردند امیر
المؤمنین علی علیه السلام بیامد چون روز عید بود بموسم با شتاب
و خطبه کرد و عهد قریش بینداخت و سورت براة بر ایشان
خواند و شمشیر کشید محرز بن ابی هریره گفت من در آن سال با امیر
المؤمنین علی علیه السلام بودم در موسم چون آواز وی گران شدی و وی خسته
شدی بنیابت وی آواز می دادیم و مردم را جمع می کردیم و ندا بجهار

چیز بود یکی انکه کسی برهنه طواف خانه نکند و عذر ایشان آن که ما با
این جامه گناه کرده ایم خوشنودی خدای ما این جامه نرویم و دوم انکه مرکرا عهدی
هست بمدتی بیش از مدت او را مهلت نیست اگر ایمان آرد و خلاص یابد و الا
کردن بزنیم و سوم کفتی هیچکس بهشت نرود الا آنکه مؤمنه
و چهارم انکه بعد از امسال هیچ مشرکی را بعد از امسال
اینجا کاری نیست که در مسجد الحرام کرد د وحج نکند کسی الا انکه ایمان آرد
مشرکان کفتند که ما از عهد تو و عهد پسر عم تو بیزاریم و عهد ما تیغ است
و تیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام شمشیر کشید
و بانشان بطواف گاه و کفت هر که برهنه اینجا گرد دکر د گردنش
بزنم در حال مشرکان بترسیدند و جمله جامها در پوشیدند و حج
وحج بکردند امیر المؤمنین علی علیه السلام حج بگزارد و با مدینه
آمد و رسول علیه السلام در سنه عشر از هجرت
بحج رفت و حج بکرد و باز آمد و بقیت ذی الحجه و محرم و صفر
و کویند که روزی چند از ربیع الاول
جدا رفت صلوات الله علیه و آله فصل
فی المعراج بدانک رسول را علیه السلام
بود از مکه تا مسجد الاقصی بنص سبحان الذی اسری بعبده
لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی تا باسمان اول
حق تعالی کفت لترکبن طبقاً
عن طبق ای لتعلون سماء عن سماء و دلیل
دوم قوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری
عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و دلیل
سوم اخبار و احادیث طوائف اسلام

وداد بدین اجاعست جماعت مشرکان
کویند کوی بروح آنجا رفت و جمعی کویند
بخواب دید و این بمذهب ملحدان و فلسفیان
است و من در کمال النبوة فی اثبات المعراج
بدلائل واضحه بتوفیق الهی روشن کردم که ممتنع نیست صعود
جسم ثقیل و هبوط جسم خفیف و رسول علیه السلام
کفت عرضت علی الجنة حتی هممت ان اقطف من ثمارها
و عرضت علی النار حتی اتقیت حرها انس
مالک و عبد الله عباس و عایشه و ام هانی و مالک بن صعصعه
روایت کردند بالفاظ متفاوته لکن بمعنی متماثله که رسول علیه السلام
کفت که من در مکه میان خواب و بیداری بودم در خانه ام هانی خواهر
امیر المؤمنین که زن وی و بیک روایت در حجره
که از پس کعبه است جبرئیل علیه السلام آمد و آب کوثر آورد
و باب زمزم بیامیخته و مرا فرمود تا بدان آب غسل بکردم و وضو
و ... از مسجد بیرون آوردند بر در مسجد براق ایستاده بود اسبی
از خر مهتر و از استر کهتر روی وی چون روی آدمیان
و پایهای وی چون پایهای استر و سنب وی چون سنب گاو
و سینه وی چون یاقوت سرخ و پشت وی چون دُر سپید
زینی از بهشت بروی نهاده با دو پر چون طاوس برفتن
چون برق و یک گام وی یک چشم زخم بودی مرا جبرئیل فرمود که این اسب
ابرهیم خلیل است وی بروی سوار شدی و زیارت خانه کعبه
کردی چون خواستم که بروی سوار شوم اباکرد جبرئیل کفت
بیارام ای براق که خیر خلق الله بر تو خواهد نشست و این مخ

که مرا باز شد از جستن تو هیچ چاره نباشد براق گفت یا محمد
بشرطی رها کنم که بر من سوار نشوند که طاقت ندارم که فردا قیامت بجز پشت
من نشینند که آنجا انبیا چون من بسیار باشند رسول علیه السلام گفت
شرط کردم و دست بر پشت وی نهادم عرق بر روی افتاد از حیا و شرم و پشت
فرو داد که نزدیک بود که شکم بر زمین نهد و میکائیل عنان
بدست داشت و سلسله وی از زر بود چون بر نشستم وی می پرید
و وقتی می دوید و جبرئیل از پس معارقت از پیش معارقت
نمی کرد تا روی به بیت المقدس نهادیم به موضعی رسیدم جبرئیل مرا
گفت فرود آی و اینجا نماز کن که این مدینه است هجرت گاه تو انشاء الله
و موضعی دیگر فرود که فرود آی و نماز کن که مولد گاه عیسی است و از آنجا
به بیت المقدس رسیدم ملائکه را دیدم که از آسمان نزول کرده بودند
مرا سلام کردند با ترحیب بسیار و بشارت و اعزاز و اکرام و تا بدر
مسجد اقصی رسیدم جبرئیل فرمود که فرود آی و خطای را از حجره بجست
است و آن حلقه است که انبیا سلف بهیمه خود در آنجا بستندی
چون شدم جمله انبیا را آنجا دیدیم تحیت و سلام بر من کردند
و دست می گرفت و در محراب بداشت تا نماز بجماعت بگزاردم
و انبیا اقتدا بمن کردند ابرهیم بخاست و حمد و ثنا خدای تعالی کرد
و گفت حمد و ثنا خدای را که مرا خلیل خود گرفت و مرا ملک عظیم داد و مرا آتش
قامت کرد و آتش بر من سرد و سلامت کرد و چون باسمان دوم رفتم
آنجا عیسی و زکریا را دیدم و چون باسمان سوم رسیدم جبرئیل را گفتم
که کیست این کس که اینجاست گفت برادر تو یوسف و از آنجا باسمان
چهارم رسیدم آنجا ادریس را دیدم و چون باسمان پنجم رسیدم هرون را
دیدم آنجا و چون باسمان ششم رفتم آنجا موسی را دیدم و باسمان هفتم
مردی را دیدم که پشت بر دیوار بهشت بر کرسی نشسته پرسیدم که وی کیست
گفت

گفت این ابرهیم خلیل است پدر تو و این سه جوی که می رود اول
جوی رحمت و دوم جوی نعمت و سوم جوی طهور روی پشت
به بیت المعمور باز داده و هر روز هفتاد هزار فرشته در روشوند
تا بقیامت نوبت با ایشان نرسد و از آنجا بسدرة المنتهی رسیدم
که هر برگی از آن بر اهل دنیا سایه افگند و از آنجا برفتیم تا هفتاد
حجاب بدیدیم سطبری هر حجابی پانصد ساله راه و از حجاب
تا حجاب هم پانصد ساله راه بود و از آنجا بعرش رسیدم
و چون عرش بدیدم مرصع دیدم بودم بر چشم من حقیر آمد
و از عرش قطره بچکید و بر زبان چکید که هرگز چشیده کان
از آن شیرین تر چیزی نچشیده بودند و از آن قطره علم اولین و آخرین
بر من روشن شد و زبانم بگشود و بعد از آن که از هیبت
زبانم بسته بود من گفتم التحیات لله والصلوات
الطیبات الطاهرات خدای تعالی
گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله و
برکاته من گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصا
لحین گفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه من گفتم
ای رب گفت والمؤمنون کل آمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد
من رسله کما فرق الیهود والنصاری
کما قالوا نؤمن ببعض ونکفر ببعض گفت مؤمنان
چه گفتند من گفتم وقالوا سمعنا واطعنا قولک واطعنا
امرک گفت صدقت سل تعط من گفتم غفرانک
ربنا والیک المصیر گفت لک ولامتک گفت سل تعط

الصالحین

ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا گفت رحمت لخطا والنسیان
لک وعلی امتک وما استکرهوا علیه گفتم ربنا ولا تحمل
علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا وی گفت
ذلک لک ولامتک می گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به وی گفت فعلت ذلک لک ولامتک گفتم
ربنا واعف عنا من الخسف واغفر لنا من القذف
وارحمنا من المسخ وی گفت فعلت ذلک
لک ولامتک حق تعالی منتهای
نعمت بر من عرض کرد که با من چه کرد و با من چه گفت فخذ ما آتیتک
وکن من الشاکرین وچند چیزها گفت
وفرمود که با کس نگویم وچند فرمود که بگویم وباخر بر فوق
سر نهادند وبسدره رسانیدند جبرئیل را دیدم
پس جبرئیل مرا تهنیت کرد بدین کرامت واعزاز حق
وگفت هرگز هیچ بشر بدان درجه نبود واین مقام نیافت که حق
تعالی ترا وامت ترا داد باید که در شکر بیفزای انگه جبرئیل
مرا گفت بیا تا ترا به بهشت برم تا رغبت تو
در اخرت ونهادت در دنیا بیفزاید انگه
فرود آمدیم سریع تر از تیر وزودتر از باد هر آنجا دل ساکن
شد وآن عجایبها از جبرئیل پرسیدم که در حجب دیده بودم
میگفت که اگر نه آن حجب بودی هر چه زیر عرش است از نور عرش
بسوختی وآنچه تو ندیدی زیادت تر از آنست که تو دیدی میگفتم
سبحان العظیم ما اکثر عجایب خلقه انگه گفتم
یا جبرئیل آن ملائکه که در آن دریاها صف زده بودند در صف

بگو

بگو گفت روحانیان اند که یوم یقوم الروح
والملائکة صفا روح اعظم ایشانست واسرافیل
[illegible] بالای ایشانست گفتم یا جبرئیل آن یک صف چیست
که بالای آن صفهاست در بحر اعلی از که عرش در آمده اند
گفت آن گروهی اند که اشراف وعظمت ملائکه اند وهیچ
فرشته زهره ندارد که در ایشان نگرد وایشان از آن عظیم
ترند که وصف توانم کردن آری جمله بهشت بر من عرضه
کرد جبرئیل علیه السلام مرا در بهشت بگردانید قصوری دیدم
از در و یاقوت وزبرجد ودرختان از زر سرخ وشاخها
آن از لؤلؤ سپید وبیخ آن از سیم سپید در زمین مشک
اذفر فرو شده تا جائی بدیدم وبشناختم که کوشکی درجه وغرف
وانهار واشجار وقصور ومنازل آن بهتر شناسم که این مسجد
که سالهاست که اینجا تو دو دخل ومخرج دارم وجوی آب
سپید تر از شیر وشیرین تر از عسل دیگران دروج جان
وکوان شکل اذفر ماده وی از تسنیم که از زیر عرش
بیرون می آید واز آنجا شکفت می شود وآن آب مذکورست
که انا اعطیناک الکوثر واین چشمه است که عینا
یشرب بها عباد الله ودرخت طوبی را
دیدم با جمله میوها که در آسمان وزمین باشد در وی بوده است
مختلف بالوان وطعوم وروائح که کس مثل آن ندیده بود
ونشنیده ودر بهشت نیکوتر ازوی بشکل واغصان وی
درختی دیگر نبود فی قوله تعالی طوبی لهم وحسن مآب
وفردا قیامت زیر آن طوبی سایه بان امت محمد علیه السلام خواهد

بودن در بهشت آن دیدم که لا عینٌ رأت ولا اذنٌ
سمعت ولا خطر علی قلب بشرٍ جمله با نشاط صاحبش مخ
نهاده است من کفتم لمثل هذا فلیعمل العاملون
وهمچنین دوزخ را دیدم با مارانو کژدمها
وسرابیل واغلال خورندکان مال یتیمان که لبهای ایشان
مقراض می بریدند وسنکهای آتشین در دهان ایشان می نها
دند و بزیر بیرون می افتاد لقوله تعالی اَلَّذِینَ یأکُلُونَ
اَمْوَالَ الْیَتَامَی ظُلْمًا اِنَّمَا یأکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا و
رباخوارکان دیدم که شکمهای ایشان فراخ
شده بود چون خانهای بزرگ ومراد که آل فرعون بودندی
چون بامداد وشبانکاه بر ایشان بکذشتندی برای عرض
دوزخ بر ایشان این رباخوارکان بیفتادندی تا آل فرعون
بر ایشان بکذشتندی وَهُوَ قوله تعالی اَلنَّارُ
یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَعَشِیًّا واما رباخوار
قوله تعالی اَلَّذِینَ یَأکُلُونَ الرِّبَا لَا یَقُومُونَ
اِلَّا کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ
وزنان زانیه را دیدم پستانهای ایشان نکونسار
آویخته پس کفت ازانجا باسمان آمدم
موسی را دیدم از حال ما پرسید من کفتم خدای
تعالی پنجاه نماز بر امت من واجب کردانید موسی
کفت بیشتر ممارست کرده ام و دانم که امت طاقت این
ندارند باز بسدره آمدم و باز می رفتم و هر وقتی ده ده می
انداختم تا پنج آمد موسی علیه السلام کفت هم پنج وقت بسیار

بود

ابن محمد کفت این بنصر می بینی واشارت بدست کرد بانکشت کوچک
همه انکشتانست و نادر بود که وی را بکاری مشغول بکنند
حرمتی دارند ونیز بصورت از همه انکشتان حقیر ترست کفت
علی پیش ما بنسبت با صحابه همچنانست که این حقیر از انکشتها پیش این
انکشتان بزرگ و سخن در دهن می خایید و آنچه در دل داشت حیا کرد که ظاهر
بکند و هر ساعت می کفت فهم کردی بعد از انکه تعریفی بکند بنقیصه خاندان
محمد چون ازین فارغ شد شروع کرد در ابراء ساحت یزید و حویه و عزرها
میخواست و تقریری کرد که فردای قیامت ایشان در بهشت با هم دیگر
باشند ومن می شنیدم و تکلم الا ان تتقوا منهم تقاة او تقیة جواب جنس
الاصحاب کفتم و تحکم وجادلهم بالتی هی احسن چند کس آن بودند که آن روز
خواستند که با جانب ابو سفیان کریزند و از وی امان طلب کنند
وجه روی بکوه نهادند تا که چون رسول الله آن صفت بدید خود از سر
برکرفت و کفت اِلَیَّ اَنَا رَسُولُ اللهِ اِلَیَّ اِلَیَّ اَیْنَ تَفِرُّونَ عَنِ اللهِ وَعَنْ
رَسُولِهِ و جمعی مرتد شدند و جمعی کفتند اکر وی رسول بودی وی را بکشتندی
انس بن نضر عم انس بن مالک کفت لئن کان محمد رسول خدا قتل کرد
وی زنده است ... و کفت خداوندا من بری ام آنچه این منافقان می کویند
حرب می کرد تا شهید شد اول کسی که رسول را بشناخت کعب بن مالک بود
کفت دو چشم رسول را در زیر خود بدیدم می درفشید چون دو شمع آواز برآوردم
هَذَا رَسُولُ اللهِ اَبْشِرُوا رسول کفت اسکت باشارت از صدمات اعادی
این بود هند لعینه این رجز می کفت و زنان دف می زدند بر نوا وی
نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ نَمْشِی عَلَی النَّمَارِقِ ❊ اِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقْ اَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقْ
وعبد الله بن قمیئه بود که سنک بر ثنایا و بینی رسول زد

ورویِ وی بشکست و قصد قتل کرد تا مُصعب بن عمیر در پیش آمد
و مانع شد عبدالله وی را شهید کرد و طلحه وی جان بود که وی رسول
وی رفت وی گفت که إنّی قتلتُ محمداً آن روز قتادة بن
نعمان را چشم بر روی افتاده بود از ضربتی که خورده بود تا رسول علیه السلام
بجای خویش نهاد در حال نیک شد نیکوتر از آنکه بوده است تا باخر می‌بود
با یک رسول آمدند اُبی بن خلف لعین می‌آمد و می‌گفت لا نجوتُ إن نجوتَ
یکی از صحابه خواست ضربتی بروی زند رسول علیه السلام منع شد پیش از این وی با رسول گفتی
من اسبی نجیب دارم و وی را علف می‌دهم تا من سوار شوم بروی ترا که محمدی بکشم
و این در مکه بود رسول مر وی را جواب گفتی أنا اقتلک ان شاء الله رسول
از حرث بن صمه نیزه بستاند و زخمی سبک بر گردن وی زد بانگ گاوی کرد
آن لعین و گفت اگر این ضربت بر ربیع و مضر زدندی جمله هلاک شدندی و زدوم
از ضربت آن لعین بروز خم رسید

فصل

فی غزوة حمراء الاسد

چون ابوسفیان
لعین ابو اللعین جد اللعین زوج اللعینة از اُحد باز گردید بروحا
رسید پشیمان شد و لشکر وی ملامت همی کردن گرفتند و گفتند
ما آنچه مردان محمد بودند از شجاعان بکشتیم و محمد را رها کردیم و زنان
ایشان را باسیری نیاوردیم نیکو نبود ما را بباید رفتن و استیصال ایشان
کردن این خبر برسول رسید رسول نیز با ضعف [illegible] اسلام
خواست که از خویش و قومش اظهار جلادتی و قوتی کند و ارعاب
عدو با دشمن نماید که ما را شوکتی و قوتی باقی است رسول علیه السلام بفرمود
که منادی بکنند تا مردم حاضر آیند بحرب ابوسفیان و نباید که کسی حاضر
شود الا که دیروز با ما با احد بوده باشد و اگر چه مجروح باشد جمعی حاضر شدند و جمله
مجروح بودند هفتاد مرد جمع شدند و غرض رسول علیه السلام

آن

بود که ضعف و فشل وی و اصحابش مشهور نگردد و عدو ظن افتد
که رسول را هنوز قوتی باقی است از مدینه بیرون رفت با هفتاد
مرد تا بحمراء الاسد برسید و از مدینه تا آنجا سه میل است و آنجا فرود آمد
گفته‌اند کیست که برود و از بهر ما خبری بیاورد امیر المؤمنین علی علیه السلام
با آن جمله جراحتها که داشت برپای خاست و گفت یا رسول الله من بروم رسول
گفت برو و بنگر اگر ایشان سوار شدند و تجنیب اشتر کردند ایشان قصد مدینه
دارند و اگر بر اشتر شدند و جنیبت اسب کردند عزم مکه دارند امیر المؤمنین
علیه السلام برفت چنانکه نزدیک ایشان شد حال باز دانست و باز آمد و گفت
یا رسول الله بر اشتر سوار شدند و اسبان بجنابت گرفتند هو
قوله ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون
فانهم یألمون کما تألمون وترجون من الله ما لا یرجون مردی از بنی اشهل
گوید که من با برادر با اُحد حاضر بودیم و هر دو را جراحت رسیده بود
منادی رسول علیه السلام برآمد که بغزات می باید رفتن من با برادر گفتم نباید که غزا
از ما فوت شود و ما مجروح بودیم و جراحت من آسان‌تر بود و از آن برادر
سخت‌تر بود و ما را چهارپایی نبود الا یکی [illegible] و برادر بنوبت بر وی نشستیم تا چون
بحمراء الاسد برسیدیم معبد خزاعی با ما بگذشت و وی آن روز مشرک بود
اما خزاعیان مشرک و مسلم جمله دوست و عیبهٔ رسول بودندی و جانب
رسول را رعایت کردندی و حفظ الغیب عظیم بجای می‌آوردندی چون
رسول را بدید گفت یا محمد والله لقد عزّ علینا ما اصابک فی قومک و الحاکم
ولوددنا ان الله کان اعفاک فیهم و از آنجا بیامد و بروحا بابوسفیان
رسید ابوسفیان گفت ما وراءک یعنی از پس چه خبر داری گفت محمد با جندی
خلق بیرون آمد و بطلب شما آید و بدان بر شما ساینده و لشکری عظیم
بروی جمع شد و آن لشکر که از وی تخلف کرده بود امروز نادم شدند و رجعت کردند

وکفت من چنان دانم که هنوز درین مقام باشی که سواران برسند و رایت بعلی و مقدمه لشکر تسلیم کرده بود ابو سفیان کفت من برانی عزم بودم که بر کردیم و استیصال ایشان کنیم معبد کفت آنچه من دیدم بتو رسانیدم و مرا منع میکنم صلاح در انست که فکر کار خود بکنی ابو سفیان چون این بشنید بترسیدند و توقف کردند و باز کردید و رسول علیه السلام بمدینه آمد

فصـــــــل فی غزاة حنین

چون رسول علیه السلام از غزاة فتح مکه فارغ شد چند روز از رمضان مانده بود از مکه بیرون آمد و روی بحنین نهاد برای قتال هوازن با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از جمله طلقا و از مشرکان جماعتی

چهار هزار مرد بودند از هوازن و ثقیف

و رئیس هوازن مالک بن عوف النضری بود و رئیس ثقیف کنانه بن عبد یالیل بن عمرو بن عمیر الثقفی ابو بکر کفت امروز کس بر ما غلبه نکند رسول علیه السلام چون این کلام بشنید برنجید هو قوله تعالی وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا انکه بحرب مشغول شدند مسلمانان بر مشرکان زدند و بهزیمت کردند و بغنیمت کرفتن مشغول شدند مشرکان جمع شدند و کفتند یا حماة السوء ببینی ای بد حمیتان کجا میروید زن و فرزند را بدست خصم رها کرده باز آمدند و ایشان مستعد نبوده اند بکر بغنیمت مشغول بودند بر مسلمانان غلبه کردند **کویند** که آن روز سیصد مرد مانده بودند و باقی بهزیمت شدند و اکثر روایت کرده اند که با رسول علیه السلام ده کس مانده بودند نه از بنی هاشم و یکی انصاری ایمن بن ام الایمن و او نیز شهید شد و آن نه مرد ملازمت کردند تا آنکه که جماعت باز دیگر رسول علیه السلام آمدند

واران

واران نه‌گانه یکی امیر المومنین علی علیه السلام بود و عباس و ابنه فضل بر جیش بود و ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب ... و نوفل بن الحرث و ربیعه بن الحارث و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب و عتبه پسر ابو لهب این نه مرد یاران رسول علیه السلام بودند و کرد وی در آمدن و باقی کریخته و علی علیه السلام در پیش رسول علیه السلام ایستاده بود و دفع خصم میکرد **عباس ابن عبد المطلب کوید** در آن حال این بیت

نَصَرْنَا رَسُولَ اللهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةً ٭ وَقَدْ فَرَّ مَنْ قَدْ فَرَّ مِنْهُ فَأَقْشَعُوا

کویند که عباس روزی در مکه آواز کرد که از هیبت آواز وی زنی و ضع حملش افتاد **کویند رسول علیه السلام عباس را کفت** یا عم آوازی ده تا رفتکان باز آیند عباس آواز بر آورد و کفت یَا أَهْلَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ يَا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ إِلَى أَيْنَ تَفِرُّونَ اذْكُرُوا الْعَهْدَ الَّذِي عَاهَدَكُمْ **وکویند** که این هزیمت بشب بود و رسول علیه السلام در میان وادی بود و مشرکان از شعاب وادی کمین کشاده بودند تیغ و تیر و عمود و بدنبال مسلمانان در نهاده بودند و میزدند و می کشتند و می افکندند رسول علیه السلام در آن شب تاریک سینه روی باز کرد چندان نور از روی وی بتافت که همه وادی روشن شد که پنداری که ماه بدر بر آمد و با آواز بلند کفت أَيْنَ مَا عَاهَدْتُمُ اللهَ عَلَيْهِ حق تعالی آواز وی بکوش خلق برسانید هر جا که کریخته بودند روی با رسول علیه السلام نهادند **کویند** شجاع المشرکین ابو جرول الهوازی بر شتری سرخ موی نشسته بود و سر نیزه

درازکرده بود و در پیش قوم ایستاده بود چون ظفر یافتی
در افتادی و بزدی و بکشتی و بیفکندی و چون فرصت نیافتی
رایت بیفراشتی و جماعتی در دنبال وی افتادندی و بدنبال
هزیمت می رفتندی و لعین ابو جرو ل
این بیت می گفت أنا أبو جرول لا براح حتی نبیح القوم أو نباح
امیر المومنین علی علیه السلام با وی مقاتله کرد حربه
بزد و شتر وی را بینداخت و ضربتی بزد و آن لعین را بدوزخ
رسانید و گفت قد علم القوم لدی الصباح انی فی الهیجاء ذو نطاح
چون ابو جرول کشته شد مسلمانان را قوت دل پادید آمد
و باهم افتادند و بدو صف بایستادند و شکر خدای تعالی
بقتل ابو جرول لعین و مدح امیر المومنین آغاز کردند
و رسول علیه السلام دعا کرد و گفت اللهم انک اذقت
اول قریش نکالا فاذق آخرهم نوالا عثمان گفت چون
رسول را تنها بدیدم خواستم که وی را بکشم بعوض پدرم طلحه
ابن عثمان و عمم عثمان بن طلحه که علی علیه السلام در احد ایشان را
کشته بود حق تعالی رسول را خبر داد بوحی رسول علیه السلام روی با من
کرد و دست بر سینه من نهاد و گفت یا شیبة اعیذک بالله
مما هممت به اللهم اذهب عنه الشیطان گفت من چون
چشم بوی انداختم مرا از وی دوست تر کسی نبود گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله گویند که شیبه چون بقصد
و عزم قتل بجانب راست شدم عباس را دیدم درعی سپید بر تن
پوشیده و بجانب چپ رفتم ابو سفیان را دیدم و در پیش امیر
المومنین علی را دیدم با خویش گفتم ایشان عم اند و ابناء العم

وی را خذلان نکنند من حمله بودم بشمشیر که وی را بکشم آتشی دیدم
که پادید آمد میان من و او چون برق من بنزدیک رسیدم که مرا بسوزد درین
میانه رسول علیه السلام التفات با شیبه کرد و گفت نزدیک من آی و گفت
اللهم اذهب عنه الشیطان در حال وی از سمع و بصر من عزیزتر
بود پس گفت یا شیبة قاتل الکفار و گفت یا انصار
الله و انصار رسوله و گویند که رسول بر بغله نشسته
بود اللهم انی انشدک الله ما وعدتنی اللهم
لا ینبغی لهم ان یظهروا علینا و آواز بر آورد که یا اصحاب
البیعة یوم الحدیبیة الله الله الکرة علی نبیکم چون
خلق روی بوی نهادند گفت الان حمی الوطیس انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب و از استر فرو آمد و مشتی خاک
برداشت و بجانب ایشان بریخت و گفت شاهت الوجوه
متغیر باد رویها آن کافران کسی نماند الا که خاک در چشم وی رفته بود
از ان یک قبضه خاک صادق علیه السلام گفت که هوازن درید
بن الصمه را حاضر کردند و وی از معمران بود تا با وی مشورت کنند
در کار رسول علیه السلام چون ایشان فرود آمدند با وطاس درید گفت نعم مجال
الخیل لا حزن ضرس و لا سهل دهس مالی اسمع رغاء البعیر و نهاق
الحمیر و بکاء الصغیر این مشغله ها در وادی چیست اینجا
قوم هم بجواب در آمدند گفتند که مالک بن عوف اینها را باینجا حاضر کرد
و گفت هر کس در پیش زن و فرزند و مال کنیم تا پشت بهزیمت ندهیم
غیرت و حمیت را بنمود تا مالک را حاضر کردند درید با مالک گفت
یا مالک روی منهزم را هیچ باز نگرداند اگر دولت ترا باشد مرد ان باشد
و تیر و شمشیر و نیزه و اگر دولت خصم را باشد جز فضوح و رسوائی نباشد

نصیحت من بشنو جوانان زنان و کودکان و تمام با شهری فرستم مالک گفت
یا دُرَید تو پیر شدی عقل تو نیز پیر شد مالک گفت خود بینی که فرزند
ذل و بدنامی بقوم خویش بگذاری تا ابد و رسول علیه السلام عبد الله
بن ابی حدرد را جاسوسی بدان لشکر هوازن فرستاده بود باز آمد
و گفت یا رسول الله از مالک بن عوف شنیدم که گفت ای قوم غلافها
شمشیرها بشکنید و بر محمد و لشکرش حمله برید حمله برید و جانها یکبار
مجموع در سرای ایشان افکنید عمر گفت یا رسول الله نمی شنوی که ابن
ابی حدرد چه می گوید رسول علیه السلام گفت قد کنت ضالّا فهداک الله
یا عمر و ابن ابی حدرد صادق حق تعالی آن روز شانزده
هزار و گویند هشت هزار ملائکه مدد و
تا از آن مشرکان یکی حکایت کرد که ما مسلمانان را هزیمت
بکردیم و پراگنده تا نزدیک خداوند استر سپید رسیدیم رسول
علیه السلام حوالی وی مردانی دیدیم نیکوروی سپید
جامه چون ما را بدیدند گفتند شاهت الوجوه و در دنبال
ما نهادند و ما را هزیمت بکردند راوی گوید
که مشرکی اسلام آورده بود از ما پرسید که آن مردان نیکوروی
سپید جامه سواران بر اسبان ابلق کجا رفتند که با شما نبینم
صحابه از رسول علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آنان چه کس بودند
گفت که ملائکه بودند ملائکه با موحدان مدد می کردند در حرب
کردن تا روز شکر برآمد و خلق عظیم و مال بسیار غنیمت بگرفتند
تا روایت آمد که آن روز چهار هزار مرد را باسیری
بگرفتند و دوازده هزار اشتر و باقی غنائم خدای تعالی
دانست که چند بود و اهل مکه چون بدیدند که خدای تعالی نصرت

این

و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان
بن الشرید و باقی انصاریان رسول علیه السلام چون نگاه کرد جمعی عظیم
دید [illegible] بروی نهاده بودند علی را گفت اِکفِنی هؤلاء قصدوا
قصدی علی علیه السلام حمله برد و ایشان را براند تا چند نوبت چنین بکرد ابو دجانه
و سهل تیغ و درق بالای سر رسول علیه السلام داشته بودند و علی علیه السلام
در پیش وی بود [illegible] حرب می کرد و ابلیس آواز داد که قُتِلَ محمدٌ امیر
المومنین علی علیه السلام گفت که چون حمله بردم بر یمین و از رسول دور
افتادم چون باز گشتم رسول علیه السلام را ندیدم بر جای خویش دانستم
که رسول علیه السلام بنه گریزد یا وی را کشته باشند یا خدای تعالی بر اخشم
بندگان بآسمان برده باشد و برادر میان کشتگان طلب کردم
نیافتم تا ناگاه جمعی عظیم دیدم در میان که وی حمله بودم آنجا رسول را دیدم
که اسب بینداخته بودند من ببالین وی شدم و گفتم تن و جان من فدای
تو باد [illegible] دل مشغول بودم رسول را علیه السلام برپا کردم و هر جمع که حمله می
کردند بر رسول علیه السلام دفع می کردم زید بن وهب گفت چون
علی با رسول علیه السلام تنها ماند اما اول آنان که باز آمدند ابو دجانه
[illegible]د و سهل چنانکه ابو دجانه و [illegible] گفتند یا رسول الله ما را از
[illegible]بر علی بدین مواساة عجب می آمد رسول علیه السلام گفت ملائکه در
آسمان تعجب می کنند و آن روز جمله خلق شنیدند که لا فتی
الا علی و لا سیف الا ذو الفقار
[illegible]کتاب مخالفان و موافقان موجود است که علی گوید
[illegible]علی گفتم یا [illegible] می شنوی که از آسمان آواز مدح تو می آید که لا سیف
[illegible] لا فتی الا ذو الفقار امیر المومنین از رسول علم

پرسید که این کیست رسول علیه السلم گفت مُلَیْث رضوان نام
مشرکان روز اُحُد عمرو بن عبد الله جـ
وهشام بن امیه مخزومی و بشر بن مالک عامری و حکم بن اخـ
و امیه بن ابی حذیفه بن مغیره و جز ایشان جمله را علی صلوا
علیه کشت و بدرو زخم رسانید چون علی علیه السلم بخانه رفت بمدینه
بازوی وی باکتف جمله مخضب بود چون فاطمه علیها السـ
انای بیاورد دست و روی وی بشست ابی بن خلف دان
روی بر رسول نهاد مصعب بن عمیر در پیش آمد آن لعین وی
بکرد و قصد رسول علیه السلم و رسول نیزه بستاند و بران لعین
اندکی او را نکاونی کرد وی شد ابو سفیان دشنام د
این چه زخمست که تو داری که این فریاد می داری آن لعین گفت مو
بزد. است و وی بمکه مرا گفته بود که من ترا بکشم چنان بانگ همی کرد تا
رسید بران زخم اندکی در کتاب ابان بن عـ
آمد که آوازه باوازه افتاد که قتل محمد تا بمدینه رسید فاطمـ
عمه رسول علیه السلم و جمله زنان مهاجر و انصار روی با اُحُد نهـ
رسول علیه السلم گفت یا علی فاطمه بن واه بن آمنا عمته صفیه
مکذار که وی بیاید فاطمه چون دید که خون از روی رسول علیه
می شد گفت اشتد غضب الله علی من ادمی وجه رسول الله رسو
آن خون بدست می گرفت و بر هوا می انداخت و از ان هیچ با
و اگر قطره بر زمین آمدی عذاب نازل شدی و رسول علیه السلم
بر آمد و جراحت بی عیب باز رست عبد الله بن شهاب و ا
و عتبه بن ابی وقاص آنان جمله آنان بودند که زخمها بـ

آمده و این بانگ می کنند بفرمان نابکافرند چون بشکافتند سنگی
سیاه دیدند در انجا در حال بکشتند حق تعالی ذم قوم تبع کرد
مدح تبع و تبع پیش از محمد بود علیه السلم بهفتصد
سال و این دو بیت با چند ابیات گوید در مدح رسول علیه السلم

شَهِدتُ عَلَی احمدٍ اَنّهُ رَسُولٌ مِنَ اللهِ بارِی النَّسَم
فلو مُدّ عمری الی عُمرِهِ لکنت وزیراً لهُ وابن عَمّ

چون از مدینه بیامد عزم مکه کرد خواست که کعبه خراب کند
حق تعالی جهان بر وی سیاه گردانید چنانک سه شبانروز طلوع
آفتاب و ماه نبود وی از ان پشیمان شد و توبه کرد و علما و بزرگا
از ان منع کردند و الم گرفت و حج خانه و زیارت بکرد بعد از انک حق تعالی
جهان بر وی روشن گردانید و کعبه را جامه قباط بوشانید و اول
کسی که جامه کعبه را بوشانید وی بود و چند هزار گوسفند
داشت و گاو انجا قربان کرد و بفقرا و درویشان داد اما
حکایت ابرهه چنان بود که از ملوک حبشه او را زرعه
ذو نواس نام بود از یهود بود وی و جماعتی حمیریان بر ملت وی
بودند و جماعتی از نجران بر حکم انجیل بودند ایشانرا عبد الله التامر
نام رئیس بود با یهودیت دعوت کرد مردم قبول نکردند و اخبار
قتل کرد و بروتق از یهودی نداند عبد الله خندقها بکنید و بعضی را
بکشت و در خندقها افکند که وی گفت بود و بعضی را در آتش انداخت
و از ایشان یک مرد از اهل سبا خلاص یافت اوس بن ثعلبان
نام وی بر اسبی سوار شد و قصد قیصر روم کرد و پیش وی رفت
و حال با وی بگفت که قیصر هم عیسوی بود و از وی مدد خواست
قیصر گفت شهر ما از شهر دور است اما نامه نویسم بسلطان حبشه

که وی نیز بر دین عیسی است نجاشی نام و نامه نوشت که با یک مرد از
جنگ کنی چون نامه بوی رسید مردی را بخواند از اهل حبشه ارباط
و گفت چون بیمن رسی ثلثی را بکش و ثلثی را خراب کنی و ثلثی را ببرده
بیاری با پیش من ارباط چون بدانجا رسید و
لشکر ذو نواس متفرق شدند و وی بگریخت و بکنار دریا آمد لشکر
بدنبال وی در آمد وی در دریا افتاد و بمرد و ارباط در یمن آمد و آن زمین را
چنانک نجاشی فرموده بود سه فرقت بکرد قتل و اسیر و خرابی بسوختی
چون بدان مأمور قیام نمود حالها بنجاشی نمود نجاشی بنوشت
نیابت ما در آنجا می باش با لشکر که داری ابرهه بن الصباح
را با ارباط کراهیتی افتاد جمعی از حبشه باز بریدند و بر ارباط رفت
و اسباب و برساخته کردند ابرهه بن الصباح بار ارباط
فرستاد که خصومت میانه من و تو است لشکر را با ما کار
بیرون آی اگر من کشته شوم ملک و لشکر ترا بود و اگر تو کشته شوی ترا بود ارباط
مردی جسیم و وسیم بودی و ابرهه مردی حقیر و قصیر
المنظر غلامی می آمد از سوی وی و سلاح وی می داشت ارباط ضربتی
بر ابرهه زد و بر ابینه انداخت چون غلام دید که ابرهه بیفتاد در آمد
و حمله آورد و ضربتی بر سر ارباط زد و برابکشت ابرهه برخاست
و لشکر بر ابرهه جمع آمدند چون خبر بنجاشی رسید برنجید و نامه نوشت
با ابرهه که ترا رخصت داد که با ارباط حرب کنی اگر لشکری فرستم که
موی پیشانی تو ببرند و خاک ولایت تو با تو بر هوا کنند و بو الایه
آرند ابرهه چون نامه بر خواند دلاک را بخواند و سر خویش
بسترد و بتراشید و بکرانبان کرد خاک از آنجا برگرفت و بنجاشی فرستاد
که من سوگند تو راست بکردم تا ملک خشم بنشاند نجاشی را خوش آمد

نوشت

نوشت که ما نیابت خویش بتو دادیم چنانک التماس کردی آنجا می باش
[illegible] چون یمن و حوالی آن بر ابرهه مقرر شد خانه بساخت سخت
نیکو و بنجاشی نوشت که از بهر تو خانه کرده ام مرصع بجواهر که کس در جهان
چنان چیزی ندیده و مردم از اقاصی عالم بنظاره آن می آیند و عن قریب
بود که همه مردم بزیارت بوج کعبه که در مکه است می روند روی بدینجا نهند
نجاشی چون نامه بخواند خرم شد و این خبر در عرب فاش شد مردی از بنی
ملکان بن کنانه از زمین عرب بقصد آن برخاست و بدانجا رفت و نام آن
خانه قلیس بود روزها بدید و فرصت یافت و شب در زاویه
آن دو ایا قلیس نهان شد و در آنجا حدثی بسیار بکرد بر طریق
استخفاف و اهانت که وی گفته بود که حج با اینجا افکنم و هم
در آن شب از آنجا بگریخت خادمان چون آن بدیدند ابرهه
را خبر کردند او دل تنگ شد و گفت این که کرده باشد مردم گفتند
عربی اینجا بود او کرده باشد لکن اکنون گریخته است ابرهه
سوگند خورد که بعوض آن کعبه را خراب بکنم از بی حرمتی که عرب کرده
است و لشکر بسیار جمع شد با ابرهه از جهود حبشه روی بزمین عرب
نهادند این خبر بعرب رسید ایشان نیز آهنگ حرب کردند اول
ملکی که لشکر جمع کرد و بحرب بیرون شد از یمن ذو نفر
بود و با ابرهه قتال کرد ابرهه بروی غلبه کرد و عرب را هزیمت
کرد و ذو نفر را بگرفت و خواست که بکشد ذو نفر گفت مرا مکش
که من ترا بکار آیم در این عزم که کرده بود که نالو را بند کرد و با خود
ببرد و از آنجا برفت تا بقبایل خثعم رسید نفیل بن حبیب بیرون
آمد با خثعمیان قتال کردند هم ایشان ابرهه غالب شد
و نفیل را بگرفتند و پیش وی بردند نفیل نیز گفت ای ملک مرا مکش

که دلیل تو باشم و ترا بجای آرم در زمین عرب که تو را همی باید این ولایت
واز آنجا بطائف آمد **مسعود بن معتب** بیرون آمد
ثقیف و گفت ای ملک ترا با ما خصومتی نیست ما را بتخانه است که
اللات گویند ما آنرا و ترا با آن خانه مضایقه نیست ترا عوض خانه مکه
ما ترا دلیل دهیم تا ترا دلالت کند بدانجا و دلیل با وی بفرستادند که برود و کعبه
با برهه نماید ابو رغال چون بمغمس رسید آنجا بمرد تا با مروز هرکه آنجا
برسد سنگی بر گور وی اندازد ابرهه اسود بن مقصود را با
لشکر عظیم بمقدمه بفرستاد اسود برفت و دویست اشتر از آن عبد المطلب
بغارت ببرد و ابرهه گفت با رئیس مکه بگوئید که من نه بقتال شما آمدم
ولیکن آمدم تا کعبه را خراب کنم اما اگر مانع شوید هر آینه حرب افتد میان
ما و شما عبد المطلب گفت این حکایت بجواب راست بنا باید من بخویشتن
بیایم و جواب بگویم و برخاست با فرزندان و بنی عمان پیش ابرهه
رفت و چون ذو نفر ملک حمیر شنید که عبد المطلب آمد برخاست
و پیش ابرهه رفت و گفت ایها الملک این مرد عبد المطلب مهتر
است و مهتر قوم و معظم و سید قریش است و در همه عرب از و بزرگتر مرد نیست
و وی آنست که مردم را طعام دهد و وحوش و طیور صحرا را و منفعتها
با شغل و بزرگواری وی در زمین عرب مشهور است باید که وی را عزیز
داری و تعریف برا نصیحت ملک کردم تا وی را مجلس نیکو نشانند و بدانچه
معذور شود سخن وی را قبول کنی و از بی غلط سخنها گفت [illegible] خاست
ابرهه را این حدیث از وی خوش آمد و بیرون آمد و عبد المطلب
رایش ابرهه بود و عبد المطلب مردی تمام بالا و نیکو روی و فصیح
زبان بود با هیبت و هیئتی و بهجتی تمام چون ابرهه وی را بدید
وقعی عظیم و هیبتی در دل وی افتاد از وی از تخت فرود آمد و اکرام کرد

وی را

و وی را بر سریر ملک نشست و وی را با خود بنشاند و ترجمانی پیش
با گرجا که بچکار رنجه خدمت آمدی عبد المطلب گفت آمدم که ملک
چندان از من بغارت بیاورده اند اشارت فرماید تا باز دهند ال
برهه برنجید و گفت این مرد از چشم دل من بیفتاد که برای اشتری
چند گوید سخنی نگوید خانه که معبد ایشانست و من آمده ام تا آن خانه
را خراب کنم هیچ نمی گوید من پنداشتم که این مردی عاقلست و نه چنان بود عبد المطلب
گفت **اِنَّ لِهٰذَا الْبَیْتِ رَبًّا یَحْفَظُهُ** اشتران من است
و خانه را خود خداوندی است که نگاه دارد اگر خواهد ابرهه
گفت شاید و بفرمود تا اشتران بوی دادند بفرمود تا اشتران را جزء
بدادند بگو و عبد المطلب بیرون آمد و **عمرو بن نفایه** که
سید بنی کنانه بود و **خویلد** بن واثله را که سید هذیل بود و جماعتی
روسا قبائل را جمع کرد و پیش ابرهه رفت و گفتند که یک ساله مال تهامه
و نخلستان و باز کرد ابرهه قبول نکرد عبد المطلب بیرون آمد
اندیشه [illegible] قریش کرد و گفت شما در شعاب این کوهها باید رفتن
تا زحمت لشکر بشما نرسد و بیامد حلقه کعبه بردست گرفت
و گفت یَا رَبِّ لَا اَرْجُو لَهُمْ سِوَاکَا ● یَا رَبِّ فَامْنَعْ مِنْهُمْ حِمَاکَا
اِنَّ عَدُوَّ الْبَیْتِ مَنْ عَادَاکَا ● اِمْنَعْهُمْ اَنْ یُخْرِبُوا قُرَاکَا
عبد المطلب از آنجا بیرون و در بعضی شعاب متواری شد
ابرهه بیامد و آهنگ خانه کرد فیلان را بیاراست و سلاح
برایشان کرد و وی را فیلی بود محمود نام پیش رو و فیلان بودی نجاشی
بوی فرستاده بود هر جای که وی رفتی فیلان برفتندی و اگر وی
بایستادی فیلان نیز بایستادندی نفیل بیامد و در گوش محمود گفت
محمود باید که دانی که این حرم خداست بیاد که اگر هلاک کردی و این

خانه خانهٔ خدا است محمود او وختن چندانک میزدند نکاهی نمی کرد
وکار بهر جانب که بردندی برفتی بسوی کعبه ایشان ازان تعجب عاجز
خدای تعالی ازانجانب دریا مرغانی فرستاد برشکل خطاف هر یکی با
یکی در منقار بود و دیگر در چنگال هر یکی بقدر نخودی برابر آن سپاه هر مرد را
یکی با یستاد هر یکی را که از ان سنگ بروی آمدی هلاک شدی و ایشان
روی بهزیمت نهادند و آن مرغان از پی ایشان می شدند و سنگ
با ایشان می زدند و می کشتند و فیل از ایشان بگریخت و در کوهی
پنهان شد حق تعالی جمله را هلاک کرد ابرهه را حق تعالی
علتی بروی مسلط کرد که خون و ریم از وی بیرون می آمد از انجا بصنعا
رسید و در ان رنج می بود و می نالید تا شکمش بیاماسید
و بطرکید و اعضاها از هم بیفتاد و بمرد و نخ رسید مقاتل
بن سلیمان گفت جماعتی قریش بیازرگانی بزمین نجاشی
رفتند چون بساحل دریا رسیدند آتشی برفروختند برای طبخ طعام
و از انجا برفتند و آتش بجای بگذاشتند بادی عظیم ناصف برآمد
و آتش برگرفت و هیکلی بود انجا نهان ترسایان ترسا... بنام
ترسایان ماسرجسان کویند و ان هیکل ... و بسوخت
الی آخرها و صرح و اشتغال آتشی برآمد از سود ور ... نجاشی
رسید خشم گرفت و ابرهه را تمام ازکرد و ندا از خرابی ... عبد الملک
کران و درین روز مسعود ثقفی بمکه بود و عثمان
و نابینا شده بود تابستان بطائف بودی و زمستان بمکه
و میان وی و عبد المطلب صداقتی بودی و مسعود مردی
بودی با قامتی تمام و با قدر و خطوط صدا و ندای و بصیرت مسعود
کفت ... می جانست که صد شتر بگیری و از آن هر یکی خانه کعبه و ...

تا ذکر دید از همسایکان شخصی دو رغیف و پاره کوشت بفاطمه
فرستاد فاطمه علیها السلام گفت نخواهم که رسول را علیه السلام برخورد و دیگران
اختیار کنم و حسن را بفرستاد بطلب رسول علیه السلام تا ذکر دید
فاطمه طبقی بیاورد و آن دو کرده و پاره کوشت بر انجا نهاد و
بسر طبق بپوشید و پیش رسول علیه السلام آورد چون سر طبق
برداشتند قدحی بزرگ دید پر از ثرید چون فاطمه آن
بشوق بماند و بدانست که آن آیتی است رسول علیه السلام گفت
انی لک هذا گفت هو من عند الله و رسول علیه السلام با فاطمه
و حسن و حسین و جمله زنان رسول بخوردند و چند روز ازان
باقی بود تا که جمله همسایکان نیز بخوردند از انجا سلمان
کوید که روزی علی علیه السلام گفت یا سلمان از ما دور می بخوری
نمی کفتم یا علی بعد از رسول علیه السلام دوست می نتوانی و همیشه چنین
بودی اما مرا مفارقت رسول علیه السلام زیارت شما کم علی گفت برو فاطمه علیها السلام
هدیه از بهشت آورده اند میخواهد که از آن حصه بتو دهد سلمان
کفت هدیه از رسول علیه السلام فرستاده اند علی گفت آری سلمان دوان بحجره در
حجره فاطمه رفت و در بزد فضه آمد و اجابت داد بدانکه در حجره اود
سلمان در رفت و سلام کرد فاطمه گفت من بعصبیت و بفراق رسول
بنزدیم تفکری می کردم و بدان سبب کریه می کردم و در حجره بسته بود
ناگاه کشوده شد دیدم عجائبی در آمدند من از ایشان بترسیدم
کفتم که شما مکی یا مدنی کفتند نه مکی و نه مدنی ما حوریان جنتیم
خدای تعالی ما را بتو فرستاد بتعزیت بزرگ رسول الله تعالی
فاطمه گوید من گفتم با یکی که چه نام داری گفت ذره برای آنکه من از آن ابو ذر
غفاری ام صاحب پدر تو دوم کفت مرا سلمی است برای آنکه خانه

از سلمان سوم كفت نام من مقدود است زيرا كه من از ان مقداد ام
پس فاطمه كفت براى من هديه آورده اند از ان حصه براى تو نهاده ام و بر
طبق نهاده بيرون آورد خرما بود انجا كه ده بود پاك از شكل
و سپيد تر از برف و از ان يك دانه رطب بمن داد و كفت بايد
كه استخوانهاى اين خرما بمن آرى سلمان كويد من آن را در زير جامه نهاده
كردم و بميان اصحاب مى كذشتم مردم مى كفتند يا سلمان بوى
مشك از تو مى آيد چنانكه فاطمه فرموده بود بعد از افطار آن خوردم
و در وى استخوان نبود من از ان متعجب ماندم با خدمت فاطمه
رفتم و كفتم يا بنت رسول الله در ان رطب استخوان نبود كفت
بلى مى دانم خرماى بهشت را استخوان نباشد سلمان نى اجازت
طوكرد در حجره فاطمه رفتنى پس فاطمه كفت بقوم مرا دعا بياموخت
كه هر كه بامداد و شبانكاه بخواند و براى مواظبت نمايد از وسوسه
شيطان برى بود و فارغ و هر كه و براتب نكيرد سلمان
كفت يا بنت رسول الله مرا بياموز كفت يا سلمان برياد
كير و دعا اين

بسم الله النور بسم الله النور النور بسم الله نور على النور
بسم الله الذى هو مدبر الامور بسم الله الذى خلق النور من النور
و انزل النور على الطور فى كتاب مسطور و على
الضراء و السراء مشكور سلمان كويد
كه من بياموختم از وى اين دعا را و هزار دبرادى را از اهل مكه
و مدينه بياموختم كه تب مى داشتند و جمله شفا يافتند
سلمان كويد كه در خدمت فاطمه رفتم و وى
خفته بود و كليم بر خود كرفته و پيش وى دركى ميجوشيد

مى آتش من هيجان با خدمت رسول عليه السلام آمدم تا آن
حال با رسول عليه السلام بكويم رسول عليه السلام بخنديد و كفت يا
سلمان ترا عجب آمد از ان مى آيد چون خداى تعالى ضعف
فاطمه بدانست و براى اعانت كرد بملكى بزرك نا و انما فحمد و معاون
وى بود و امير المؤمنين از يهودى قرض خواست
مت اول و شيئه بدو بهن امير المومنين جادر فاطمه برهن
كرد و قرض بستد زن يهودى براى حاجتى در ان خانه رفت
از ان جادر روى نورى عظيم ديد عجب ماند شوهر را از ان خبر داد
شوهر در خانه رفت چون نور عظيم ديد كه از ان جادر مى آمد هشتاد
تن از ان يهوديان كه حاضر و آن حال مشاهده كردند و جمله
مسلمان شدند فصل فى خطبة سيدة
النساء فاطمة الزهرا عليها صلوات رب الارض
والسماء بدانكه هيچ كس از صحابه با رسول عليه السلام تقرب
سببى و نسبى نداشت الا على عليه السلام كه بسبب تزويج فاطمه
داماد وى بود و بنسب پسر عم بود و مادرى بود از رسول عليه السلام
و منه قوله تعالى هو الذى خلق من الماء
بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قديرا
در رضا كويد عليه السلام كه رسول عليه السلام كفته است
يا على اعطيت ثلثا لم اعطها اعطيت صهرا
مثلى و لم اعط و اعطيت مثل زوجتك فاطمة
و لم اعط و اعطيت مثل الحسن والحسين و لم
اعط و انجا بروايت آمده كه رسول عليه السلام
كفت حق تعالى نور من اينجا دو در صلب آدم نهاد بود و بعد

۲۳۱ واز اصلاب پاکان بارحام پاکان می آمد تا چون بعبدالمطلب رسید دو فرقت شد یک فرقت با بو طالب رفت و یک فرقت بعبد الله آمد از عبد الله من آمدم و از ابو طالب علی و از من انتقال شد نور من بفاطمه و از فاطمه بحسن و حسین و از علی هم انتقال افتاد بحسن و حسینی علیهما السلام و از ایشان باولاد ایشان می رود تا بقیامت **جابر بن عبد الله الانصاری** و ام سلمه و انس روایت کنند که چون فاطمه علیها السلام بالغ شد رؤسای قریش و اشراف قبایل عرب خطبه می کردند رسول علیه السلام ایشان را جواب می گفت تا ابو بکر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله تو مرا شناسی که مرا با خدمت تو چگونه است و کی پیر قبیله ام و از تو روایت آمده که کل نسب و سبب منقطع الا نسبی و سببی و روایت کنند که کل حسب و نسب من منقطع الا حسبی و نسبی باقی باشد بسبب مصاهره باید که فاطمه را بمن دهی بعقد نکاح رسول صلعم ابا کرد و اعراض نمود تا چند کرت برفت ... جدوی نمی بود الا اصرار در امتناع تا این حال با عمر باز گفت و گفت من می ترسم که رسول صلعم با من خشم باشد عمر گفت من بروم و مطالبت تزویج کنم اگر از غضب باشد بتوان دانست ... پیش رفت و خطبت کرد هم اعراض کرد از عمر عمر باز پیش ابو بکر آمد و گفت با من همان کرد که با تو کرد و جواب داد که ترا که هم بود و رسول صلعم دائما گفتی که حوالت خطبت فاطمه با من نیست و انما این حوالت بخدای تعالی است و ایشان را گمان بود که رسول صلعم طمع دارد که ببعضی از رؤسای عرب دهد برای ثروت و اعتضاد

فاطمه

۲۳۲ باز بمی نگریست طعامی دید نهاده پیش رسول و فاطمه و حسن و حسین و علی جمع در خدمت رسول صلعم سیر بخوردند سائلی بر در خانه آمد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونا مما رزقکم الله تا سه کرت بگفت رسول علیه السلام گفت چیزی از این طعام بوی مدهید فاطمه گفت یا ابتا سائل است رسول علیه السلام گفت شیطان است که آمده است تا طعام بهشت بخورد هیچ بوی مدهید **عمران بن حصین گوید** که با رسول علیه السلام بودم که فاطمه در پیش رسول علیه السلام آمد رنگ روی زرد شده و بخدمت رسول علیه السلام بایستاد رسول علیه السلام چون آن زردی روی وی بدید که اثر خون در روی ظاهر نبود از گرسنگی رسول علیه السلام گفت بنزدیک من آی فاطمه بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد رسول علیه السلام دست مبارک بر سینه وی مالید آنجا که موضع قلاده باشد در حال زردی از وی برفت و رنگ روی وی چنان شد که گویی که خون غلبه کرده باشد تا مدتی برآمد فاطمه را دیدم مرا گفت یا ابن عمران بعد از آن مرا گرسنگی نبود و رسول علیه السلام **گوید** که چون فرزندی بمرد از خدیجه خدای تعالی مرا نیکو کرد از سواقعه با خدیجه تا مدتی برآمد و نی و برا دوست داشتمی از خدای تعالی درخواستم که اجازت دهد شب بیست و هفتم رمضان بعد البعثه جبرئیل علیه السلام آمد و طبقی رطب آورد و گفت بخور این رطب و امشب مواقعه کن من که رسول صلعم مواقعه کردم با خدیجه فاطمه از آن رطب بهشت در وجود آمد و هر وقت که دست بوی بسایم بوی بهشت و بوی ثمرات بهشت از وی یابم و آن از اولاد وی باشد علیهم السلام تا روز قیامت **راوی این حدیث**

عمر خطاب است **جابر بن عبد الله** گوید
که رسول علیه السلم چند روز بود که طعام نخورده بود تا که گرسنگی
بروی غلبه کرد بخانها زنان جمله برفت وچیزی نیافت در هیچ
خانه پیش فاطمه آمد وگفت ای دختر هیچ داری که بخورم
که سخت گرسنه است گفت لا والله هیچ چیز نیست ساعتی
بعد چون رسول برفت راوی **گوید** که چون رسول
علیه السلم بسفر رفتی از خانه فاطمه برفتی وچون باز آمدی اول
بخانه فاطمه آمدی وویرا سلام بکردی بس بخانها زنان رفتی
گویند که در مسجد رفتی ودو رکعت نماز بگزاردی
بس در خانه فاطمه آمدی بس بخانها دیگر زنان رفتی تا روزی
رسول از سفری باز آمد فاطمه بور حجره ایستاده بود گویان
بوسها بر روی ودهان رسول داد رسول گفت چرا می گریی یا
دختر گفت از آن می بینم که گرد در روی تو نشسته وجامه کهنه شده
رسول علیه السلم گفت مگر که حق تعالی مرا بکاری بفرستاده که هیچ
خانه وبوی ومدری در روی زمین بنماند الا این کار را انجا برسد
جانکه شب رسید **ثوبان مولی** رسول علیه السلم
گوید که دختر هبیره پیش رسول علیه السلم آمد
ودست او رنجی وانگشتری زرین داشت رسول علیه السلم
بیاری بر دست وی زد فاطمه علیها السلم در پیش دختر هبیره شد
وشکایت کرد با فاطمه از زدن رسول بر دست وی ثوبان گفت
که من با رسول در پیش فاطمه رفتیم فاطمه سلسله زرین در گردن
داشت گفت این هدیه است که علی بمن آورد وگویند که سلسله
زرین در دست داشت رسول علیه السلم آن بدید وگفت ترا خوش می آید

دگویند

گویند فاطمه بنت محمد وفی یدها سلسلة من نار وبیرون شد فاطمه
سلسله از دست بیرون کرد وبفروخت از آن وغلامی بخرید وغلا نوا
آزاد کرد این خبر برسول علیه السلم بردند رسول علیه السلم گفت الحمد لله الذی
نجا فاطمة من النار **امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید**
فاطمه روزی قلاده داشت رسول علیه السلم در پیش وی رفت
تا بدید وروی از وی بگردانید فاطمه در حال آن قلاده بگسست بینداخت
در آن حال رسول گفت انت منی یا فاطمة سائلی بود بر حجره فاطمه
آمد در حال آن قلاده بسائل داد **باب**

در احوال مولانا امیر المومنین فی اول امره من الولادة
وذکر طرف من مناقب واحوال امه وابیه رسول صلی الله
علیه وآله که خلقت انا وعلی من نور واحد **وهم او**
فرموده که خلق الناس من شجر شتی وخلقت انا وعلی
من شجرة واحدة **فصل** فی الولادة علی علیه السلم
وکیفیته **یزید بن قعنب رباحی وعباس بن عبد المطلب**
گویند که روزی بازار کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بزیارت
خانه آمد واخر روز نه ماهه بود ویرا طلق بگرفت در ازاء کعبه بایستاد
وگفت روی سوی آسمان کرده خداوندا من ایمان دارم بتو وبهر
رسول ونبی که از قبل تو است وبکلمات جد خویش ابرهیم
خلیل بحق این خانه وبانی این خانه وبحق این مولودی که در شکم
من است که ولادة برمن اسان کن واین کودک را که در شکم منست
در حال در کعبه گشوده شد در انجا شد ودر بسته شد هیچ
کس نتوانست پیش وی رفتن که در گشوده نمی شد تا سه روز در انجا
بماند وروز سیوم بیرون آمد وگفت حق تعالی مرا برگزید وتفضیل

بنهاد بود زنان عالم که پیش از من بودند اما ایشان عبادت خدای کردند در حرم
که نشاید آنجا عبادت کردن مگر از اضطرار و وی مختار حق تعالی بود اما
وی بود مختاره حق بود و حق تعالی در بیابان بر او وی درخت خشک را
کردانید و میوه کار مرا فضل نهاد که ولادت من در خانه وی بود سه
روز مرا از ثمار جنت می داد تا غذا کردم بدان چون از ولادت فارغ شدم
هاتفی آواز داد که یا فاطمه سمّیه علیّا فهو علیّ و انا العلیّ الاعلی
خلقته من قدرتی و قسط عدلی وعزتی وجلالی و شققت اسمه
من اسمی و ادبته بادبی و فوضت الیه امر دینی و وقفته علی
غامض علمی وولد فی بیتی و هو اول من یؤذن فوق بیتی و یکسر الاصنام
و یرمیها و هو الامام من بعد حبیبی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد رسولی
و هو وصیه و طوبی لمن اطاعه والویل لمن عصاه چون
بوی حامله شد یعنی بعلی با ابوطالب گفت اگر این حمل پسر آید
چه نام کنیم گفت طالب فاطمه گفت مادر پسری است طالب نام ابوطالب
گفت اگر پسر باشد ما این ندانیم با حضرت حق بریم چون علی را در کعبه ولادت
افتاد بر وجه مذکور با ابوطالب گفت الشرط الشرط ابوطالب علی را بر بغل
گرفت و ببطحا بمکه آمد و گفت باواز بلند شعر
یا رب رب الغسق الدجی والفلق المتبلج المضی
ماذا تری فی اسم ذا الصبی ابن لنا عن حکمک المقضی
و آن حالت شب بود گفت لوحی می آمد بر روی زمین و در بغل من افتاد
با علی ضم کردم و با خانه بردم چون صبح بر آمد و روشن شد دیدیم آنجا
نوشته شعر خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب
المرتضی علی اشتق من العلی ابوطالب آن لوح را نیز
در کعبه در آویخته بود و همچنان بود تا بروزگار هشام بن عبد الملک

وطید

گفت اسب و شمشیر حرب را بکار باید تا مرد خدای و رسول را بهی
و اشتر با حمل آبی بکار باید درع را بفروش و بخرج زفاف کن
و فاطمه را بوی داد بعقد نکاح و علی از خدمت رسول علیه السلام
سه نزار فرستاد یا علی بگو تا بیاید سلمان آمد که اجب یا علی
رسول است چون علی در خدمت رسول علیه السلام آمد گفت ملکی بود سپید
گوهر که پیش ما من آمد است نسطائیل نام به بشارت تزویج
فاطمه ابشر یا علی فان الله قد زوجکما فی السماء قبل ان
ازوجکما فی الارض و نسطائیل گفت من موکلم بر قوائم عرش
حاضر بشارت آمدم و جبرئیل بعقب من می آید جملها بتفصیل
گوید آنجا بروایت آمد که رسول علیه السلام گفت جبرئیل آمد
و گفت این عقد در آسمان ببستند و حریری سپید از حریرها
بهشت در دست من نهاد و دو سطر بر آنجا نوشته بنور من گفتم
چه چیز بر اینجا نوشته است گفت نوشته است که حق تعالی
اطلاع بر زمین کرد و ترا برگزید و رسالت بتو داد وثانیا
اطلاع کرد و علی را برگزید و بیرا ذرور زیرو صاحب تو
کردانید و حق تعالی خازن بهشت فرمود که بهشت بیاراست
و قصور و غرف و منازل برافراشت و درخت طوبی را بفرمود که بار
بگیرد با نواع حلی و حلل و حور العین را بفرمود تا یلبس
وطه و طواسین و حوامیم میخوانند و بادها را
بفرمود تا انواع عطر و طیب در بهشت پراکند و بفرمود تا ملائکه
آسمانها در آسمان چهارم حاضر آمدند نزدیک بیت المعمور و جمله ملائکه
آسمانها حاضر شدند و منبر کرامت بنهادند بر در بیت المعمور و آن آن
منبر است که آدم بر خطبه کرد چون شرف علم و علم آدم الاسماء بر پوشید

بود و راحیل ملکی است کە از و فصیح تر فرشته نیست خدا فرمود
بر انجا رفت و خطبه بکرد و خدای تعالی بر سنا و خویش فاطمه را به بندە
خویش به علی داد **حدیث سماوی** زوجت عبدی
من امتی فاشهدوا ملائکتی و ملائکە سماوات خویش بنا...
نوشته اند و شهری از مشک سپید بروی نهاده اند و برضوان
بهشت سپرده اند و طبق حلیها و حللها بیارید و ابر بیامد و در
و یاقوت بارید و ملائکه قرنفل و سنبل بر افشاندند و حور العین
برچیدند بعضی بهم هدیه دادند و بران فخر می کنند تا بروز قیامت و می
گویند که این نثار فاطمه بنت محمد است علیهما السلام و نثارها
که ملائکه برچیدند خدای تعالی بفرمود که نگاه دارید تا فردا
قیامت چون محبان و موالیان شیعه بر صراط گذرند این تحفها
نجوار بهشت بدیشان می دهید این و امثال این کتاب هم...
ان شود اختصار کردم حزن ملال کاتب و مستمع را تا آخر
کار رسول صلعم گفت برخیز یا علی و به مسجد رو تا بحضور مهاجر و انصار
این کار تمام بکنیم علی در راه بر ابوبکر و عمر رسید ایشان گفتند ما را اگر
گفت چنین و چنین رفت و رسول صلعم فاطمه را بمن داد و بر اثر من به مسجد
می آید ایشان عمر و بازگردیدند شادان و خرم رسول صلعم به مسجد
آمد و بلال را بفرمود تا مهاجر و انصار را آواز داد و خطبه بکرد
تا با آخر خطبه گفت **ثم ان الله جعل المصاهرة**
نسبا لاحقا و امرا مفترضا و نسج بها الارحام و الزمها الانام و قال
تبارک اسمه و تعالی جده و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه و قضاؤه
یجری الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب

وسطا افتی من

:. تمام

یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی
امرنی ان ازوج فاطمة من علی و اشهدکم انی قد زوجتها
علی اربعمایة مثقال پس امیر المؤمنین
علی را گفت برخیز و خطبه کن برخاست و خطبه فصیح برخواند
تا آخر گفت و قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمة فاسئلوه
و اشهدوا فانی قد رضیت بذلک مسلمان گفتند راضی شدی
باین عقد برین صداق **رسول صلعم** گفت بلی صحابه از مهاجر
و انصار هر یکی علی را دعا کردند و جزاک الله و رسول علیه السلم دعا
کرد **آنگه** رسول صلعم گفت طبقی بشر بیارید بیاوردند بفرمود
که بر بیایید و برگیرید هر یکی در ربودند و بخوردند و رسول صلعم برخاست
و در حجره رفت و گفت بانگ بزدند آنگه رسول صلعم با علی گفت برو و آن
درع بفروش علی علیه السلم درع برگرفت و ببازار برد اعرابی در راه آمد
و گفت یا علی درع را بچند ست گفت پانصد درم در حال دست فرا
آستین کرد و پانصد درم بوی داد و درع بستاند چون باز آمد
رسول صلعم گفت یا علی چه کردی گفت درع به پانصد درم با عرابی فروختم
رسول صلعم گفت آن اعرابی جبرئیل بود و درع باز آورد رسول صلعم
شصت و سه درم برگرفت و بلال را داد و گفت برو و اسبابی که
باید جهت فاطمه بخر او برفت و آنچه بایست بخرید و با حضرت رسول صلعم
آمد و مدتی بران برآمد روزی عقیل با علی گفت یا برادر چرا کار فاطمه
تمام نکنی تا بجمعیت شما بخرم باشد و چشم روشن کردیم علی علیه السلم
گفت مرا حیای باشد حمزه و عقیل و جمعی خویشان برخاستند
تا بر رسول صلعم روند و کار علی را تمام کرداند رسول علیه السلم گفت این
کار زنان باشد ام ایمن مولاه رسول بخانه ام سلمه آمد و این حال بگفت

ام سلمه زنان را حاضر کرد از زنان رسول و این حال با ایشان بگفت که بیلید
که کار فاطمه تمام شود ام ایمن آمد و علی را گفت که یا علی رسول را اخبار
کن چون علی در خدمت رسول آمد گفت امشب تا فردا شب تمام شود
ام سلمه را گفت تا آن درهما که تراد ادم بنده رسول بستاند و
به علی داد و گفت برو گاو و روغن و خرما بخر و بلال داد که برو قرری
طیب بخر و سعد معاذ آمد گاوی و گوسفندی و شتری بیاورد
و سعد ربیع آمد و یک گوسفند آورد و شتری و سعد بن خیـ
آمد و دو شتر بیاورد و ابوایوب انصاری یک گوسفند آورد و ا
خرما و حارث آمد و شتر و گاوی و چهل گوسفند آورد و عبد الرحمن
آمد و یک خروار خرما آورد و عثمان بن عفان آمد و یک خروار خرما
و بیست گوسفند و مشکی روغن آورد و هر یکی از صحابه چیزی
بیاوردند رسول علیه السلام گفت یا علی من و تو امشب بدین کار قیام
کنیم و جمله صحابه بدین کار قیام کردند بعضی بطبخ و بعضی با آتش کردن
و بعضی با سباب مطبخ و چون دو سه ساعت از روز بگذشت جمله طعام
تمام شده بود رسول علی را گفت اهل مدینه را حاضر کن چنانکه هیچ کس
نباشد که الا حاضر شود علی گفت یا رسول الله مردم پراکنده اند
چگونه کنم رسول علیه السلام گفت بر بام خانه رو و منادی کن که اجیبوا
رسول الله که خدای تعالی آواز تو بگوش همه داخل و خارج برساند
از کرامت جمله خلق حاضر آمدند و طعام بخوردند و در آن شب
علی خواست که گوسفند ابوایوب انصاری را ذبح کند جبرئیل
گفت تاخیر کن که اینجا سری است ابوایوب گفت من فقیرم و عذر
خواست و گفت رسول علیه السلام گفت ای علی این گوسفند را ذبح
نکن دید رسول علیه السلام گفت جبرئیل مانع شد آنکه سه روز بود تا ذبح آن

گو

گوسفند بکردند و گوشت استخوانها شکستند و گوشت آن بپختند
و جمله اهل مدینه را طعام دادند رسول بفرمود تا استخوانها جمله با میان
پوست نهادند و دعا کرد تا آن گوسفند زنده شد جبرئیل گفت خدای تعالی
می گوید که اگر خواهی تا خلق اولین و آخرین را زنده کرد آنم رسول علیه السلام
گفت چیزی دیگر نخواهم الا که این گوسفند زنده کنی و آن گوسفند را مبعوثه
خواندندی و بشیر وی شفا جمله رنجها بودی و برکات عظیم در وی پدید
آمد جبرئیل گفت ابوایوب گرد کار درویشان است آن گوسفند با ابوایوب
بماند و در روز سوم رسول علیه السلام بخانه فاطمه آمد
فاطمه رسول را گفت یا رسول الله من شرم دارم از اسما که خدمت
من می کند از برای من خادمه بخر رسول علیه السلام گفت یا فاطمه خادمه
خواهی خواهی که بهتر از خادمه که بانو باشد در دنیا و آخرت فاطمه گفت
آن خادم چیست که در دنیا و آخرت بانو باشد گفت تسبیح
صد کرت که آنرا تسبیح زهرا گویند
زهرا گویند سی و چهار بار الله اکبر
و سی و سه کرت الحمد لله و سی و سه کرت
سبحان الله که بعقب هر نمازی بگوئی که مهمات دینی
و دنیاوی تو گزارده شود و هر که چنین
کند جز تو و آن سبب تسبیح زهرا گویند که اول
کسی که برین عمل کرد فاطمه زهرا علیها السلام
بود و رسول علیه السلام فاطمه را دعا کرد و اسما را گفت تو زحمات
کشیدی با خانه رو و میان علی و فاطمه خلوت داد و بیرون
رفت علی در آن شب خلوت ساخت باجازت رسول علیه السلام
رسول علیه السلام بامداد بیامد تهنیت فاطمه بکرد فاطمه گفت یا رسول الله

آن روز که مرا اینجا آوردند زنانی دیدم که هرگز ندیده بودم چنان از متعجب
بودم و بدین شکل زنانی دنیا نبودند رسول علیه السلام گفت ایشان حوریه
بهشت بودند ایشان را خدای تعالی بجهت تو فرستاد کرامت تو و شوهر تو
و ایشان درین بودند که کبوتر درآمد و گفت یا فاطمه زنان قریش می آیند و
خود را آراسته با حلیها و زینتها تمام رسول علیه السلام گفت مرا او را
حله فرست بنزد فاطمه که ایشان هرگز مثل آن ندیده باشند از حلها
تا این دختر بپوشد تا خود بپوشد تا شما مت نباشد و وی پیش ایشان
خجل نباشد جبرئیل علیه السلام آمد و حلها بهشتی
آورد فاطمه بپوشید چون ایشان در آمدند و آن لباسها
وی بدیدند مدهوش ماندند و گفتند یا فاطمه این جامها کجا آوردی
که ما در دنیا هرگز چنین چیزی ندیدیم و نشنیدیم فاطمه گفت این خدای
تعالی از بهشت بمن فرستاد و این [illegible] جزو جزوی نیست تا کفته
شد عن ابو ایوب الانصاری عن رسول الله
صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیامة نادی منادی من
بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا
ابصارکم حتی تمر فاطمة ابنة محمد فتمر و معها
سبعون جاریة من الحور العین کالبرق اللامع و عن
ابی هریرة عن رسول الله من اول شخص یدخل
الجنة فاطمة و زینب بنت جحش گویند
که رسول علیه السلام روزی در پیش فاطمه آمد وی رنجور نفس بود
گفت چه افتاد که بحالی که حسن و حسین گرسنه اند و در
خانه ما امروز هیچ طعامی نیست رسول گفت ایشان را بیدار
کن فاطمه ایشان را بیدار کرد رسول علیه السلام گفت آن طعام ها آر

فاطمه

٣

از شیعه و محبان اهل بیت مصطفی و مرا پدری بود که ازکی الله عنه
از موالیان بنی امیه که بنی امیه را بر اهل البیت تفضیل نهادی و وی را مالی
بسیار بود و کینه داشت که وی تنها را بجا رفتی و بیرون آمدی
و مرا دشمن داشتی برای محبت من اهل بیت مصطفی را و امروز بمرد و هیچ
وصیت نکرد و چیزی از عداوت بنی نهاد و مالی وی را بود و طلب کردم
بدست من نیامد ندانم که در کدام موضع دفن آن کرده است امام
علیه السلام گفت خواهی که وی را ببینی و از وی احوال بپرسی گفت
بلی من سوداگر فقیرم و محتاج باز مانده امام علیه السلام بنوشت برق
سپید و مهر خویش بر آنجا نهاد و گفت این نامه بستان و امشب
باید که بیا بقیع روی بس [illegible] کنی که یا درجان [illegible] صاحب
عمامه سیاه پیش تو آید انچه خواهی با وی بگو شما [illegible] کرد که امام
علیه السلام فرمود درجان را ازوی پرسید که من انت گفت انا رسول محمد
بن علی الباقر الیک درجان گفت مرحبا برسول حجة الله علی خلقه
درجان گفت خواهی که پدر را ببینی گفت بلی خواهم درجان گفت الحیوة
اینجا صبر کن و بر جای باش تا من پیش تو آیم که پدر بصحرا نشست
چون باز آمد و مردی سیاه متغیر اللون را حاضر کرد دیدم [illegible]
از آتش در گردن کرده و زبان از دهان بیرون افتاده و لباس
سیاه در پوشیده در حال گفت این پدر تست لکن غیره و لعبت
و لکن آتش دوزخ رنگ روی وی بگردانیده است شما گفت
که تو پدر منی گفت بلی گفت چرا صورت تو بگردیده است گفت محبت
بنی امیه مرا بدوزخ بود و انکه با تو که فرزند بودی دشمنی می کردم
و عداوت داشتم با اهل البیت رسول و تفضیل بنی امیه بر اهل بیت
رسول میکردم و از جهت آنکه با تو دشمن بودم و از عداوت

هیچ مالی نشو ندارم اما بدان ای فرزند که در زیر درخت زیتون
بفلان موضع در گنینه ای مال مدفونست صد و پنجاه
هزار دینار صد هزار از آن تو و پنجاه هزار از محمد
بن علی الباقر ده وبوی رسانی راوی گوید روز دوم
بدر حجرهٔ امام علیه السلام تا احوال مرد شامی تفحص کنم ویرا بر در حجره
یافتم منتظر اجازت می بود برای دخول در حضرت امام علیه السلام با هم
دیگر در خدمت وی رفتیم شامی امام را علیه السلام دید وگفت اشهد الله اعلم
حیث یجعل رسالاته وعنده من یضع علمه وقصه باز گفت
که حال چنین و چنین بود پنجاه هزار دینار با امام
علیه السلام آورد امام از آن زر ضیاعی بخرید و چیزی بعوض
باز داد و چیزی بر فقرا بنی هاشم داد وگفت لفظ بود
که این مال بخیر آن نادم باز آید واگرچه تفریط کرد محبت ما
لکن استدراک کرد بعد الموت ابو بصیر گوید
که در خدمت امام باقر علیه السلام رفتم وگفتم شما ذریت
رسول علیه السلام اید گفت بلی گفتم ابراء اکمه وابرص توانید
کردن گفت توانیم باذن الله پس مرا گفت نزدیک من آی
چون نزدیک وی شدم دست بر روی من فرو مالید من بینا شدم
چنانکه آسمان و زمین وهرچه در سرای بود بدیدم پس گفت میخواهی
که چنین باشی وفردا قیامت انچه با دیگران دیگر روی در حساب
یا خواهی که کور باشی وبی حساب در بهشت روی ابو بصیر
گوید که گفتم کوری خواهم و دخول الجنة بغیر حساب
پس دست ثانیا بر روی من فرو مالید بهمان حال باز گشت

برا باقر علیه السلام در منزلی از آنجا بخاست و بن درخت خرما
خشک شده بود نخ چند بگفت حتی که مثل انکس نشنیده بود گفت
بس گفت ایتها النخلة اطعمینا مما جعل الله فیک در حال آنجا رطب
سرخ وزرد بزیر افتاد از آن بخورد و یاران وی جمله بخوردند پس روی
با ابو امیه کرد وگفت هذه الآیة مثل حال مریم حیث قال تعالی
وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا لیث
بن سعد گوید که من بر کوه ابو قبیس بودم وآنجا دعا
میکردم مردی را دیدم که دعائی کرد واز خدای تعالی انگور ارادت
کرد اللهم انی اریدُ العنب فارزقنیه عامه را دیدم
که بالای سر وی در آمد وسله انگور بوی داد بستاند و پیش خود نهاد
پس دست بر داشت ودوم گفت گفت اللهم انی عریان فاکسنی
عامهٔ دیگر بزیر امد وچیزی ملفوف بوی داد در جامه بنشست وانگور
میخورد و زمان انگور بود من نزدیک وی شدم وگفتم من شریک توام
ودست بوی دراز کردم مرا گفت وچه این من گفتم لانک تدعو وانا
اومن والداعی والمؤمن شریکان مرا خود بنشاند وباوی انگور
چون ما انگور بخوردیم سله برخاست وی نیز برخاست ومرا گفت
جامه بستان من گفتم بجامه احتیاج ندارم مرا گفت از خوی پشت
بروی کردم جامه در پوشید ویکی ازار کرد ودیگری را بر ابرو اکوده را
بدست خویش برداشت چون بنزدیک صفا رسید
مردم مکه ویرا استقبال کردند پرسیدم که وی کیست گفتند هذا
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام ابن رسول الله جابر جعفی گوید ازبا
پرسیدم از قوله تعالی وکذلک نری ابرهیم ملکوت ا

وَالْأَرض سر در پیش انداخت ساعتی و بعد از آن دست بر بالا
داشت و مرا گفت سر بردار چون سر برداشتم سقف خانه دیدم که منفرج
شده بود نوری دیدم ساطع که چشم من در آن متحیر شد پس گفت
ابرهیم نور ملکوت السموات چنین دید **دوم** گفت سر در
پیش اوکن ساعتی سر در پیش او کندم بعد مرا گفت سر بردار چون سر
برداشتم سقف بحالت خویش دیدم **اخبار غائبات**
عیسی بن **عبد الرحمن** از پدر روایت کند که در خدمت
محمد باقر رفتم ابن عکاشه بن محصن الاسدی در خدمت وی آمد
و ابو عبد الله در خدمت وی استاده بود گفت یا بن رسول الله
چرا ابو عبد الله را زن بنه دهی که وی بالغ شد گفت پیش وی صره
مختومه نهاده بود فرمود که زود بود که نخاسی بربری برسد
و بدار میمون نزول کند و ما از وی بدین صره جاریه بخریم تا مدتی که
بر آمد در خدمت وی رفتیم گفت خبر دهم شما را از آن نخاس که گفته
بودم با شما پیش از این بو سیده است ما برخاستیم و پیش نخاس
رفتیم گفت من کنیزکان که داشتم بفروختم الا دو کنیزک که رنجورند
هر یکی بهتر از دیگری و هر دو را بیرون آورد تا ما ببینیم ما گفتیم
بچند فروشی گفت **بهفتاد** دینار ما گفتیم احسن نخاس
گفت یک حبه کم نکنم ما گفتیم بر آنچه درین صره است با فروختی
ما ندانیم که چه قدر زر است در آنجا و پیش وی مردی بود
سر و ریش گفت صره بگشایند چون صره بگشودند وزن
[illegible] هفتاد دینار بود نه کم و نه بیش جاریه را بخدمت ابی جعفر
[illegible] جعفر صادق علیه السلام در خدمت وی ایستاده بود
[illegible] ادیم حمد و ثنا خدای کرد از وی پرسید که چه نام داری
گفت

کیومرث صد و هفتاد سال نماند (?) بنابرین چرا روا نبود که ولی خدا چندین
مدت بماند معجزه را و دلالت امامت را بی تغییر و تبدل در علم وی و بشره
وی و قدرت و حیات وی **مسئله** چون امام حسن عسکری
می مرد بظاهر الحال وصیت بمادر خویش کرد ام الحسن برای امام اخفاء
کار امام از سلطان وقت که طالب وی بود بر وی اطلاع نیابد **چنانکه**
صادق علیه السلم وصیت بپنج کس کرد منصور سلطان وقت و
ربیع قاضی وقت و جاریه وی ام ولد وی حمیده بربریه و ختم بموسی کرد
و با موسی کسی شریک نکرد از اولاد زیرا که اگر تنها وصیت بموسی کردی سلطان
وی را بکشتی **قاعده پنجم** در دلائل وقت خروج
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که وی را علمی است و سیف
مغمد (?) چون وقت خروج باشد علم گوید اخرج یا ولی الله
فاقتل اعداء الله و این سیف هرگز از نیام برنیاید الا آن روز
خروج که از نیام بر آید و آن علم بنفس خویش منتقش شود و با وی
سخن گوید بفرمان خدای تعالی **قاعده**
ششم در مناقب رعیت در وقت غیبت **قال النبی**
صلعم اعجب الناس ایمانا و اعظمهم یقینا قوم یکونون
فی اخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فامنوا بسواد
علی بیاض صدق رسول الله صلعم **قاعده هفتم**
فرق است میان ولادت صاحب الامر و میان ولادت رسول صلعم
و باقی ائمه علیهم السلم وجود امام و رسول صلعم بندگان باشد شاک
و تجارب ندانند بلکه عالم الغیب اند مردم در کار محمد مهدی [illegible] شاک
بودند که وی هست یا نه اما اتفاق بود که از صلب عسکری قائم خواهد
بود نه که بدولت دول ملوک متبدل شود و امهات رسول را

کس استبرائی کرد و کس قصد آزار وی نکرد تا چهل سال بخلاف
امام که بنی العباس و خاصه آنچه ابوجعفر با صادق کرد و هرون
الرشید با موسی بن جعفر و مامون با رضا و متوکل با علی النقی
تا که وی را از حجاز بیاورد و در سامره در حبس کرد و همچنین
حسن عسکری بعد از پدر تا بروز مرگ پس معتمد بعد از وفات آن بزرگوار
آنچه ها کرد و بر خلق پوشیده نباشد که جواری وی را محبوس
بکرد و دائما متفحص حال ایشان و استبرا در حمل ایشان
معتمد را ظن چنان بود که وی را بخواهند کشتن چند کنیزکان در
حبسها بردند و نیز بنو هاشم از بزرگان عرب بودند با ثروت
و رفعت عظیم که در عرب و عجم هیچکس معارض ایشان نمی شد بسبب
حرم خدا و ایشان توقع داشتند جاه و سلطنت عالم بتقریب
محمد مصطفی اشکال بودند حال وی و بعضی اهل کتاب
که عالم بودند و عارف بحال وی خوف خدای مانع تعرض وی از ایشان
و آبا ائمه دائما در تلبس انصار و کثرت اعدا بودند و سلاطین وقت
طالب قتل ایشان معما که سلاطین دور محل دعوی
امامت و خلافت می کردند و سلاطین دور امام علیه السلام دعوی خلافت
و امامت می کردند و ایشان بطلان قول خویش و حقیت ایشان
شناختند و ولادت محمد علیه السلام در
جاهلیت و زمان فترت مخفی بود اما او آن ولادت امام
در عرب و عجم فاش بود که شخصی از فلان قبیله بجدین بزرگ خواهد
بودن از صلب فلان کس و نیز ملوک عجم منتظر قدوم
وی بودند علیه السلام و یهود از آن جمله بود یستفتحون علی الذین
کفروا الا انهم لما جاءهم ما عرفوا کفروا به و نیز که رسول ایشان

قبر

الزمان اخبار منصوص و مثبت در کتب مخالفان موجودست و ا
صحاح ابن ماجه لا یحصی قوله عن صفیه قلت یا رسول الله
فانی کان کون قال من النبی قال الی علی علیه السلام و من احادیث بسیار
از کتب مخالفان نقل کردم با کتاب تعریف
خویش طلب کن که بدلائل از هر نوعی در توحید و عدل و نبوت و امامت
و تبع ان منحو نا است مسئله ابو بکر
در روز سقیفه بنی ساعده گفت با عمر بن الخطاب امدد
یدک ابایعک اگر بروی نص بودی یا استحقاقی این کلمه از وی صادر نـ
بودی که غیر برابر خود امام کردانیدی و هذا محال فذاک محال مسئله
و مثل حدیث ابو بکر در بنی ساعده قول رسول است
علیه السلام در مرضی که در آن مرض وی را وفات رسید که ابو بکر و عمر را
در تحت رایت اسامه بن زید کرد و ایشان را برعیت کرد و اسامه را
برای نا جمعی منافقان طعنه زدند رسول را بر آن فعله و معلوم ایشان
نبود که غرض رسول علیه السلام تنبیه و اعلام خلق بود که ایشان لائق
خلافت نیستند و استعداد و اهلیت این کار ندارند فقال
علیه السلام لئن طعنتم علی فی امارة اسامة تعدیا طعنتم
فی امارة ابیه و ایم الله ان اباه کان لخلیقا للامارة وان اسامة
لخلیق للامارة تا چون ابو بکر و عمر بدانستند که رسول بر تحت
دارد بنا داد که مرضت در کند تا خرکردند از لشکر اسامه طمع خلافت را
و رسول می گفت ساعة فساعة جهزوا جیش اسامة و هیچ کس از وی
قبول نکردند تا آخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة و بجوار حق رسید
و سنت رسول باقی بود که و لا تجد لسنتنا تحویلا و این اوضح دلایل است
بر بطلان کار ایشان مسئله اتفاق اهل

اسلام است که ابوبکر و عمر رایت خیبر منکوب باز آوردند منهزم تا رسول علیه السلم گفت لأعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ورسول علیه السلم ایشانرا معزول کرد از امارت و رایت بعلی داد و فتح خیبر بدست وی بر آمد و سنت رسول باقی باشد بی نسخ تا روز قیامت **مسئله**

اما عباس هرگز دعوی امامت نکرد و جمعی بعد از وفات وی دعوی امامت وی کردند و ایشان منقرض شدند و انقراض ایشان دال است بطلان مقالت ایشان شد **معما** که قوله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا دال است نفی امامت عباس می کند زیرا که وی مهاجر نبود بلکه از جمله طلقا بود که روز بدر اسیری بگرفتند و فی هجرت ولی اسلام وی بقهر و جبر افتاد بتوفیق الهی و بشفاعت مرتضی علی علیه السلم **وایضا قوله** تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین حق تعالی درین آیة سه وصف تقریر کرد رحم و ایمان و هجرت عباس را رحم بود و ایمان [بود هم] و هجرت نبود و ابوبکر را ایمان بود و هجرت [بود] و رحم نبود و [امام را] سه وصف در علی علیه السلم جمع بود و در غیر وی [جمع] نبود پس علی بمقام رسول اولی تر بود بهمه حال با[تفاق] در اسباط

قال تعالی قالوا انی له الملک علینا ونحن احق بالملک [منه] ابن عباس گوید و ایشان چنین گفتند بواسطه آنکه طالوت از اسباط ابن یامین بود و در آن سبط نبی و ملکی نبود و نبوت و ملک در اولاد لاوی بود و یهودا **و در کتاب زینت** وارد شد که قال النبی صلعم الحسن والحسین سبطای من هذه

الائمة

بیوی که رسول صلعم مثل حال است و کم مال عبد الرحمن بن عوف گفت رسول صلعم طلب مالی دارد بیامد و لباسها فاخر پوشید و عطر بر خود کرد و خطبه کرد رسول صلعم ابا کرد [یا] عبد الرحمن گفت مکر برای تعیین مهر ابای کند یا رسول الله زر چند بدهم و کوسفند چند و اشتر چند و حلها چند و در و جواهر چند رسول صلعم دست فراز کرد و مشتی سنگ ریزه برداشت چند دست وی بتسبیح آمد و جمله در و جواهر ثمین گردید خشم گرفته بکنار عبد الرحمن [انداخت] و گفت مارا بمال مغرور مکن کعب بن مالک انصاری این بیتها گوید **شعر**

[ان] یک موسی کلم الله جهرة علی جبل الطور المنیف المعظم
[فقد] کلم الله النبی محمدا علی الموضع الاعلی الرفیع المسوّم
[وان] یک نال البحر بالوهم کان سلیمان ذا الملک الذی لیس بالعم
[فهذا] نبی الله احمد سبحت صغار الحصی فی کفه بالترنم
علیک سلام الله ما هبت الصبا وما دارت الافلاک طورا [بالنجم]

[عبد] الرحمن خجل از آنجا بیرون آمد خاکسار ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ الانصاری که رئیس اوس بود حاضر آمدند واین حدیث گفتند که رسول صلعم سادات و اشراف را رد کرد [و] بی ضرب با ب دیگر زدند الا علی بن ابی طالب علیه السلم که هیچ تعرضی ننموده است تا رغبت ندارد یا از بهر عقد اوست اتفاق کردند که بعلی رویم و این حال باوی بگوییم علی علیه السلم در باغی بود از آن جون در انجا رفتند و سلام کردند و گفتند یا علی حق تعالی جامع فضل و شرف در تو جمع کرده است [و تو] را بانواع کرامت مخصوص کرده و هیچ خصلتی از خصائل

خیر ندانم الا در تو موجود است و مکارم تو عالی تر از رسول علیه السلام
و قرابت و سبقت بر کسی پوشیده نیست و اشراف قریش خطبت
فاطمه بنت محمد کردند رسول صلعم ابا کرد علی کند شما اسلی بود و این
مناکحت بشرف دنیا و آخرت باز بسته است و طمع ما جانست
که خدای و رسول از بهر تو باز گرفته اند چون ایشان این سخن بگفت
علی گفت بهمه حال این جای رغبت است و آب در چشم آورد و
و بدر حجره رسول صلعم آمد و رسول در حجره ام سلمه بود در بزد
رسول صلعم در زدن وی بشناخت ام سلمه را گفت در بگشای که برادر
و وزیرم و وصیم و ابن عم علی ابن ابی طالب است ام سلمه گوید
که من در بگشودم و علی در بدست میداشت تا بدانست که من
در حجاب رفتم علی در پیش رسول صلعم آمد و بنشست سر در پیش
انداخته رسول صلعم یا علی حاجتی داری علی گفت حاجت دارم
اما حیا مانع است و دست تنگی اما یا رسول الله تو دانی که مرا
و پدر تو بنی و مرا تو بپذیرفته و بجای فرزندان داشته و ادب
آموخته و بر من از مادر و پدر مشفق تر بوده ی و قرابت و
حسن خدمت من بر تو یا رسول الله پوشیده نیست رسول صلعم
گفت حاجت تو مقتضی خواهد بودن مرحبا مرحبا بخواه علی گفت
تو فرموده ی که کل سبب و نسب منقطع الا سببی و نسبی
رسول علیه السلام گفت اما السبب فقد سببه الله و اما
النسب فقد قربه الله و علی گفت یا رسول الله مرا رغبت
من از
افتاده است بخطبت فاطمه علیها السلام تا نسل فاطمه بماند رسول
صلعم گفت یا علی چیزی داری علی گفت یا رسول الله حال من بر تو پوشیده
نیست مرا ذوالفقار است و اسبی و اشتری و درعی رسول صلعم

گفت

از صادق علیه السلام روایت آمده که ما جمله یا زهر یا شمشیر مقتول شهید
و امیر نرین کار موسی و علی بن موسی علیهما السلام ابو نصر بزنطی
رحمة الله علیه گوید که ابن النجاشی مرا گفت من الامام بعد صاحبک
و لم یکن رزق ابا جعفر یعنی امام بعد از رضا علیه السلام که باشد
و هنوز رضا را ابو محمد جعفر پیدا نیامده بود ابونصر گوید که برخاستم من
و بخدمت رضا شدم و آنچه ابن النجاشی با من گفته بود من او را بگفتم امام
رضا علیه السلام گفت الامام بعدی ابنی پس گفت و هل یجترئ
احد ان یقول ابنی و لیس له ولد گویند
که چون محمد خواست که از مادر جدا شود چراغ مرده بود مادر و حاضران
بدان سبب غمگین شدند در حال امام از مادر جدا شد و نوری در خانه ظاهر شد
قابله گفت با مادر که حق تعالی ترا از چراغ مستغنی کرد چون ویرا در
طشت نهادند بر تن وی چیزی تنک دیدند شبه نوری در روز دوم رضا
علیه السلام بیامد و ویرا در مهد نهاد روز سیم در مهد بود که چشم سوی
آسمان برداشت و نگاه بجانب راست و چپ کرد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله مادر آن بدید عجب ماند بر رضا علیه السلام آمد و آن
حال بگفت لرزه بر وی افتاده و گفت از این زیادت تر عجایب از وی
بینی یحیی اکثم قاضی القضاة گوید که من
از علوم اهل بیت از ابو جعفر علیه السلام پرسیدی و مرا جواب دادی و گفت
بشرط آن بگویم که تا من زنده باشم پنهان داری تا روزی در سر روضه
رسول علیه السلام رفتم گفتم بعد از مناظرات بسیار که یا ابن رسول الله مرا حاجتی
و میخواهی که از چیزی بپرسم گفت یا یحیی میخواهی که از امام بپرسی امام
این زمانه منم یحیی گفت دلالت این قول توجیست گفت اینجا که درست

دادم بگوید عصا باذن الله گفت سوای امام هذا الولی ب
وهو الحجة مشهور محمد بن الفرج گفت مرا
عزم حج افتاد و با خود گفتم یا لیت که ابو جعفر علیه السلام دو جامه قطانی
از آبا خویش بمن دهد تا من بدان احرام گیرم چون در منزل رسیدم قطانی
پوشیده داشت آنچه دو جامه بمن داد دو لباس در پوشیدم و گفت احرم
فیهما بارک الله لک ابراهیم بن محمد الهمدانی
گوید که ابو جعفر علیه السلام نامه بمن نوشت و فرمود که شعر ازین بر نداری
تا یحیی بن عمران بمرد چون دو روز برآمد یحیی متوفی شد نامه باز کردم
نوشته بود که قم بالکار یقوم به یحیی بن عمران یعنی کار که وی میکرد تو بعد
ازین بدان مشغول شو رضا علیه السلام چیزی نوشته بود تا مثال چند بخدمت
وی آرد حسن بن ابی عثمان همدانی گوید
که جماعتی از اهل ری در پیش ابو جعفر علیه السلام رفتند و مسائل چند
پرسیدند و یکی در میان ایشان زیدی بود امام با غلام گفت دست این
مرد بگیر و ویرا از سرای من بیرون بر و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا عبده و رسوله طیبا مبارکا و انک حجة الله زیرا که از
میان چند مرد معرفت غیبی بوی متعلق شد از علوی سبب اعتقاد
آن مرد زیدی شد گوید عکیله از جمله زنان در پیش وی شد
از مرض وی پرسید گفت از تو متوجه است و با دو حجت می دهد گفت
پیش من آی دست مبارک بالا جامه بر آن اثر مالید در حال نیکو شد و آن
باد از آنجا برفت علی بن فضال علی بن اسباط
گوید که با ابو جعفر علیه السلام از کوفه بیرون شدم و امام علیه السلام بر خاری سوار
بود و امام علیه السلام بقطیعی بگذشت و این معجزه پیشتر نوشته ام
ابو الصلت هروی گوید که در مجلس ابو جعفر علیه السلام

فاتی

که یکی با دیگری می گفت که وحق المنتجب للوصف الحاکم بالسویة العادل
فی القضیة بعلی الطاهرة المرضیة ما کان کذا و کذا من گفتم امانت کرا
وصف میکنی گفت والله اصف علم الاعلام و باب الاحکام ربانی
الامة و رئیس الائمة علی ابن ابی طالب علیه السلام من گفتم تو ویرا شناسی
ای زن گفت چون نشناسم که وی پدرم و عمم را بکشت و جمعی
خویشان مرا و روزی در پیش مادر من آمد و گفت یا ام الایتام کیف
انت مادر گفت یا امیر المؤمنین کیف حال من فقدت قیمة و هی
ممتحنة باولادها و مرا بیرون آورد و من آبله زده بودم و هر دو
دیده من برفته بود با آبله چون چشم وی بر من آمد خاطر وی برنجید دست
بر روی و چشم من مالید در حال هر دو چشم من باز آمد و روشن شد بهتر
از این ساعت اگر در شب تاریک اشتری بود بچند من ببینم و ویرا
راوی گوید چند درم بوی دادم قبول نکرد و گفت
التحفة محبة علی ابن ابی طالب و گفت من امروز در عیال ابو محمد
حسن علی علیهما السلام ام حاجت بتو ندارم واین بیتها
انشا کرد آن جاریه از سر صدق و محبت شعر

ما ثبت حب علی فی خلق فتی • الا له شهدت بالنعمة النعم
و لا له قدم زل الزمان بها • الا و قد ثبتت من بعدها قدم
ما سرنی ان اکن من غیر شیعته • لو ان لی ما حوته العرب و العجم

مولانا العالم الفقیه الفاضل رکن الشریعة
ناصر الشریعة حجة الاسلام عماد الدین طوسی ابو جعفر
محمد بن علی بن محمد الطوسی المشهدی در کتاب ثاقب در مناقب
ایراد کرده که عجب تر ازین آنچه ما مشاهده کردیم در زمانه ما که انوشروان
مجوسی اصفهانی جاه عظیم داشت و نزدیک خوارزمشاه و ویرا

برسالت بحضرت سلطان سنجر بن ملکشاه فرستاد و انوشروان را برص
داشتی فاحش و کاتب بود که پیش سلطان رود و وی نفور طبع بود وی و ملولی
عظیم چون بحضرت رضا علیه السلام برسید بطوس جمعی گفتند
با وی که اگر در قبهٔ رضا روی و زیارت وی بکنی و تضرع نمائی و برابر درگاه
خدای شفیع سازی خدای تعالی اجابت کند و از تو که انوشروانی این علت
بردارد وی گفت من گبری ذمیم شاید که مرا شان مرا آنجا اجازت ندهند
در رفتن مردم گفتند تو از زی مجوسی بیرون رو و بشکل و زی اهل اسلام
بنهان خود را در آنجا انداز چنانکه کسی ترا نبیند و بر حال تو اطلاع
ندارد بدان حیلت که توانست کرد خود را در آنجا انداخت
و زیارت بکرد و ابتهال بسیار بجا آورد و بیرون آمد و نظر
بر دست خویش هیچ اثری بنوحاجها می کند و نظر بر اندام
کرد هیچ اثری از برص ندید بیفتاد و غش رسید و برا چون
با خویش آمد و اسلام آورد و بتشیع ونهد و اسلام بجوار
خدای تعالی رسید **و هم چنین** عطاطونی
گوید آنچه ما مشاهده کردیم در زدور ما محمد بن علی
النیسابوری هفت سال مکفوف و نابینا شده بود
که هیچ اثری نمی دید از نجیبا بر زیارت آمد و گفت شاید
که ببرکت این معصوم خدای تعالی مرا ازین رنج خلاص دهد و در
مشهد رفت و روی بر سر قبر نهاد و تضرع و زاری بسیار بکرد
چون سر از روضه برداشت بینا بود و نام وی منجری کردند
و بقیت عمر خویش در جوار مشهد بسر برد و نمازی بخواست
و خدای تعالی وی را فرزندان بداد ذکور و اناث و بعد از آن
مرگ وی را در جشم بود و نام وی مشهور شد و بود بمنجوری

وسلطان قر

از وی و من جمله جان کردم که موسی علیه فرمود و امام رضا علیه السلام
روز دیگر انجا باشد آنچه خواهید از وی بپرسید عمر بن هذاب ناصبی بود
ای خبر تو او اعتزال داشتی گفت یا محمد حسن بن محمد بودی از افاضل
ال این خاندان است یعنی اهل البیت و در زهد و ورع و علم و سنت است
علی بن موسی علی مردی حجازی است و کوکل است و حسن بن محمد در آن
مجلس حاضر بود گفت یا عمر مگو چنین که علی بن موسی الرضا علیه السلام فاضل جهانست
محمد بن الفضل گویک سر روز دیگر اینجا رسد و این برهانی عظیم است
قوم از آنجا متفرق شدند و آن جمع عظیم بود که مردم حاضر شده بودند
برای تهنیت قدوم محمد بن الفضل چون روز سیوم رضا علیه السلام برسید
و در منزل حسن بن محمد فرود آمد و سرائی برا روی خالی کرد و خدمت وی باستاد
مهمتی ال... وی امام علیه السلام گفت یا حسن حاضر کردان جمله قوم را که حاضر
بوده اند بنزدیک محمد بن الفضل روز قدوم وی از پیش ما و غیر ایشان را نیز
از شیعهٔ ما و جاثلیق نصاری و راس الجالوت را حاضر کن و بگوی
تا قوم از هر چه خواهند بپرسند **و هم چنین** معتزله
و زیدیه را نیز حاضر کن و هیچکس نتوانست که ایشان را آنچه میخواهند چون
جمله را حاضر کردند و بالتمامت مشتی کردند برا روی امام علیه السلام
گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس گفت دانی که چرا ابتدا کردم
بسلام کردن بر شما ایشان نکنند گفت لتطمئن اعند انفسکم ایشان
گفتند که تو کیستی گفت **انا علی ابن موسی بن جعفر**
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب
علیهم السلام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله ... بامداد در مدینه
...م با والی مدینه و نامه صاحبش یعنی خلیفه وقت برسی
...ندو باین مشورت بسیار بکرد در مصالح خویش و من و تیا

دلالت کردم بدان صلاح و غدران بود و وعده کردم باوی که بعد از یک
دیگر نزدیک شب پیش من آید و جواب نامه خلیفه بنویسد هم امروز
و من بدان وعده وفا کنیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم مردم گفتند
یا حجة رسول الله ما با این بود کان برهان دیگر طلب می کنیم و تو صادق
پیش او برخاستند تا بروند امام علیه السلام گفت مروید شما را حاضر کنم
تا آنچه مشکلات شما بر سبیل ازان آثار نبوت که جز پیش ما اهل البیت نباشد
عمرو بن هداب گفت باید که محمد بن الفضل از شما چیزها می گوید
که دلها آن قبول نکند رضا علیه السلام گفت آن چیست گفت می گوید
که شما جمله زبانها دانید و همه لغت عالم با شید امام گفت محمد بن الفضل
راست می گوید و من و برادر عادم بفرمای که خواهند رومی و ترکی و
هندی و فارسی بر سبیل غربا از السنة مجمله و غلامان رومی و ترکی
و هندی و فارسی را حاضر کردند او هر یکی سخن می گفت و جواب مسائل
ایشان می گفت تا ایشان اقرار آوردند که وی از ما فصیح تر و عالم تر است
بلغات ما از ما بود متحیر شدند و عجب باندند پس نظر با ابن
هداب کرد و گفت یا ابن هداب انک ستبتلی فی هذه الایام بدم ذی
رحم لک کنت مصدقا الی هذا لکون لا یعلم الغیب الا الله امام
گفت قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول و رسول خدای از پیش مرتضی بود حق تعالی او را خبر داد
بغیب و ما ذریت این رسولیم و رسول ما را خبر داد از هر چه بود
و از هر چه خواهد بودن تا روز قیامت از آنچه خدای خواست و اگر نه
چنین باشد من کذاب باشم و اگر راست بود نالد الحاد علی الله و علی
رسوله دلالت انکر عن قریب باشد که تو بوستین چشم کردی که نه
بینی و به دست و دلالت انکر نود بود که سوگند بدروغ بخوری پس

باید

لا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم
قریش جمع شدند که با بنی هاشم مواکله و مشاربه و مبایعه
و مناکحه نکنند و نگذارند که کسی چیزی بدیشان فروشد
تا محمد را بدست دهند **و ابو لهب** با ایشان حلیف و
معاهد شد و بدار الندوه عهد نامه نوشتند **و جهل**
رئیس بزرگ از قریش همه بدان معاونت و در کعبه آویختند
و خطی با بو طالب نوشتند که اگر برادر زاده را بدست ما دهی تا ما
بکشیم تو را بر خویشتن ملک کردانیم و بسیار وعده ها بخیر بدادند
ابو طالب هیچ قبول نکرد بلکه در منازعت بیفزود با ایشان
و رسول علیه السلام با جمله بنی در شعب ابو طالب رفت و هر سال
روز غره رجب و روز حج بیرون آمدندی و باقی ابو طالب
با پسران و برادران حمایت کردی و ابو طالب نماز شام شمشیر
بکشیدی و گرد موضعی گردیدی با بنی هاشم تا روز ایشان چهار
سال آنجا در شعب ماندند ابو طالب می گوید لما رایت القوم
الود فیهم و قد قطعوا العری و الوسائل الم تعلموا
ان ابننا لا مکذب لدنیا و لا یعنی بقول الاباطل
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل
کذبتم و بیت الله یبزی محمد و لما نطاعن دونه و نناضل
و نسلمه حتی نصرع دونه و نذهل عن ابنائنا و الحلائل
لعمری لقد کلفت وجدا باحمد و احببته حب الحبیل
وجدت بنفسی دونه و حمیته و ادانه عنه المواصل
فلا زال فی الدنیا جمالا لاهلها و شینا لمن عادی و الکلاکل و زین المحافل

حليماً رشيداً حازماً غير طايش يوالي اله الحق ليس [illegible]
فأيده رب العباد بنصره واظهر دينا حقه غير باطل
چون ابوطالب این قطعه بگفت قریش از وی [illegible]
شدند ابو عاص بن ربیع داماد رسول گندم و [illegible]
بر اشتر نهاده بشب بدر شعب بردی و آواز بریشان کردی [illegible]
بگرفتندی رسول علیه السلام فرمود لقد صاهرنا ابو [illegible]
فاحمدنا صهره لقد كان يعمد الى العير ونحن في الحصار فيرسله
في الشعب ليلا چون سال چهارم تمام شد
حق تعالی دابه بفرستاد تا آن صحیفه بخورد الا نام محمد
و نام بسم الله قریش جمله در مسجد بودند ابوطالب در آنجا رفت
و گفت محمد مرا چنین خبر داد اگر وی راست گفته باشد از خدای تعالی
بترسید و وی را امر نجانید و اگر دروغ گفته باشد من وی را بدست
شما دهم و اگر خواهید بکشید و اگر خواهید خلاص دهید ابیات [illegible]
چون وی را دیدند بوده نظر جان بردند که ابوطالب مضطر شد و عاجز
گشته محمد را تسلیم کند بدینسان ترحیب عظیم کردند مقدم وی را چون صحیفه
بدیدند سحرها [illegible] هم جهل بنی بجای خویش بود بی تغییر و صحیفه جمله
خورده بود الا نام خدای و نام محمد علیه السلام آن قوم جمله چون این بدیدند
خجل شدند و هر کسی بجانبی برفت خاکسار و ابوطالب باز آمد و این [illegible]
[illegible] آخر الليل منصب وشعب العصا من قومكم المنكر
وقد كان في امر الصحيفة عبرة متى ما يخبر غائب القوم يعجب
محا الله منها كفرهم وعقوقهم وما نقموا من ناطق الحق معرب
واصبح ما قالوا من الامر باطلا ومن يختلق ما ليس بالحق يكذب
وامسى ابن عبد الله فينا مصدقا على سخط من قومنا غير معتب

بادید آید ترا که از جد ابی محمد بن الفضل [illegible] و که امام
علیه السلام خبر داده و این حوادث جمله باین حد [illegible] و من رو [illegible]
ازین حالات باین حد است گفتم رضا علیه السلام راست گفت یا دروغ وی
گفت من در حال دانستم که وی راست می گوید اما از خود جلدی می نمودم امام
علیه السلام روی با جاثلیق کرد و گفت هیچ
دلالتی هست در نبوت محمد در کتاب
انجیل جاثلیق گفت اگر دلالتی بودی ما جحود نکردی امام گفت از سفر
ثالث است نام محمد و عیسی بوی اقرار کرد و بقدوم وی بشارت داد ای
جاثلیق در سفر سوم نگاه دار تا من بر تو خوانم صفت محمد
صلی الله علیه و آله و ذکر اوصیاء وی و بشارت عیسی بوی جاثلیق
گفت بیار و بخوان امام علیه السلام میخواند تا بذکر
محمد علیه السلام رسید گفت یا جاثلیق کیست این
نبی موصوف جاثلیق گفت از وصف وی یکی امام رضا علیه السلام
گفت من وی را وصف نکنم الا بانچه خدای تعالی وصف کرد وی را وی
است صاحب ناقه و عصا و کسا و النبي الامي الذي يجدونه
مكتوبا عندهم في التورية والانجيل يأمرهم بالمعروف
وينهاهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات ويحرم
عليهم الخبائث ويضع عنهم [illegible] والاغلال التي
كانت عليهم يهدي الى الطريق [illegible] المنهاج
الاعدل والصراط الاقوم بحق روح الله عيسى يا جاثليق
[illegible] از صفت در انجیل یابی جاثلیق ساعتی سر در پیش انداخت
[illegible] دانست که اگر انکار کند کافر باشد در انجیل گفت آری در انجیل
[illegible] اما نزدیک نصاری محمد نه این

صاحب شما است امام علیه السلام گفت بخدای موسی
هیچ محمد نامی بر [illegible]ات خلق نیامد الا این محمد که جد ما است [illegible]
اقرار دادی بنبوت وی در سفر دوم ذکر وی و وصی وی و ذکر حسن و حسین
موجود است چون ایشان این بشنیدند جاثلیق و راس الجالوت
بدانستند که وی عالمست بتوریة و انجیل و زبور گفتند ما را حجتی قول
وی معلوم نشد لکن موسی و عیسی بشارت دادند بقدوم وی و اگر
ما اقرار دهیم شما ما را بفرمائید در اسلام آرید امام علیه السلام
گفت شما در امان خدا و رسول خدای آمدی که بر شما اکراهی نیست چون
ایشان امان از امام علیه السلام حاصل کردند گفتند آری محمد
و وصی وی علی و دو سبط وی حسن و حسین و فاطمه
در توریة و انجیل مسطور است امام علیه السلام گفت پس بگویید
که آنچه در توریة و انجیل و زبور است حقست و صحیح پس راس
الجالوت گفت در سفر اول از زبور داود نه ذکر ایشانست و ابتدا کرد
و میخواند تا بدانجا رسید که ذکر محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین بود علیهم السلام
راس الجالوت اقرار کرد پس گفت بحق آن نه آیت که حق تعالی بموسی
فرستاد که صفت ایشان در توریت منسوبست با عدل و فضل
یا نه راس الجالوت گفت آری چنین است و جاحد کافر بود پس گفت
بعد از ان سفر [illegible] و ابتدا کرد و میخواند تا آنجا رسید که هذا
احماد و الیا و [illegible] تفسیره
بالعربیة محمد و علی و حسن و حسین رضا
علیه السلام آن سفر تمام بخواند چون امام علیه السلام ازین فارغ
شد راس الجالوت گفت یا بن محمد لولا الریاسة التی حصلت

لی علی جمیع الیهود و آمنت باحماد و اتبعت امرک راس الجالوت
سوگند خورد که من هرگز بعلم و اطلاع تو و فصاحت و بیان و تفسیر تو بتوریة
و انجیل و زبور کسی ندیدم و ما متحیر شدیم در کار تو پس امام علیه السلام گفت
[illegible] الت ما رجعتم و با مدینه روم تا انجاز وعده و الی مدینه دو اکنم تا
جواب [illegible] صاحبش نبود عبد الله بن سلیمان
با بکر الا [illegible] بگفت و امام علیه السلام نماز بگزارد پس شکل فرض و سنت تمام
و گفت [illegible] روم فردا و بامداد اینجا باشم چون با مجلس خویش آمد کنیزکی را و بیته
را بیا[illegible] رضا علیه السلام با وی بروی سخن میگفت که محمد را دوست
داری یا عیسی را و وی گفت که در قدیم عیسی را دوست می داشتم
اما امروز که محمد را بشناختم وی را دوست تر دارم از عیسی جاثلیق گفت ای
زن امروز عیسی را دشمن داری گفت کلا و الله عیسی را دوست دارم اما ایمان بمحمد
آورده ام و وی را دوست تر دارم از عیسی امام با جاثلیق گفت
با این جماعت بگو که این جاریه چه گفت و جواب تو چه بود و کلام من با وی چه بود
جاثلیق باز گفت که میان جاریه و امام چه حکایت رفت پس جاثلیق گفت
اینجا سندی است نصرانی نوائی که با وی سندی سخن گوید گفت حاضر
کن وی را حاضر کردند میان امام رضا علیه السلام و سندی بسیاری ما جری برفت
بزبان سندی و با انجیل و با وی محاجه میکرد تا بآخر سندی گفت ثبطی ثبطی
شبرطلکا امام علیه السلام گفت وی توحید خدای میگوید سندی با وی
مناظره میکرد تا سندی بر جای خویش گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله پس منطقه بر داشت و در میان وی
زناری ظاهر شد با امام گفت تو ببر یا بن رسول الله امام علیه السلام کارد بخواست
و آنرا ببرید پس با محمد گفت وی را بگرمابه برو وی را بکن تا غسل کند و برا لباس
بده با عیال و اسباب بمدینه فرست و روی بقم کرد و گفت درست شد انه مهر

بمفضل

بن فضل از من شنامی رسانید ایشان جمله گفتند فوق آن بود و افعال
بضاعة آن ایشان کنند که محمد بن فضل گوید که آنجا بیان بودم امام علم
گفت محمد و است گفت لکن صد تهم مجال کتم پس بن پس جماعت اقرار آوردند بامامت
وی آن روز بعد به رفت و با والی آن نامه خلیفه را جواب باز نوشت و بامداد باز آمد
و آن روز آنجا بود و آن شب آنجا بود و دوم روز بدانجا خواست و وصیت کرد
و وعظ بگفت و با مجلس قضا گفت چنین و چنین کنی و وی را با جود دیر دنیا برسد
امام زمانه و محمد بن فضل در صومعه وی محمد بن فضل گوید امام از راه
با کمان شد و چهار رکعت نماز بگزارد پس گفت یا محمد فی حفظ الله غمض طرفک
و وی چشم بر آورد گفت یک لحظه پس گفت چشم برگشای برگشو دخود را بر در خانه
خویش در بصره یافت و رضا علیه السلام را ندید و محمد بن فضل
گوید سندی را با عیال آن وقت موسم بمدینه بردم و درین قصه چند آیات
است والسلام اخبری چون امام علی بن موسی
الرضا علیهما السلام بخراسان رسید مأمون فضل بن سهل را
گفت جاثلیق و راس الجالوت و رؤسای صابئین و هربد اکبر
و اصحاب زردهشت و قسطاط رومی و متکلمان را گفت بیاضر کنید
فضل جمله را جمع کرد و در پیش مأمون برد و وی بدیشان کرد و گفت این
عم من ابن مدینی علی بن موسی آمد خواهم که فردا حاضر شوید تا با وی بحث
کنید جمله گفتند سمعا و طاعة و نحن مبکرون یاسر در حال
پیش امام آمد که مأمون سلام می رساند و می گوید فدا کل اخوک
اجتمع اذا بان بامداد حاضر خواهند شد و اگر کاره نباشی با ایشان
کلمه چند بگوئی و اگر نه زحمت دانی ما در پیش تو آئیم امام علیه السلام گفت مراد
تو معلوم شد چنین کنم و بامداد با پیش تو آئیم انشاء الله حسن بن محمد
نوفلی هاشمی گوید چون یاسر برفت و یاسر متولی کار امام بودی از قبل

مأمون

مأمون روی با کرد و گفت این بود جمع مشرکان از ما چه میخواهد ما لعنتم نیکانی
ماد غیر وثیق میخواهد که خلاف کار تو کند با یکی از ایشان نصر بن باشی امام
هم گفت یا نوفلی تو عزیز من که حق بحجت بر ایشان غالب باشم با صابئیه بعبری
ایشان و با هربدان بفارسی ایشان و با اهل روم برومی ایشان و با اهل مقالات
بلغات ایشان و با اهل هر کتابی بکتاب ایشان بحث بکنم و مأمون بدین حجت
پشیمان شود و سود ندارد دشمنانی ویرا و لا حول و لا قوة الا بالله چون
روز شد فضل بن سهل آمد که ابن عمت منتظر تواست وضو نماز بکرد و
شراب سویق بیاشامید و چیزی که فرای داد و پیش مأمون رفت
محمد بن جعفر با طالبیان جمله حاضر بودند جمله برخاستند و هاشمیان
استاده بودند تا بیامد رضا علیه السلام ایشان را بنشاند و مأمون با وی حکایتها
و حدیثها گفت با آخر روی بجاثلیق کرد و گفت این ابن عمت علی بن موسی
و هو من ولد فاطمة بنت نبینا و ابن علی ابن ابی طالب خواهم که با وی بحث
کنی با نصاف جاثلیق گفت چگونه بحث کنم با کسی که وی بکتابی حق نگوید
و من بکتاب وی امام علیه السلام گفت اگر من بکتاب تو بر تو احتجاج کنم قبول
کنی گفت کنم بلی و اگر نه چنین کنم کافر باشم جاثلیق گفت چه گوئی در نبوت
عیسی امام علیه السلام گفت نبوت عیسی و کتاب وی و بشارت وی بقدوم
محمد امت را حقست جاثلیق گفت پس نبوت عیسی بدو گواه ثابت
شد مقر نبوت وی و منکر نبوت محمد و شما را نبوت محمد دو گواه عدل
چنین نیست امام علیه السلام گفت انصاف دادی ما نیز دو گواه
عدل است بپرسید که آن کیست امام علیه السلام گفت چه می گوئی در یوحنا د
یلمی جاثلیق گفت بخ بخ ذکرت احب الناس الی المسیح امام
گفت سوگند می دهم به که نه یوحنا گفت مرا علیه خبر داد بجشارت
قدوم محمد عربی و من با حواریان بگفتم و ایشان از من قبول کردند و ایمان آوردند

جاثلیق گفت بلی خبر وی داد و خبر وصی وی لکن معلوم نشد که وی کو باشد
و صفت امت وی معلوم نشد امام علیه السلام روی بنسطاس رومی کرد
و گفت بخوان سفر ثالث از انجیل وی گفت من بر حفظ دارم امام روی
با راس الجالوت کرد و گفت الست تقرأ الانجیل گفت آری امام گفت بخد
علی السفر اگر ذکر محمد و اهل بیت وی و امت وی باشد گواهی دهید
والا گواهی مکنید در اسنا دو آن سفر فرو خواند و صفات محمد
و اهل بیت و امت برخواند و گفت ای نصرانی شکه من انجیل و غیر آن میدانم
و اگر انکار کتاب خویش کنید قتل واجب بود مرا اگر ثانی به نبی خویش
و کتاب وی جاثلیق اقرار کرد امام علیه السلام گفت حاضران گواه باشید
بروی که بنبوت محمد اقرار داد جاثلیق اجازت
خواست و از امام پرسید که حواریان چند بودند امام علیه السلام
گفت حواریان دوازده بودند افضل و اعلم ایشان الوقا بود و علماء
نصاری سه بودند یوحنا الکبیر و یوحنا بقرقیسا و یوحنا
دیلمی بن جار و او رسول پیش وی بود و ذکر اهل بیت وی علیهم السلام
و وی بود که بشارت داد امت عیسی را بقدوم محمد
علیه السلام امام گفت یا نصرانی ما ایمان داریم بآن عیسی که وی بشارت
داد بمحمد بنی اسرائیل را و غیر این عیسی ایمان نداریم و ما صدق قول
و نبوت عیسی بقول محمد علیه السلام دانسته‌ایم و ما در حق عیسی علیه السلام یک قول
با شما اختلاف داریم جاثلیق پرسید که آن چه چیز است گفت اگر وی در نماز و روزه
سستی کردی نصرانی گفت عظیم برنجیدم و ظن من آن بود که تو افضل اهل اسلامی
شاید که چنین گمان بری بعیسی عیسی قائم اللیل بود و بمدت عمر خویش
و صائم النهار بود دائما و بعبادت وی خدای را تا آخر دور وی نبی
بود امام علیه السلام گفت آنکه عبادت برای که کردی و مراد امام آن بود که

اگر وی خدای بودی بعبادت و بندگی نبایستی کردن نصرانی
خاموش شد و در کلام گفتن قوت نداشت بضرورت اقرار
می بایست کردن که عیسی بنده بود خداوند را جاثلیق گوید مدتی بر احکام
جاثلیق گفت دلیل بر آنکه عیسی معبود که احیاء موتی کردی امام علیه السلام
گفت الیسع نیز بجمله چنین کرد و حزقیل سی و پنج هزار
مرد که شصت سال مرده بودند و خاک شده زنده کرد و هیچ
کس ایشان را خدای قبول نکرد پس روی براس الجالوت
کرد و گفت چون بخت نصر بغزاء بیت المقدس رفت و جوانان
بنی اسرائیل را ببابل برد و ایشان را بکشت بعد بغم چند حق تعالی بعد از مدتی
ایشان را زنده کرد و با راس الجالوت گفت فلان سفر از تورات خبر علی ذو بری
میخوانید یهودی عجب بمانده بود از آن قرائت وی پس روی با ترسا
کرد و گفت جمعی از قریش بمحمد آمدند و از وی استدعاء احیاء
موتی کردند علی را علیه السلام گفت بجبانه رو و باسامی هر یکی فلان و فلان
را بخوان و علی آن جمله چنان کرد جمله زنده شدند قریش از ایشان
حالها پرسیدند جمله خبر دادند بنبوت محمد
علیه السلام که وی احیاء موتی کند و ابراء اکمه و ابرص بهائم و طیور و وحوش
و جن و انس با وی سخن گویند و همچنین در بنی اسرائیل
طاعونی ظاهر شده بود الوف الوف خلق از آن گریخته بودند تا مرگ آن
موت در ایشان رسید جمله در حظیره بمردند و استخوانهاء ایشان
ریزیده شده بودند همچنین رسولی از بنی اسرائیل
آنجا برسید و از آن تعجب نمود دعا کرد و خدای تعالی ایشان را
بدعاء وی زنده کرد و ابرهیم علیه السلام چهار مرغ را بر هم
کوفت و خدای تعالی بدست وی زنده کرد و یکبار دیگر

همه مرده زنده کرد و موسی علیه السلام با جمله
تن بکوه طور رفت و ایشان جمله بسوختند تا خدای تعالی ایشانرا
بدعا موسی زنده کرد و هارون علیه السلام هم بدعا موسی زنده شد
و همه مجلس ایشانرا بالعیت قبول نکردند پس امام علیه السلام
روی براس الجالوت کرد و گفت بحق عشر آیات که بر موسی
انزال شد که نه بر موسی گفت در توریت است که اذا جائت الامة الاخرة
اتباع راکب البعیر یسبحون الرب جداً جداً تسبیحاً جدیداً فی
الکنائس الجدد فلیفزع بنو اسرائیل الیهم والی ملکهم لتطمئن قلوبهم
فان بایدیهم سیوفاً ینتقمون بها من الامم الکافرة فی اقطار الارض
همچنین مکتوب است در توریت راس الجالوت
اقرار کرد بعد از آن امام علیه السلام گفت شعیا گفت با قوم انی رایت صورة
راکب الحمار لابساً جلابیب النور و راکب البعیر ضوءه مثل ضوء القمر گفت
شعیا چنین گفت امام گفت خبر ده مرا که این انجیل که وضع
کرد چون انجیل اول مفقود شد نصرانی گفت ما را مفقود نیافتیم الا یک
شب یوحنا و متی اخراج کردند امام علیه السلام گفت اگر این انجیل اول بودی
چگونه شما میگوئید در انجیل اختلاف نبودی بیان شما امام علیه السلام گفت چون
عیسی را بکشتند بزعم شما نصاری بخدمت علما رفتند و گفتند عیسی را
بکشتند و انجیل ناپدید شد تدبیر شما در این چیست علما گفتند ما در سینها
بسیار داریم سفر سفر الوقا و مرقابوس و یوحنا
و متی جمع شدند و این انجیل جمع کردند و این جمع نا امید نا امید او نبودند
بودند علماء ادیان همه اقرار کردند بفضل وی و علم وی و از طرف
هر یکی سائلی سوالها کرد و بکتاب خویش و علم خویش و زبان خود
جوابها شنید این جمله دلالت امامت است که علم ناخوانده

وبا شنا

و با شنا دانا رفته کتب اوائل و اواخر جمله اطلاع داشت و این جمله نبود الا
بتوفیق الهی و تایید سماوی و این بحثی عظمت و بکمال تمام در عیون
المحاسن موجود است در جدا و راق و این نوع است و اعود جی
ازان فصل در آیات عیسی و انبیاء زمانه وی و ابدال
وقت بدانکه چو مریم را علیها السلام طعام از بهشت
آمدی با و دادی شبانگاه فاطمه زهرا علیها السلام همچنان بودی تا شبی
رسول علیه السلام گفت یا علی که امشب من افطار بخانه فاطمه کنم و در خانه فاطمه
فاطمه هیچ نبود که بتوان خورد چون علی علیه السلام فاطمه را خبر داد که پدر رسول
علیه السلام بضیافت ما می‌آید طعام داری گفت نی و در خانه رفت و دو رکعت
نماز بگزارد و دعا کرد حق سبحانه و تعالی مائده فرستاد
که کس چنان طعام نخورده بود در حال رسول صلی الله علیه و آله در آمد و نشست
فاطمه طعام حاضر کرد رسول علیه السلام پرسید که انی لک هذا قالت هو من عند الله
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب رسول علیه السلام چون آن بشنید
و برید گفت الحمد لله الذی جعل فی اهلی نظیر
زکریا و مریم از صادق علیه السلام روایت آمده که ام
ایمن بمکه رفت و مجمعه تشنگی بروی غلبه کرد تا که برشرف هلاک رسید
بود دست بر داشت و گفت یا رب اتعطشنی انا خادمة ابنة
نبیک دلوی از آسمان بزیر آمد و بروایتی از بهشت
بزیر آمد ام ایمن گوید بعد از آن هرگز تشنه و گرسنه نشدم
مدت هفت سال و بروایتی میان مکه و مدینه
بود که این تشنگی افتاد و مرا نا آب از آسمان بزیر آمد و ام ایمن
در آنجا سخت مشهور شد که عظیم امتحان کردندی و مرا که آب ازو
باز گرفتندی و وی تشنه نشدی یزید بن قعنب گوید

کہ باعباس و جمعی از قوم عبد العزی برابر کعبه نشسته بودیم که ما را از علی علیه السلام
بدید آید و نه ماهه بود بعضی علیه السلام و طلق گرفته بود و بر او
می گفت خداوندا ایمان دارم بتو و بهر رسول آنچه و کتب منزل از قبل تو و کلام
جد خویش ابراهیم خلیل که بنا این خانه کرده بحق آنکه این خانه
بنا نهاد و بحق آنکه در شکم منست که ولادت بر من آسان گردانی دیوار
از جانب پشت گشوده شد و او در آنجا رفت و دیوار بهم آمد و چون در
خواستند تا آن در خانه بگشایند نتوانستند تا روز چهارم بیرون آمد
و علی را در بغل داشت و چون بیرون آمد گفت **آسیه بنت**
مزاحم عبادت خدای کرد نهانی در موضعی که خدای دوست
ندارد که در آنجا عبادت کنند الا بضرورت **و مریم**
بنت عمران خرمای خشک را بجنبانید بدست خویش تا میوه
بر بخت ومن در خانه خدا رفتم و از میوهای جنت بخوردم
چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد که سمیه علیا فهو علی
والله العلی و الاعلی **و ظاهر شدن آب در زیر قدم کریم** مثل
عینی ابو طالب دیگر دیه سنج در خراسان بنزدیک خاص و عام مشهور است
که تا زمانه در زمین زدن تا آن آب ظاهر شد و وی با اصحاب خویش اغتسال کرد
علی بن حمزه گوید که در خدمت صادق علیه السلام
بودم در بعضی راهها در زیر درخت خرما خشک شده نشسته بودیم
صادق علیه السلام لبی بجنبانید بدعائی که من فهم نکردم پس گفت یا نخلة
اطعمینا مما جعل الله فیک من رزق عباده در حال میل بجانب
صادق کرد و بار از رطب بود که مثل آن رطب هرگز ما ندیده بودیم و هیچ و ل
و ما او را طلب خوردیم ناگاه اعرابی حاضر شد گفت عجب و گفت مثل
تو ساحری باشد **صادق علیه السلام** گفت ما ورثة انبیا باشیم

در

حال دستتنگی امام علیه السلام دست بدان زمل کرد که نزدیک وی بود و
[illegible] بن [illegible] و گفت اتسع هذا یا ابا هاشم واکتم ما رایت
با خانه بردم و زرگر بیاوردم و آن را بشبیکه ساختم زرگر گفت از این
نیکوتر زر هرگز ندیدم تو از کجا آوردی من گفتم پیر زنان ما از قدیم
این را نگاه میداشتند برای ذخیره **هم ابو هاشم**
جعفری گوید که با بغا بحج رفتم قصد مدینه کرد امام
[illegible] بر نشسته بود بر عزم استقبال براه با امام علیه السلام رسیدم
و سلام کردم و برو [illegible] با ما بیا چون بصحرا افتادیم غلام را
گفت پیشتر برو و بنگر که اوایل لشکر پدید است باید فرود آمد و منی
[illegible] فرود آمدم بصحرا و مرا حاجتی بود که از وی چیزی خواهم و مع هذا
محتاج سخت بودم بنا دیانه خویش خطی بر سنیان بر زمین
کشید با خود حرفان دیدم نوشته که خذ و بسط دیگر که اکتم و بسط
دیگر که اعذر و بنا دیانه سبیکه برکند از زمین نقره صافی بوزن چهار صد دینار
ابا هاشم گفت یا ابن رسول الله مرا حاجتی بود و الا غنت بمحتاج ام
الله اعلم حیث یجعل رسالاته **خیزانی الاسباطی**
گوید که با ابو الحسن علیه السلام براه مدینه می رفتم مرا گفت چه خبر
داری از واثق گفتم ده روز است که وی را دیدم بسلامت گفت می
گویند که مانده است و برادر خویش بود علیه السلام پس گفت جعفر
چه کرد گفتم خلقه اسوء الناس حالا فی الحبس امام گفت وی صاحب
کار و خلافت است امروز گفت با ابن الزیات چه کردند گفتم کار او روی
و مردم با وی اند امام گفت کار بروی شوم شد پس گفت واثق بمرد و متوکل
جعفر بخلافت بنشست و ابن الزیات را بکشت من گفتم جعلت فداک
کی بود گفت بعد از خروج تو از بغداد و بشش روز منتصر بن متوکل گوید

که پدرم بستانی بساخت و اشجار بسیار در آنجا بکشت تا چون درختان
تمام شد بفرمود تا بساط بدکانی بیندازند در میان
بستان و من بر سر وی ایستاده بودم شیرین برو ایستادم مرا گفت
یا رافضی خداوندگار خویش را بگوی که چرا چنین درختان به حالت خوش نیست
و سبز اند الا که این زرد است من گفتم یا امیر المومنین من نمی گویم که مرا علم
غیب می داند ناصح کاهی با بوالحسن رفتم و حال با وی بگفتم امام علیه السلام
در زیر آن درخت حجره ای است آن زردی از بخار آن است من برفتم
و آن درخت را بر کندم چنان بود که امام خبر داده بود و پس گفت ای
پسر این حال با کس مگو **سعید صغیر حاجب گوید**
که من در پیش سعید بن صالح حاجب شدم و گفتم یا با عثمان
من بنزد شیعی شدم چنانکه تو ای گفت هیهات گفتم نه بخدای که حقیقة
می گویم گفت چگونه گفتم متوکل والیغرسنا دکه برو و بنگر که علی بن محمد چه می گوید
و با وی بسر اغنیا اشتغال داشت چون من بنزدیک وی رفتم وی در نماز بود سلام
باز داد و روی با من کرد و گفت یا سعید جعفر از من باز نمی ستاند تا پاره
پاره بکنند اشارت کرد که از من دور شو و هیبت وی در دل من افتاد
که وصف آن نتوانم کردن چون من روی بدار الخلافه نهادم بشنیدم
بانگ عظیم برسیدم که اینجا چه حالت افتاد گفتند متوکل را بکشتند
من در حال با پیش امام تو رفتم و موثق شدم بدرست وی **عبدالله
بن عبدالله طاهر گوید** که بسر من رای رفتم بمصلحتی متوکل مرا
بخواند و مدتی آنجا بودم پیش وی تا وداع وی بکردم و عزم کردم که بشهر
خود شوم بطرف بغداد چیزی نوشتم بابی الحسن و اجازت خواستم
از وی جواب نامه نوشت که ایشان سه روز دیگر محتاج تو باشند
اگر بشنوی و من بیرون شدم و نصیحت گفتم و کلیت امام فراموش شد تا

بمطیره

بمطیره رسیدم و در زیر خیمه نشسته بودم که چند سوار برسیدند و چند
دیگر بعقب آن که حاجب امیر المومنین المنتصر من گفتم چه خبر گفتند متوکل
را بکشتند و مردم بیعت بر منتصر کردند و استیزار احمد بن الخصیب
کرده می و برابوی کردانیدند مرا کلام امام ابوالحسن با یاد آمد **موسی
بن جعفر بغدادی گوید** که مرا حاجتی بود با امام محمد بن علی بن مهزیار
نوشتم که از بهر من حاجتم با امام زمانه بنویس محمد [?] شد گفت محتاج نباشد
تو خط بنویسی و بیاض باز گذار من چنان کردم جواب خط نوشته با آن مرادی
که در دل من بود نوشته بن عبرسنا دو شرح تمام **حسن بن علی گوید**
که مردی پیش ابوالحسن نقی آمد لرزان و گریان که پسرم را متهم بکردند
بموالات تو و والی وی را بگرفت و بدست حاجبی داد که بر سر فلان کوه برد و از آنجا
بزیر اندازد و در بن آن کوه گور بکنند و ویرا آنجا دفن کنند امام علیه السلام
گفت [illegible] و گفت بزرگ مشفقی بر پسر و بگو خلق که بهمه جهان آن یکی بسر دارد
چه خواهد امام علیه السلام گفت برو خرم که فردا نماز شام پسرت آید با عجایب
چند مرد خرم شد و برفت تا او نماز شام پسر آمد بسلامت پدر گفت یا جان
پدر چه خبر گفت حاجب بیامد مرا بر آن کوه برد و آن حاجب ده موکل
بر سر من کرد و وی بر کوه شد تا مرا از آنجا بزیر اندازد و من فغان و گریه می
کردم ده مرد با دید آمدند لباسها پوشیده با صورتهای که هرگز من نه
چنان لباسها دیده بودم و نه چنان صورتها و از ایشان بوی خوش شنیدم
که کس در جهان چنان ندیده و نشنیده باشد و مرا گفتند چرا می گریی گفتم
عجب که ربن ایشان و حاجب بر سر کوه صعب ترین جای طلب می کند تا مرا از آنجا
بزیر اندازد و موکلان من ایشان را نمی دیدند این ده کان گفتند خواهی که طالب
تو مطلوب باشد گفتم بلی عظیم خواهم ایشان گفتند بشرطی که بسر گور رسول
روی و آنجا معتکف گردی و فراش آنحضرت باشی من قبول کردم ایشان آن

ده مرد با نظارهٔ من ایستاده اند نیز گفت حال حاجب چه رسید نیز گفت
ایشان برکوه رفتند و حاجب را از آنجا بزیر انداختند چنانکه پاره‌ها شد
که هیچ پارهٔ وی برابر زمین نیامد اصحاب وی فغان و گریه و واویلاه برکشیدند
و بعزای وی مشغول شدند این ده گانه دست می گرفتند و باور دند
و داع نیز کرد و گفت می روم نگاه کن که رسول علیه السلام ساعتی دیگر در آمد که آواز
بر سید که حاجب را از کوه بزیر انداختند و پاره پاره شد و در بن کوه گور
کردند و موکلان که وی را در کوه کرده خواستند کردن بکنند و بیاوردند
امام علیه السلام نیز گفت اِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ مَا نَعْلَمُ و می خندید
علی بن جهم گوید که امام علیه السلام گفت که مارا علامتی
بود که سباع مارا نخورد علی بن جهم با متوکل گفت یا امیر المؤمنین
ابو الحسن چنین گفت تحقیق حال را چرا بوی امتحان نکردی نیز بود متوکل
تا شیران را سه روز گرسنگی بدادند و در صحن کوشک در خانه کردند و متوکل
بر دریچه کوشک رفت و بطلب امام فرستاد چون امام بصحن کوشک
رسید درها شیران بگشودند ایشان با لها و فغان بیرون آمدند
چون امام را علیه السلام بدیدند جمله سجده بکردند و آنها با کم کردند
و خاموش شدند و خود را در پای امام مالیدند و امام آستین بر سر
ایشان می مالید و ایشان چون تواضع کنان سر در زمین می مالیدند
تا امام بدر کوشک برسید و چون بر بالا شد متوکل ترحیب بسیار کرد
امام باز گردید متوکل مال بسیار بعقب امام نقی بفرستاد نیز ستاد
علی بن جهم گفت یا امیر المؤمنین اگر تو نیز امامی باید که حال تو نیز چون
حال پسر عم باشد که ترا نیز سباع نخورند برخیز و در میان سباع رو
متوکل در خشم شد و گفت ایشان از نطفهٔ فاطمه بنت رسول الله
این عزت دارند تا گفت اگر بار دیگر اعادت کلام کنی گردنت بزنم

بر

باب في ذكر الامام
الزكي ابي محمد الحسن بن علي عليهم السلام مولد وی بمدینه
بود روز جمعه ثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه اثنین
و ثلثین و مائتین و عمر وی بیست و هشت سال بود
بیست و دو سال با پدر بود علی بن محمد و شش سال مدت امامت
وی و در سالها امامت وی بقیه ملک معتز بود و ماهی چند و بعد
از وی مهتدی حاکم شد دو روز و بعد از وی معتدی یازده ماه
و هژده روز پس حاکم احمد معتمد بن جعفر المتوکل شد بیست
و سه سال و یازده ماه و بعد از انقضاء ملک وی پنج سال و لی خدا متوفی
شد و وفات وی روز جمعه بود ثمان لیال خلون من شهر ربیع الاول
سنه ستین و مائتین بسر من رای دفن وی در سرای وی بود پیش پدرش
علیه السلام گویند که مسموم یعنی زهر خورده متوفی شد
و مذهب ما چنانست که جمله ائمه بزهر گذشتند و دلیل برین حدیث
صادق علیه السلام وَاللّٰهِ مَا مِنَّا اِلَّا مَقْتُوْلٌ شَهِیْدٌ وَاَمَّا
اولاد وی جز محمد بن الحسن صاحب الزمان نبود و ولادت
وی مخفی بود و سبب این آن بود که وی خاتم
بود از ائمه علیهم السلام و از احادیث رسول و نصوص و وصایا
ائمه مشهور بود تواتر شیعه یعنی اجماع شیعه با خبار متواتر
بر وجود قائم آل محمد که خروج کند با دولت و شمشیر و جمله دولتها
بوجود وی مقهور گردد و در میان شیعه این حال فاش بود و سلاطین
جور را معلوم بود و ایشان برملک خویش عظیم خائف بودند تتبع آثار
می کردند که اگر وی را یعنی حسن را فرزندی بود بکشند و معلوم خلق
بود که غائب صاحب دولت دوازدهم خواهد بودن و سبب

وسبب قتل و ایذاء آباء و اجداد وی قطع کار وی بود ولکن برضای تعالی امام آیت
نو بود اظهار این دولت واجب بود این سبب اباء او همیداشت جائز اصل
ایشان مستاصل نشد تا قائم در وجود آمد علیه السلام

فصل

دلائل امامت وی اخبار متواتر است و آنکه بعضی از مخصوص خلل بود آن
جائز نیست و در زمان وی معصوم جزوی نبود **عبدالله بن مروان**
الانباری گوید که من حاضر بودم نزدیک مضی ابو جعفر محمد بن علی
پسر ابوالحسن آمد براه وی کرسی بنهادند بر آنجا نشست و اهل بیت
وی حوالی وی نشسته بودند و این محل ایستاده بود در گوشه چون
از کار ابوجعفر فارغ شد التفات کرد با ابو محمد علیه السلام و گفت یا بنی
احدث لله شکرا فقد احدث فیک امرا

باب

فی معجزات ابی محمد الحسن بن علی العسکری

اسماعیل بن محمد گوید که روزی بر سر راه بنشستم تا امام ابو
محمد برسد از وی چیزی بخواهم چون برسید شکایت فقر خویش
با وی بگفتم و سوگند بخوردم که قوت غدا و عشا ندارم امام علیه السلام
گفت سوگند بدروغ میخوری و دویست زر در زیر خاک کرده ای
و این کلام من نه از بهر عطا است و روی بغلام کرد و گفت آنچه داری
بوی ده غلام صد دینار را داشت بوی داد پس گفت از دنانیر
مدفون ترا محروم کردانند از خوردن آن و آنکس که برگیرد از تو محتاج
تر بود تا مدتی رزق بر من تنگ شده بود من آن دفین طلب کردم ندیدم
پسر من ابن سری بود و وی آن موضع دفین می شناخت از آن موضع
برداشته بود و من بر آن هیچ قدرت نداشتم **علی بن زید**
بن علی گوید مرا اسبی نیکو بود که معجب شدم بهم روزه بعشق
وی حکایت وی کردی بمحافل تا روزی در خدمت امام علیه السلام رفتم خبر اسب

من

من پرسید گفتم بر در عصمت امامت است من بروی سوار بودم
که در خدمت تو آمدم امام علیه السلام گفت قبل المسا آنرا بدل کن بغیر آن اگر توانی
و تاخیر مکن ناگاه مردی در آمد در خدمت امام علیه السلام و سخن برید شد
من بدان متفکر شدم و با خانه رفتم و با برادر حال بگفتم و سخت می آمدم آن
چون نماز شام بکردم سائس آمد که اسب سقط شد من غمگین عظیم شدم
و بعد از روزی چند در خدمت امام علیه السلام رفتم و با خود گفتم یا لیت که امام
عوض آن اسب من دادی پیش از آنکه با وی سخن گفتم گفت عوض بدهم یا غلام
اسب کمیت من بوی ده و مجز بود در آن اسب ثم قال هذا خیر
من فرسک واوطو واطول عمرا **داود بن قاسم الجعفری گوید**
در خدمت امام بودم دستوری خواست مردی در آمد و سلام کرد
بولایت امام رد کرد بروی بقبولها آن داخل با جنب من نشست من در
خاطر آوردم که تمام این مرد چه باشد امام گفت هو سنبی ولد الاعرابیة صاحبة
الحصاة التی طبع ابائی فیها پس گفت از حصاة بیار بیاورد انگشتری
برانجا من نظر در آن سنگ کردم نوشته بود بقدرت خدای که حسن بن علی
و در آن سنگ املس و معطل آن قدر بود با آنکه گفتم تو قبل هذا الامام را دیده
بودی گفت نه هرگز ندیدم الا که این ساعت آن مرد از بنی بود برپای خاست
و شهادت بگفت و اقرار بولایت امیرالمومنین تا با امام علیه السلام و بیرون
رفت و من از وی پرسیدم که نام تو چیست گفت مهجع بن صلت بن عقبة
بن سمعان ابن غانم بن ام غانم وهی الاعرابیة الیمانیة صاحبة الحصاة
التی ختم فیها امیرالمومنین علیهم السلام **ابو هاشم جعفری**
قطعه در این باب گوید

قطعه

بدرب الحصا مولی لنا ختم الحصا ... له الله اصفی بالدلیل و اخلصا
و اعطاه آیات الامامة کلها ... کموسی و فلق البحر و الید و العصا

وما قصر الله النبيين حجة . ومعجزة الا الوصيين لمصا
فمن كان موتابا بخال فقصره من الأمر ان يبلو الذليل ويتحصا
ابوهاشم گوید من در قید و حبس بودم و حبس
برمن مضیق شده بود بامام نوشتم باز نوشت که امروز نماز پیشین
بخانه و منزل خویش گزاری و چنان بود که خلاص کردم قبل الزوال
و گوید من در گفتن نامه جایی آمد که حال عسر بنویسم نمی نوشت
که شرم میدارم که ترا حاجت باشد بخواهی که آنچه خواهی پیش ما باشد و از تو
دریغ نبود و صد دینار بفرستاد ابوهاشم
بن داود بن قاسم گوید که من با جمعی بسیار در حبس بودیم بحبس خشمش
در جوسق احمر ناگاه امام در آمد و برادر وی جعفر با جمله ترحیب
وی کردیم و متولی حبس صالح بن وصیف بود و با ما جمحی بود و می
گفت که وی علوی است اما بانی نگریست و گفت اگر نه آنست که در میان
شما کسی هست که از شما نیست من بگفتمی که شما را که فرج باشد و اشارت
بجمحی کرد که بیرون شود چون وی برخاست امام گفت وی جمله حالها
شما که اینجا باشید می گوید بخلیفه می نویسد و خطی نوشته در زیر جامه
دارد یکی از ما برخاست و برانجست نامه و قصه داشت حالها
ما با سواء الوجوه در آنجا نوشته و قصد جان ما کرده و امام روزه داشتی
و افطار با ما هم بودی من روزی ضعیف شدم از روزه و در خانه شدم
و یک کعک بخوردم و بایشه ی آمدم با غلام گفت طعام بیار تا ابو
هاشم بخورد که وی روزه ندارد و گفت کعک قوت ندهد و چون
افطار کنی برا قوت خواهی گوشت بخوری که در کعک قوتی نباشد
من گفتم صدق الله و رسوله و انتم تا آن روز که فرج خواست بود من
غلام نزدیک ظهر فطور آورد غلام را گفت بردار که تا این طعام اینجا

بخوریم

بخوریم چون وقت نماز دیگر در آمد و بیا خلاص شدیم ابوهاشم
گوید که پیش ابومحمد بودم روزی می گفت که چون قائم ما خروج کند
هدم منارها کند و مقاصیر که در مساجد است من در نفس خویش
گفتم چرا چنین کند در حال گفت زیرا که این بدعت است نه سنتی کرده نه وصی
ابوهاشم گوید که فهفکی از امام پرسید که زن
مسکینه را چرا یک سهم دهند و مرد را دو سهم
فرمود که بر زن جهاد نبود و نه نفقه عیال و نه معقله
من در دل آوردم که ابن ابی العوجا از صادق علیه السلام
گوید که این مسئله پرسید جواب همچنین فرمود ناگاه امام روی
بمن کرد و گفت نعم هذه مسئلة ابن ابی العوجا والجواب منا واحد
اذا كان معنى المسئلة واحدا جرى لآخرنا ما جرى لاولنا واولنا
واخرنا في العلم والامر سواء ولرسول الله و امير المؤمنين
علیهم السلام ابوهاشم گوید که یکی استدعا کرد از امام این دعا
بنوشت یا اسمع السامعين ويا ابصر المبصرين
ويا انظر الناظرين ويا اسرع الحاسبين ويا ارحم
الراحمين ويا احكم الحاكمين صل على محمد وآل
محمد واوسع لي في رزقي ومد لي في عمري فامنن علي
برحمتك واجعلني ممن تنتصر به لدينك ولا
تستبدل بي غيري ابوهاشم گوید من در نفس خویش
گفتم خداوندا مرا از حزب و زمره خویش گردان امام علیه السلام
گفت اگر مؤمن باشی بخدا و مصدق رسول و عارف باولیاء خدا
و تابع ایشان از حزب و زمره خدا باشی بشارت
باد بشارت ابوهاشم گوید که روزی امام علیه السلام

دعا

در بهشت دری باشد که از معروف خوانند درانجا نرود الا
اهل معروف من گفتم الحمد لله که از معروفان باشم و متکلفان
باشم امام علیه السلام نظر بمن انداخت وگفت نعم قد علمت ما انت علیه
وان اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة جعلک الله
منهم یا اباهاشم ورحمک **ابوهاشم گوید**
که می خواستم که از امام علیه السلام چیزی که خاتمی بکنم تبرک را خدمت امام
رفتم ومرا آن فراموش شد چون برخاستم که بیرون آیم گفت باشد و
انگشتری خویشتن بمن انداخت وگفت اردت فضة فاعطیناک
خاتما وربحت الفص والکراء هنّاک الله یا اباهاشم ابوهاشم گفت
عجب بماندم امام گفت یا اباهاشم انچه تو مشاهده میکنی اندکست
از بسیاری **احمد بن محمد گوید** که بامام علیه السلام
نوشتم خبر مهتدی وگرفتن وی موالی را وشکوه کردم که وی مشغول
شد از نوکر تخویف می کرد وی گفت که از بیست روز خالی کرد امام
امام باز نوشت که عمر وی از آن کوتاه ترست که این کار کند پنج روز
تا پنج روز دیگر وی مشغول باشد در روز ششم باستخفاف و هوان تمام
که بروی بگذرد وچنان **ابو بصیر خادم گفت** روزی شنیدم
که امام علیه السلام با غلامان زبانها رومی وصقالبی وامثال آن
می گفت مرا عجب آمد که این مرد از شهر بیرون نرفت و زبانها نیاموخت
و این زبانها چون می گوید روی بمن کرد که حق تعالی حجت را از سائر
عالمیان ممتاز گردانید واعطاء معرفت کل شیء فهو یعرف اللغات
والانساب والحوادث ولولا ذلک لم یکن بین الحجة والمحجوج
فرق **حسن بن ظریف گوید** مرا دو مسئله در دل
می گردید خواستم که بامام نویسم اول آنکه قائم بچه حکم کند

ومجلس

و مجلس وی که قضا گزارد کجا بود وبیان کردم **و دوم** از تب
ربع ذکر خمی ورنج فراموش شد **مسئله** اول بنوشتم
و مسئله دوم جواب نوشت که وی به بینت حکم نکند حکم وی چون حکم
داود علیه السلام باشد وانچه فراموش شد از تب ربع آیت **قل**
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم بنویس
و در گردن محموم بند که شفا یابد چنان بود **فصل**
احمد بن عبید الله بن خاقان بر خراج وضیاع در قم حاکم بود
و ناصبی تمام بود وی **حکایت** کند که من هیچ بنی هاشم و علوی بخط و شکوه
وجاه واحترام ابومحمد علیه السلام ندیدم پیش سلطان ونواب وقواد وبنی هاشم
و پیر و جوان تا بحدی که من روزی پیش پدر بر بالای ایستاده بودم حجاب
در آمدند که ابو محمد بر در است و هیچکس را کنیت پیش پدر من ذکر نکردندی
الا بنام بکرادان سلطان و ولی عهد وی مرا از آن عجب آمد پدرم آواز بلند کرد
که دستوری دهید دستوری دهید مردی در آمد گندم گون نیکو قامت
نیکو روی جوان جلالت و هیبت امامت و نبوت از روی ظاهر چون پدرم
ویرا بدید برخاست و گام گام پیش رفت و من هرگز ندیدم که پدرم کرا کسی کرده
بود آن معنی از استقبال چون نزدیک رسید پدر معانقه وی بکرد وویرا
بمجلس خویش بنشاند و بجنب وی بنشست و روی بوی کرده
و با وی سخن می گفت و تفدیه نفس خویش ومادر و پدر میکرد و من از آنجا
متعجب بودم از آن تا یکی در آمد که موفق آمد و حجاب و قواد و موفق
از پیش پدر من تا بدر دو سماط بودی آنجا نشسته بودندی
چون نظر پدرم بر حجاب و خاصه موفق آمد گفت اذا شئت جعلنی الله فداک
و حجاب گفت ویرا ببرید از این سماط بگذارید تا موفق ویرا ببیند و پدر
برخاست و معانقه وی بکرد و بوسه بروی وی باز داد تا حجاب

گفتم ویلکم این کیست که پیش پدرم وی را بکنیت بخواندی گفتند حسن
بن علی المعروف بابن الرضا العلوی و آن روز دراز در تفکر وی بودم
و آواز پدر من وی را تا نماز شب نماز خفتن که روز پیش پدرم بنشستم و خود
بود از من پرسید که حاجتی داری فرزند گفتم آری آن مرد که بود که تو با وی بامداد
همه اجلال و اکرام و اعزاز کردی و تفدیه بنفس خویش و ابوین گفت آن پسر
امام رافضه است حسن بن علی معروف بابن الرضا پس وی خاموش
شد و من نیز ساعتی پس گفت اگر امامت و خلافت از بنی العباس خارج ا...
هیچکس از بنی هاشم مستحق آن نباشد الا وی برا فضل وی و عفاف و سکونت
و زهد و صیانت و عبادت و اخلاق نیکو و صلاح وی و اگر پدر وی را
بدیدی زیادت شد از وی بود مردی با قدر و جلالت فاضل نبیل و من بقلق
و تفکر بیفزودم و بر پدر خشم گرفتم و من بعد از آن دائما حال او وی پرسیدی
از بنی هاشم و غیر آن از صدیق و عدو و قضات و کتاب و فقهاء و
اناس جمله با شرعم اعظام و تقدیم وی و رفع قدر و مدح و ثنا وی می کرد
و تفضیل وی بر جمله اهل بیت وی یکی از حاضران پرسید که خبر برادر
وی جعفر چه داری گفت جعفر که باشد که خبر وی پرسند تا وی را با حسن
ابو محمد قرین گردانند جعفر معلن الفسق بود فاجر شریب الخمر
هتک ستر کردی بوقت وفات حسن علیه السلام پیش پدر من آمد که ابن
الرضا رنجور شد و در حال پدر بدار الخلافه رفت و باستعجال پنج تن از خاص
خلیفه با وی بودند که بیرون آورد از آن جمله نحریر و ایشان را بفرمود تا ملازمت
سرای امام علیه السلام و با اطبا فرستاد تا صباح و مسا تعاهد کار وی
کنند تا روز دوم خبر آمد که حسن را ضعف استیلا یافت اطبا
بفرمود که ملازمت سرای وی کنند و بقاضی القضاة فرستاد و ده
تن از ثقات وی ملازم سرای حسن باشند در شب و روز

ای

ایشان آنجا بودند تا وی متوفی شد چون خبر رحلت وی در شهر عام شد
جمله سامره آواز گریه شد و ضجه برآمد که گویی قیامت گشت
بازارها معطل بگذاشتند و خانها در بستند و از بهر شوی باز
ایستادند چون از جهت وی فارغ شدند خلیفه با ابو عیسی فرستاد
پسر متوکل تا نماز بروی کند چون جنازه بنهادند ابو عیسی نزدیک وی رفت
کفن از روی وی باز گرفت و وی را بر بنی هاشم از علویان و عباسیان و قواد
و کتاب و قضات و عدول عرض کرد و گفت جمله ببینید که حسن
بن الرضا بمرگ خویش مرد و اثر قتل بر وی ظاهر نیست چون دفن وی
بکردند **جعفر** بسرای پدر من آمد و گفت مرا مرتبه برادرم حسن
ده و من هر سالی بیست هزار دینار بدهم پدرم وی را زجر کرد و کلام موحش
با وی بگفت و گفت یا احمق ان السلطان جرد سیفه فی الذین
زعموا ان اباک و اخاک ائمة لیردهم عن ذلک فلم یتهیأ له ذلک
اگر تو امام بودی خود شیعه پیش تو آمدندی و مرا بغیر بود تا وی را از آنجا بردند
دم و تا پدرم زنده بود وی پیش وی نیامد و سلطان تا امروز فرزند
حسن ابن الرضا را طلب می کند و هیچ اثری نیافت چون **گویند**
ابو محمد را نامش سپردند و گفتند که با وی که چون زنی و عقوبتها چون
وی چندان حرمت وی می داشت که از اجلال وی پیش وی سر بر نداشتی
از حیا در صحبت وی **معتمد** که نامش مشهور بعد بنصب
عداوت **گویند** عباسیان حسن را محبوس کردند
پیش صالح بن وصیف رفتند و گفتند که کار بر وی تنگ و مضیق
گردان صالح گفت دو مرد که شر خلق اند بروی موکل کردم ایشان امروز
با عبادت نماز و روزه در اعظم ترین مرتبه اند و او دو موکل را حاضر کرد
گفت در کار این مرد چه می کنی ایشان گفتند ما چه گوییم در حق مردی که نهار

وی نماز بود و روزه و عبادت بود و هیچ شغل در جهان جز عبادت
نباشد وی را و چون ما خشم بروی اندازیم جمله استخوانها و گوشتها به
لرزد و ما مالک خویش نباشیم حکم ما از دست ما برود چون
عباسیان این بشنیدند مأیوس و خائب برفتند گویند
ابو محمد را نحریر لعین سپرده بود و وی کار بر وی تضییق کرده بود
زن وی با وی گفت اتق الله فانک لا تدری من فی منزلک و ذکر
و عفت و صیانت وی بگفت آن زن رحمة الله علیها و قعنه
رو جهانحریران لعین سوگند خورد که من وی را پیش شیران اندازم تا او
و جان کند و ایشان را هیچ شکی نبود بدانکه سباع وی را بخورند چون
از مدتی تفحص کردند یافتند که نماز گزارد و سباع گرد بر گرد وی بعضی
و بعضی ایستاده چون حارسان نحریر لعین بفرمود تا با خانه بردند
وی را و بعد از وفات امام جعفر بسیاری سعی بنمود شیعه چند هزار
آدمی را از شیعه بقتل و حبس بدست سلطان باز داد و نه چندان
رحمت بمؤمنان رسید بسبب سعایت وی که شرح توان دادن
و امام علیه السلام غایب می بود و خواص شیعه وی را می دیدند و
جعفر با میراث مال حسن عسکری طمع کرد و نیز میراث و قسمت
کرد و خواست که شیعه وی را بامامت قبول کنند همه مانده
ندا دو مؤمنان هر روز از وی تبرا بیشتر می کردند تا باخر
وی را بکذاب لقب کردند و همه از وی پرهیز کردند تا بر دطریق
در کار الله و رسول و امام و مؤمنان زمین و آسمان
الغرا گوید که من با قمی غایبه مشتاق فرزند بودم و از
خداوند دعا میخواستم تا روزی در عسکر بشارع نشسته بودم
که ابو محمد سوار برسید برخاستم و از وی استدعاء همتی و دعائی کردم

تا خدای تعالی

تا خدای تعالی مرا فرزندی بدهد پس اشارت کرد که بدهد من گفتم پسر
شم پسر گفت نه دختر و حال همچنان بود و مرا دختری بیامد علی بن
نوبل المعروف بصراستی گفت من بعسکر بودم و پسرم ببغداد رنجور
بود با امام علیه السلام چیزی نوشتم که دعائی بکن توقیع بیرون آمد که او فانم
علی آن لکل اجل کتابا تا او پسرم متوفی شد محمد
بن علی الهمدانی گوید که با امام علیه السلام نوشتم که دعا کن
تا خدای تعالی مرا پسری بدهد از زنم ابنة عم توقیع بیرون آمد
رزقک الله ذکرا تا حق تعالی مرا چهار پسر بداد محمودی
گوید با امام علیه السلام نوشتم که دعا کن تا خدای تعالی مرا فرزندی دهد
توقیع بیرون آمد که رزقک الله ولدا و اجرک پیر آمد و متوفی شد
یحیی بن جعفر الحلبی گوید که ما بعسکر جمع شده بودیم
در روز رکوب ابو محمد علیه السلام توقیع بیرون آمد که چون بیرون ایم باید که هیچ
کس بر من سلام گوید با اشارت ان الله تعالی احتج فی الامامة بمثل
ما احتج به فی النبوة فقال و آتیناه الحکم صبیا
گویند که مطرفی گفت مرا ابو الرضا علیه السلام چهار
هزار درهم قرض و هیچ کس نه انست الامن و وی و وی بجوار ایزدی
رسیده بود روزی محمد علیه السلام بمن فرستاد که فردا بنی آی بوی رفتم
گفت ترا بپدر من چهار هزار درهم بود دست در زیر مصلی کرد و زر بمن داد
بوزن کردم بقیمت چهار هزار درهم بود نام امیه بن علی گوید
که چون رضا بخراسان بود من با بنی هاشم تردد می کردم بخدمت امام
جعفر علیه السلام روزی جاریه را بخواند و گفت تهیئی تا ما
بدما کفنم تا من چیزی نگفت دوم روز همچنین گفت ما پرسیدیم
تا من گفت ما تم خیر من علی ظهر الارض روزی چند بر آمد

روز نماند
خبر مرگ رضا برسید از طرف خراسان و گفتند در فلان روز بود محمد بن فرج
همان روز بود که امام علیه السلام خبر داده بود
گوید ابو جعفر نامه بمن نوشت که خمس بمن فرستید که من امسال
من از شما خمس نگیرم و هم در ان سال متوفی شد فصل
مامون تعظیم امام ابو جعفر محمد علیه السلام کردی بأقصی غایه و ام الفضل
دختر خویش بوی داد و عباسیان بروی حسد بودند که خلافت از دست
ما برود مامون گفت من باجه باید روی کردم ندامت حاصل باید اما
وی را اجل مانع بود و اگر قبول کردی من خلافت بوی می دادم ابا کرد گفتند
وان گاه فلا بد کودک است هنوز علم نخوانده مامون گفت ایشان از علم لدنی
بود و وراثت نه بتعلیم و الا امتحان کنید دست نهادند برای امام
بزدیک دست مامون و دو بالش در انجا بنهادند و یحیی بن اکثم
قاضی ممالک اسلام زیر امام بنشست و از مامون اجازت سوال خواست
مامون گفت از ابو جعفر اجازت بخواه امام اجازت داد یحیی
گفت چه گویی در محرمی که صیدی بکشد امام گفت در حل بود یا در حرم
عالم بود یا جاهل بعمد کرد یا بخطا آزاد بود یا محرم بالغ بود یا صغیر بود یا
کبیر مبتدی بود یا معید صید مرغ بود یا غیر مرغ از صغار
الصید بود یا از کبار مصر بود بر انکه کرد یا نادم بود در شب کرد یا
بروز بود یا بعمره یحیی منقطع شد چنانکه جمله خلق را انکسار
وی معلوم شد مامون حمد خدای بکرد بر نعمت و توفیق و حسن رای گفت
دختر خویش ام الفضل را بتو دادم خطبه بخوان بخویشتن امام علیه السلام
الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا
لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید رحمته و علی الاصفیاء
من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام
ان

دهم که نگاه بدارد که خلل لشکر از لوا بود و ما از حادثه نه
آن سبب لوا نا بود و طلحه بیرون آمد و مبارز خواست امیر
المومنین علی علیه السلام در مقابل وی بیرون آمد و گفت تو کیستی انت
گفت طلحه بن ابی طلحه گفت تو کیستی گفت انا علی بن ابی طالب
ضربات چند میان ایشان مختلف شد امیر المومنین ضربه
بر سر وی زد هر دو چشم وی بیرون آمد و بیفتاد و نعره بزد که
او انجا نشنیده بود و لوا از دستش بیفتاد دوی
بیرون رسید برادر وی مصعب لوا بگرفت و پیش عاصم بن ثابت
رفت او را تیری بزد و بکشت برادر ایشان عثمان نام لوا برداشت
هم عاصم تیری دیگر بوی انداخت و او را نیز بکشت عثمان غلام
بود مردی شجاع بود صواب نام لوا برداشت امیر المومنین
علی علیه السلام وی را ضربتی زد و آن حضرت که ضربتی دیگر

پوشانیدند و مائده ها نهادند و امام جواب مسائل خویش را باشند
مامون جواب بگفت و سوال رد کرد با یحیی بن اکثم که زنی است که اول روز
نظر کردن بوی مرد را حرامست چون روز بلند بر آمد حلال شد و چون
زوال بود بروی حرام شد و چون وقت عصر در آمد حلال شد و چون
آفتاب فرو شد حرام شد و چون نماز خفتن در آمد حلال شد و چون
شب بنیمه رسید حرام شد بروی و چون صبح بر آمد حلال شد حال این
مرد و زن چیست که وقتی حرام شد و وقتی دیگر حلال می شد یحیی
از جواب این عاجز شد و از امام التماس
کرد بجواب آن امام علیه السلام گفت این زن جاریه غیری بود اول
روز حرام دید بر وی و چون روز بر آمد وی بخرید و بر او حلال شد نزدیک ظهر
آزاد کرد حرام شد بروی و نزدیک عصر نکاح کرد حلال شد و نزدیک شام ظهار

خبر مرگ رضا برسید از طرف خراسانی وگفتند در فلان روز نماند
همان روز بود که امام علیه السلام خبر داده بود **محمد بن فرج**
گوید ابو جعفر نامه بمن نوشت که خمس بمن فرستید که جز امسال
من از شما خمس نگیرم وهم دران سال متوفی شد **فصل**
مامون تعظیم امام ابو جعفر محمد علیه السلام کردی باقصی غایة ولم النظار
دختر خویش بوی داد و عباسیان بروی حسد بردند که خلافت از دست
ما برود مامون گفت من بانچه باید بروی کردم ندامت حاصل نباید اما
وی را اجل مانع بود واگر قبول کردی من خلافت بوی می دادم اباکرد گفتند
وان کودک است هنوز ناعلم نخواند مامون گفت ایشان اعلم کود
بود وورا شه بتعلیم والا امتحان کنید دست بنهادند برامام
مامون ودو با الشهر انجا بنهادند ویحیی بن اکثم
آفتاب فرو ... جد ... جعفر ... اخوات

بار نیاورده بود کون نحواست و وضو باخت در زیر نبغه ونماز بجاعت
بگزارد شام در رکعت اول الحمد بخواند واذا جاء نصر الله ودر دوم الحمد و قل
هو الله وقنوت بکرد قبل الرکوع و بنشست بعد از سلام اندکی
و ذکر خدای بکرد بی تعقیب برخاست ونوافل شام چهار رکعت
بگزارد بعد از نوافل تعقیب بر دو و سجده شکر بکرد پس بیرون آمد چون
بنبغه رسید نبغه میوه نیاورده بود میوه بسیار بود مردم ازان عجب
داشتند وازان میوه بخوردند ودران نبغه استخوان نبود ودر خرت
تا بمدینه رسید ودر انجا ملازمت می کرد بر سر روضه جدش علیه السلام
تا که معتصم وی را از انجا ببغداد خواند وببغداد آمد در آخر ذی القعده
متوفی شد در سنه خمس وعشرین ومائتین ومسموم بود واز اولاد وی
علی بود امام وموسی واز بنات حکیمه و ضربه وگویند که فاطمه و امامه

از

دهم کرنگاه بدارد که خلال لشکر از لوا بجو ماندا از حادثه بجای ر
آن بسبب لوا نابود و طلحه بیرون آمد و مبارز خواست امیر
المومنین علی علیه السلام در مقابله وی بیرون آمد و گفت من انت
گفت طلحه بن ابی طلحه گفت تو کیستی گفت انا علی ابن ابی طالب
ضربات چند میان ایشان مختلف شد امیر المومنین ضربه
بر سر وی زد هر دو چشم وی بیرون آمد و بیفتاد و نعره بزد که
او آنجان هانا نشنیده بود لوا از دست وی بیفتاد و وی
بیرون رسید برادر وی مصعب لوا بگرفت و پیش عاصم بن ثابت
رفت او را تیری بزد و بکشت برادر ایشان عثمان نام لوا برداشت
هم عاصم تیری دیگر بوی انداخت و او را نیز بکشت عثمان غلام
بود مردی شجاع جد صواب نام لوا برداشت امیر المومنین
علی علیه السلام وی را ضربتی زد و آن دست چپ گرفت ضربتی دیگر
بزد و دست چپ نیز بیفکند وی لوا بر سینه گرفت و دست ها
برین بکردی در او در ضربتی دیگر بر حلق وی زد و او را بدو زخ
رسانید و لوا منکوس شد و مشرکان بهزیمت برفتند
هزیمتی زشت و قبیح و لوا قریش بعد از قتل صواب عمره
بنت علقمه کنانیه برگرفت و هند بنت عتبه در میان لشکر
استاده بود هر که از ایشان بگریختی میل و سرمه دانی بدست
وی دادی و گفتی تو از ان ساعت زنی بیا و سرمه در کن چون
بگشتی از وی جرح و پنجه بزد بدم و زخم در ان میان جماعتی بزد
و بجلدوی دشمنی داربود هند لعینه مادر معاویه
جده یزید زن ابو سفیان که با رسول علیه السلام هشتاد
و چهار حرب بکرد با وحشی که بنده جبیر بن مطعم

عاصم

دشت راست او بیفکند او لوا با

بود از جنشان قبول کرده بود که تو اگر محمد یا علی یا حمزه یکی از ایشان
بکشی چندین مال بتو دهم وحشی لعین گفت اما محمد
قادر نباشم و اما علی مردی بیدار است و در حرب التفات بسیار
کند بار است و جب اما حمزه مردی است که چون در حرب
رود هیچ نبیند باشد که بوا در یابم وحشی گفت چون حمزه بدو
بر مردم و بمی بگذشت و بر وقت نا بکنار رجوع کرد ایکل روان بود پای وی
بلغزید و بیفتاد بقوت خویش حربه داشتم بجنبانیدم و بوی
انداختم بر فور بعضا [?] تهیگاه وی آمد چنانکه حربه از آن جانب
وی بیرون شد و بیفتاد آن لعین گفت برفتم و شکم وی بشکافتم
و جگر بر گرفتم و بهند جگر خوار آوردم مادر ظالم بو سفیان معاویه
جد یزید قاتل حسین بن علی علیهما السلام وی جگر در دهان نهاد
نا خاید بدندان وی سنگ گردید از دهان بینداخت چنانکه
چنانکه رسول خبر داد برداشت و بر جای خویش بود و هنده
لعینه بیامد و گوش و بینی و دستها و پایها و عورت حمزه
ببرید که صد هزار لعنت بروی باد عجب
از جمع که ابو سفیان که دندان روی رسول علیه السلام بشکست
و چندین زخم بر بازوی بکرد و هند که جگر عم رسول علیه السلام بخاید
و پسر که حسن بن علی علیهما السلام را زهر بداد و بکشت و خون
هزار بو ضار که بحث خاندان بود بگشت و پیکار و
هفتاد مرد از مهاجر و انصار را بکشت در حرب
صفین از ایشان یکی عمار که رسول علیه السلام در حق وی گفته
ملئ ایمانا لحمه و دمه و هجده مصاف با
خدا امیر المؤمنین علی علیه السلام بکرد و قرآن را پاره پاره بکرد

و جائی که

و جائی که بر سر نیزه سر حسین علی علیهما السلام بر نیزه کرد یزید فرزند [?]
یزید بر نیزه کرد و عایشه صدیقه را بغدر در دمشق بکشت و اگر پسر
بود یزید چنانکه دختر بر عالمیان نبودی پیدا نیست و عالمیان
عایشه را دوست دارند و این چنین لعین را بخال مؤمنان
خوانند و محمد ابو بکر را که قره عین ابو بکر صدیق بود و خواهر
عایشه بود و دوستدار امیر علی مرتضی علیه السلام بود و برادر ام
المؤمنین بروی نخوانند و نه عبد الله عمر را که خواهر حفصه بود و پسر عمر
فاروق زیرا که ایشان با علی هیچ عداوتی نداشتند و جنگ
نکردند و با وی و اولاد طاهرین وی دعوی محبت کردند خدای تعالی
این چه را شرم دهاد صاحب کافی رحمة الله علیه خوش گوید
قالت معاویة الطاغی اللعنة • فقلت لعنة اهل من العسلی
قریش حمله اول که از انصار بجیش بدریت برفتند مسلمانان
بغنیمت گرفتن مشغول شدند اصحاب عبد الله بن جبیر گفتند
یا امیر مردم همه غنیمت می گیرند ما اینجا ایستاده ایم هیچ ما نیز بغنیمت
گرفتن برویم عبد الله گفت رسول علیه السلام ما را فرمود که ما اینجا
نرویم هیچ حال ایشان نشنیدند تا یکی و دو دوی چیزی
وی رفتند تا با عبد الله دوازده مرد کماندند خالد بن الولید
نگاه کرد دید جمعی اندک را دید غلبه آورد و بر سر ایشان و عبد الله را
با آن دوازده مرد آنجا بکشت و پشت لشکر اسلام بکوفت و از
دور بدید که رسول علیه السلام با جمعی اندک ایستاده بود گفت مقصود
ما آنجا ایستاده است این گروه که با رسول بودند حربی عظیم
بر دندان [?] شد رسول علیه السلام از آنجا به پا کوه احد
داد تا حرب از یک سوی باشد و جمله صحابه بگریختند الا رسول علیه السلام

و امیر المؤمنین که حمله می کرد و اعادی را هزیمت می کرد اگر جانب
راست حمله می کرد جانب چپ خصم صید می شد و حمله بر رسول می آوردند و اگر
بجانب چپ می کرد راست همچنین تا شمشیر وی کند شد رسول علیه السلام
شمشیر خویش ذو الفقار بوی داد بعد ازو دست می زد اما
رسول پناه باکوه داد حرب با یک دست افتاد و قوت مشرکان
از حد بیرون آمد و بعضی مسلمانان از لشکر عبد الله بن جبیر جبرئیل
علیه السلام چون علی را علیه السلام چنان دید گفت ان هذه لهی
المواساة یا محمد رسول علیه السلام گفت انه منی و انا منه
جبرئیل گفت و انا منکما و مشرکان مسلمانان را که شهید
شده بودند جمله را مثله کردند اما از ان حمزه زیادت تر بود دست
طلحه الحاشل بکردند صادق علیه السلام گوید که جبرئیل علیه السلام
ان روز میان آسمان و زمین کرسی زرین بنهاده بود و بر انجا نشسته
و می گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
هم صادق علیه السلام گوید که چون رسول علیه السلام بدید که
مسلمانان جمله بهزیمت برفتند جانک با رسول علیه السلام علی علیه السلام
بمانده بود و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف
در خشم رفت و علامت خشم وی آن بودی که عرق از روی وی و جبهه
چون مروارید چکیدن گرفتی چون بنگرست علی را علیه السلام با جنب خویش
دید گفت یا علی چون است که تو با برادران نرفتی امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة
رسول علیه السلام گفت یا علی این جمع که حمله می آرند برین شر ایشان از من
بکفایت کن علی علیه السلام حمله برد و کافران دور کرد ایشان از رسول و از
هفتاد مرد کسانیکه بودند جبار مهاجر بودند حمزه بن عبد المطلب

و عوام

عنی حاضر بودند از شیعه و غیر ایشان مردی برخاست تا سوال کند گفت
شیخ نباید که وی تقصیر کند و دیگری برخاست گفت بنشین اگر کسی نیابد اندر آب
ازاد آن خود بصاحب حق برسد چون مجلس خالی شد ابو الصلت گفت سوال
ان دو سائل چه بود که تو آن جواب دادی گفت اول ملاح سفینه بود و سفینه وی
خانه وی باشد و نشاید که تقصیر کند و سائل دوم از زکات پرسید
که اگر مستحق نیابد گفتم در آب اندازد که آن بصاحب خویش برسد صالح
بن عطیه گوید که من حج بکردم و بخدمت ابو جعفر علیه السلام رفتم و شکایت
وحدت بکردم مرا گفت غم از نیجرم بیرون نروی الا که جاریه بخری که ترا از وی
پسری باید و در حال سوار شد و بنخاس برفت و من در صومعه وی بودم اشارت
بجاریه کرد که این را امتثال فرمان وی کردم حق تعالی مرا ازوی محمد بداد معتصم
جمعی وزرا الحاضر کرد و گفت ما را نمی کارد جعفری باید کردن و نامهای چند
بدروغ بنوشتند و امام را حاضر کردند و گفتند که تو خواستی که بر ما خروج
و ملک از دست ما بیرون کنی امام علیه السلام اباء کلی بکرد و گفت هرگز نکردم پیش حاضر
شدند و گواهی دادند که ما خطها از غلامان تو بستانیدیم که تو نوشته
بودی بعضی نامها تو بکیا شدند و شکر تو کردند امام علیه السلام
دست بر داشت و گفت اللهم ان کانوا
کذبوا علی فخذهم در حال آن خانه که آنجا بود خوانند
یعنی خانه بالان بلرزه آمد هر یکی از آن گواهان دروغ می خاست پای
ازان بر سر وی می آمد معتصم گفت یا ابن رسول الله تبت مما قلت فادع
ربک ان یسکنه امام علیه السلام اللهم سکنه
وانک تعلم انهم اعدائک و اعدائی مشهور است
که محمد بن میمون گفت در مکه با رضا علیه السلام بیش از آنکه بخراسان
رفته بود از وی اجازت خواستم تا با مدینه ایم نامه نوشت بدینه چون

بر رحم ایشان رسیدم موفق الخادم ابوجعفر علیه السلام از مهد
برگرفت و ببغل گرفت بیرون آورد نامه از بنی بستاند و وی در بغل موفق
بود و با خادم گفت محمد بیار و نامه باز گشای نظر بنامه کرد و گفت
یا محمد ما حال بصرک قلت یا ابن رسول الله چشم من رنجور شد و کور شدم
بهر دو چشم چنانکه بینی دست بکشید و در چشم من مالید چشم من در حال
بینا شد و روشن تر از آن شد که قبل بود بوسه بر دست و پای وی دادم
و از خدمت وی باز گردیدم بینا **محمد بن عمر بن واقد**
الرازی گوید که در روضه رضا رفتم و برادرم با من بود و وی را بغیر بحث
و بغیر بعض نتایج انفاس بود یعنی دم بسیار می زد حال رنج خویش با امام
بگفت امام علیه السلام گفت عافاک الله مما تشکو منها از خدمت وی بیرون
آمدیم و وی از آن رنج عافیت یافته بود تا بروز مرگ آن رنج با وی عود
نکرد **محمد بن عمر** گوید غلامی رنجی
عظیم بود از امام **ابوجعفر** علیه السلام استدعاء دعا کردم و فرمود
که عافاک الله هرگز دیگر آن رنج با من عود نکرد **اسمعیل**
ابن عیاش گوید با ابوجعفر آمدم روز عید و شکایت درویشی کردم
مصلی برداشت و از خاک سبیکه از زر برگرفت و بمن داد بسختم
شانزده دینار زر بود **باب**

فی ذکر الامام التقی ابوالحسن علی بن محمد
ابن علی بن موسی علیهم السلام ولادت وی بصریا بود از مدینه نیمه ذی
الحجه سنه اثنتی عشرة ومائتین **وفی روایة ابن عیاش**
یوم الثلثا خامس من رجب متوفی شد بسامره فی رجب
اربع و خمسین و مائتین **و عمر وی** چهل و یک سال
بود و ماهی چند و متوکل وی را از مدینه بسر من رای آورد در صحبت

ورسالت **یحیی بن هرثمه** بن اعین و هم آنجا متوفی شد و مدت
امامت وی سی و سه سال بود و وی از ام ولد بود نشانه و لقب
وی نقی بود و عالم و مفتی و امین و طیب و وی را ابوالحسن ثالث گویند
و در ایام امامت وی بقیه ملک معتصم بود و بعد از وی واثق حاکم شد
پنج سال و هشت ماه و بعد از وی متوکل چهارده سال بعد از وی پسر
متوکل منتصر شش ماه و بعد از وی مستعین حاکم شد و هو احمد
محمد بن المعتصم دو سال و نه ماه و بعد از وی معتز و هو الزبیر
بن المتوکل هشت سال و شش ماه و در آخر ملک معتز امام صلوات الله علیه
شهید متوفی شد و بسامره مدفون آمد **فصل**

فی دلالة امامته اسمعیل بن مهران گوید چون ابوجعفر
را علیه السلام بکرت اول از مدینه ببغداد بردند من گفتم بعد از تو خائفم
بعد از تو امام که باشد امام علیه السلام بخندید و روی بمن کرد و گفت
درین سال هیچ خلل نباشد تا کرت دوم معتصم وی را بخواند بخدمت امام علیه السلام
رفتم و گفتم حتی الامام بعد که در گریه افتاد چنانکه محاسن تر شد و گفتم
ازین کرت خائفم والامر من بعدی الی ابنی علی بدانکه دلالت امامت
وی نص است بروی و اخبار متواتر از شیعه و در زمان وی هیچکس دعوی
امامت و عصمت نکرد الا وی و اما آنچه این امام را با نوی مشهور
نیامدند از آن سبب بود که غلبه ظلمه و قتل ایشان بود و تقیه هیچ شیعه
را زهره نبود که نزد او تردد کند خدمت امام الاتقی انرا کرامات **گویند**
که خلیفه روزی خواست که لشکر بر شیعه عرض کند که میترسید که [illegible]
[illegible] غلبه کنند بفرمود تا هر سوار که بسامره می بود [illegible]
باید که خیمه آنجا که تل است و از آن تل [illegible] گویند و انجا قصری بساختند جهة خلیفه
و بنجا شد و بفرمود که آن [illegible] و اسبان را بیاراستند

بدروغ و تجافیف و سیوف و رماح با اسبابی که وصف آن نتوان کرد
و امام ابو الحسن را حاضر کرد و بر در بیجه قصر بنشاند و گفت این جمله لشکر منند
بنگر که چون شده هر روز عرض لشکر بود با شیعه از خوف که بنی هاشم بروی
جمع نمایند و بروی خروج نکنند امام علیه السلام گفت قال اعرض علیک
عسکری خلیفه گفت آری امام علیه السلام دعایی بکرد در حال میان
مشرق و مغرب ملائکه دید پر در پر زده تمام سلاح جمله خلیفه چون آن بدید
بر او غشی رسید چون با خویش آمد امام ابو الحسن گفت نحن لا ننافسکم
فی الدنیا و نحن مشتغلون بامر الآخرة فلا علیک مما تنظر

باب در معجزات علی بن محمد بن النقی علیهم السلام

خیران اسباطی گوید پیش ابو الحسن
علی بن محمد علیهما السلام رفتم پرسید که ما خبر الواثق گفتم بسلامت
و عافیت من بدین قرب عهد و برادرم پرسید که جعفر چه کرد گفتم
بلا امتناست در زندان گفت ابن الزیات چه کرد گفتم مردم با وی و کار
وی بر گفت یا خیرانی مات الواثق وقعد المتوکل جعفر و قتل
ابن الزیات گفتم این کی گفت بعد از خروج تو بشش روز محمد
بن الفرج رخجی گوید که امام بمن نوشت که باید که بر صدر بائی
و کار خود سازی من ندانستم که چه میخواهد تا وقت چند برامد
رسول خلیفه برسید و مرا بگرفت و من در زندان بماندم هشت
سال در بند و قید ناروی خطوی بمن آورد که نباید که نزول کنی در ناحیه
الغربی من گفتم عجب من در زندان و وی چنین می نویسد مدتی بر نیامد
که مرا خلاص حاصل شد و بیرون آمدم از زندان رخجی گوید
که من با امام نوشتم تا دعا کند که ضیعت من باز جای دهند که آن روز
واگرفته بود از من دستاندر بود نشد باز نوشت که با تو دهند و نیاز بان نباشد

اکرباز

اگر باز ندهید جون رخجی بعسکر بیرون رفت مثال برسید بود که ضیاع
باوی واو متوفی شده بود گویند که رخجی در لشکر
بود که امام در پیش وی رسید و نظر بسیار تیز بوی کرد او روز دوم رنجور
شد امام جامه بوی فرستاد دوستی در عیادت وی رفت گفت ابو الحسن
جامه بمن فرستاد و اینک جامه بوی نمود چون نگرد آنرا بکفن وی کردند مردم را
معلوم شد که از بهر کفن فرستاده بود روزی امام با احمد
بن الخضیب می رفت و باز پس افتاد ابن الخضیب گفت برو یا بن
رسول الله امام علیه السلام گفت انت المقدم روز چهارم بود که بند بر پای
وی نهادند و بکشتند گویند ابن الخضیب الحاح کرد
بامام که از این سرای که نزول کرده نقل کن و بامن گذار امام گفت من ترا جای
بنشانم که هیچ فریاد رسی از خدای نباشد ترا با خدای جل جلاله و بر آنگرفت
و باسوء حال بکشتند ابو هاشم جعفری گوید
که من بمدینه بودم در ایام واثق که بغا با بگذشت و طلب اعراب
امام گفت غائب شد تا بمردی بگذشت که نگلی بود و بصورت انسان
ذکور می کند موسی گفت محمد تو دیدم مردک گفت باید چون کور تمام شد
موسی در انجا خفت و حق تعالی کشف غطا کرد و جای خویش در بهشت
بدید و تمنای مرگ کرد حق تعالی ملک الموت را بفرمود تا قبض روح وی کرد از آسمان
منادی آمد که مات موسی گفتم انه فاتی قبره کلمه شد و این در تیه بود
از رسول پرسیدند از گور وی قال عند الطریق الاعظم عند الکثیب
الاحمر مسئله پس یوشع بانه بارغ و محنت و مقاسات
با طواغیت ناسه جا بگذشتند بعد از مرگ از سه جا بکار وی
قوی شد دو چون منافق جز از قوم موسی صفورا بنت شعیب با زن
موسی اغوا کردند با صد هزار مرد و با یوشع بن نون و بر کردند یوشع بریشان

غایب شد و از ایشان جمعی عظیم کشته شد و باقی منهزم شدند و یوشع
با صعورا گفت قد عقوت عملک فی الدنیا الی ان تلقی نبی الله موسی فاشکوا
ما لقیت منک و من قومک صعورا را او بیلاد در نهاد و نداشت حاصل شد
و گفت اگر مرا در بهشت برند از حیا. ان خوج بروحی موسی انجا نخواهم
رفتن والله و بعد یوشع مستتری بودند و پوشیده تا زمان داود
علیه السلام چهار صد سال میان موسی و داود و اوصیا راه بودند و در
زمان این اوصیا یاشنیدند که این دین بداود قوت گیرد و وی را ندیدند
و نداشتند که وی است و داود در میان خلق مستور و خامل الذکر بود وی
میان برادران چهارگانه خویش و ایشان را پدری پیر بود داود را از ایشان
در دنبال گوسفندان کرده بود تا چون حرب میان طالوت و جالوت
قوی شد پیر پدر او در آن لشکر با پسران برنا بخور بند تا ایشان را قوت
حرب باشد و داود که کوتاه و خلقت بود در اندک بود یک یک لجوف
برا می رفت سنگی بگذشت سنگی آواز داد که یا داود خذنی فاقتل
بی جالوت فانی انا خلقت لقتله داود او را برداشت و در مخلاة
سنگان نهاد که داشتی چنانکه عادت شبانان باشد چون به لشکر
رسید حرب بالا نهاده بود مردم تعظیم کار جالوت می کردند و استعظا
دولت و مملکت و کثرت لشکر وی داود گفت چند گویند اگر من وی را
ببینم بکشم در حال این خبر به طالوت رسید وی را بخواند و گفت ای جوان قوت
تو تا به چه حد باشد گفت چنانکه شیر در گله آید و گوسفند برگیرد چنانکه دندان
گوسفند از وی باز ستانم و دهان وی از هم بدرم جبرئیل خبر طالوت
کرده بود که قاتل جالوت چون درع تو در پوشد بقامت وی راست باشد
درع خود بخواست و در وی پوشانید و راست آمد طالوت گفت عسی الله
ان تقتل جالوت به او در دوم چون حرب بیار استند جالوت بیرون آمد

سوار شد

سوار شد و بر پیل بر آنجا در پیل آویخته که چشم خیره شود از دیدن آن
داود گفت وی را این ها بندگشت است با شارت آن سنگ در قلماسنگ نهاد
و بوی انداخت و بجبهه وی زد و منکوس از فیل در گردانید و ملک با داود داد اقبال
تا که طالوت و دانا ایام ملک بودند تا چون قائم را خروج
علم وی با وی بحث گوید که خروج فرماید و سیف مغمد وی از نیام برآید
تا که چون اجل وی بسر آمد خواست که وصیت به سلیمان کند بنی اسرائیل
عیب کردند که وی جوانست و این سخن بسمع داود رسید او از انبیا را که در
حد نبوت بودند بخواند که عصاها بیاوند و در خانه بنهند عصاء هر کدام که میوه
بیارد خلیفه من بعد از من وی باشد جمله راضی شدند عصاها در خانه نهادند
و وی اسباط را بر در آن خانه نگاه بنشاند چون بامداد صبح بر آوردند آن در
بگشادند جمله عصاها همچنانکه آورده بودند و عصاء سلیمان و برگ و میوه
بیرون جمله تسلیم کردند بنبوت وی راضی شدند داود به حضور بنی اسرائیل
بپرسید که یا بنی ای شیء ابرد فقال عفو الله عن الناس وعفو الناس
بعضهم علی بعض فقال یا بنی ای شیء احلی قال المحبة وهو روح
الله فی عباده داود علیه السلام ختم شد و در ملک و نبی اسرائیل
وی را خلیفه خویش کرد مدتی داود سلیمان غایب می بود تا روزی زنی با وی
گفت ای جنت بستان چه نیکوست صحبت تو و خوی تو و بوی تو الا انکار روزی تو
بزرنی میخورم میخواهم که کاری بکنی سلیمان علیه السلام گفت من علم حرفتی
ندانم زن گفت بیا تا بیازار شو شاید که خدای تعالی روزی کرامت کند آن
روز برفت طول النهار و هیچ نیافت محروم باز آمد زن گفت اگر امروز نبود
شاید که فردا باشد روز دوم همچنین محروم باز آمد زن گفت فردا
باشد انشاء الله سلیمان روز سوم بیازار رفت تا به ساحل دریا رسید صیادی
با وی گفت هیچ شاید که معونت تو کنم تا ما چیزی بدهم گفت شاید آن روز

حالی ماهیان می کردند تا زشام دو ماهی بوی داد سلیمان حمد و ثنای خدای
تعالی بکرد بریان و با خانه آورد زن وی بدان خرم شد گفت خواهم که مادر و بند برا
بخانه آرم بضیافت تا ایشان بدانند که تو کسب میکنی و من خرم روی باشم پیش
ایشان و عتاب نکنند سلیمان چنان کرد چون ایشان از طعام
فارغ شدند گفت شما را شناسید ایشان گفتند که والله الا انا لم نر الا خیرا
منک چون شکم آن دو ماهی بشکافته بود درمیان یکی انگشتری بود
آن انگشتری در انگشت کرد در حال مرغ و باد و جن و انس مسخر وی
شد زن و مادر و پدر زن را برداشت تا ببلاد اصطخر برد و مومنان
بروی جمع شدند و کفور وی خرم شدند چون وی متوفی شد و بعد از وی
آصف بن برخیا درمیان خلق بیان شریعت می کرد و معالم
دین می آموخت خلق مدتی بس وداع ایشان بکرد و غایب شد
مدتی مدید برسید ند که این الملتقی فقال علی الصراط و غایب شد
حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط بکرد و وی از قتل بنی اسرائیل هیچ
ابقا نکرد تا از اولاد یهودا چهار تن را بگرفت و از آن جمله دانیال
بود و از اولاد هرون عزیر و ایشان در سن کودکی بودند
و دانیال که حجت بود در دست بخت نصر بود سال باند در ذل و جفا
منتظر الجاه والنبوة چون بخت نصر بدانست که بنی اسرائیل
منتظر دانیال اند و برا در چاهی عظیم کرد و دو شیر را با وی در آن
چاه کرد تا وی را بخورند و بفرمود که طعام وی ندهند و نه شراب حق
تعالی ملکی را بفرموده بود تا مر او را طعام و شراب بوی بردی و وی
بروز میرون بودی و فتنه بنی اسرائیل سخت شد و مدت غیبت دراز
گشت و بلا بر دانیال سخت شد بخت نصر شبی در خواب دید که در
آسمان گشاده بودی و ملائکه گروه گروه می آمدندی و سلام دانیال

می کردندی

می کردندی و وی را بشارت بفرج بیدار شد و وی را از انداخت حاصل آمد
بدانچه با وی کرده بود از ابخا خلاص داد و از وی عذر خواست و کار ملک با وی
تفویض کرد و قضاء عالم دانیال گردان دولت و نعمت می بود تا چهار سال
بس متوفی شد و مومنان در آن مدت بسایه دولت وی در نعمت و سرور
و مومنان ظاهر کردند و بعد از وی عزیر نبی بود و مومنان التجا
بوی می کردند و از وی معالم دین می آموختند تا که وی نیز غایب شد
صد سال و بعد از وی محنت بر بنی اسرائیل هر روزی سخت تر
می شد و حجج غایب می بودند تا یحیی بن زکریا
از مادر در وجود آمد و چون سال وی بسی رسید خطبه
عظیم درمیان بنی اسرائیل بحمد و ثنای خدای تعالی بگفت این جمله
محنت از شوم گناه شما بود امشب حق تعالی شما را فرج
کرامت خواهد کرد بعیسی بن مریم آن روز خطبه یحیی تا ظهور
عیسی بیست و سه سال برآمد و ولادت عیسی
هم پنهان بود انتبذت به مکانا قصیا تا ناگاه بر سر ایشان
افتادند تا مریم گفت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا تا خدای تعالی زبان وی بگشاد در مهد اظهار حجت را
و بعد از وی شمعون بن حمون حجت بود
مستور می بود و مومنان با وی تا جزایر از جزایر دریا افتادند
و آنجا اقامت ساختند خدای تعالی چشمها آب خوش
بگشاد بدیشان و میوه‌ها لطیف و شیرین از هر نوعی و چهارپایان
بدیشان فرستاد و نحل لنکبین را بفرمود که تا بدانجا رفت و در درختان
آویخت و عسل بسیار آنجا ظاهر شد و اگر در جهان هیچ
عیبتی نبود و ما را هیچ محنتی نبود الا غیبت اصحاب الکهف

ما را کفایت است بحجت و دلالت محمد بن عبد الله
المطهری گوید که چون ابو محمد الحسن بن علی العسکری
متوفی شد و مردم در حیرت افتادند من برخاستم و بحکیمه بنت
محمد بن علی التقی شدم و حال حیرت مردم باوی بگفتم که امروز حجت
کیست حکیمه گفت زمین هرگز از حجت خالی نباشد خدا ثرا
و امام بعد از حسن و حسین هرگز دو برادر را نباشد زیرا که خدای
نخواست باد

در احوال مهدی صاحب الزمان علیه السلم

و در وی چند قواعد است **قاعده اول** در اثبات
معمران از آن جمله ملائکه و شیاطین و ابلیس و خضر
و الیاس و عیسی و ادریس بزعم خصم و بزعم ما و اقطاب
و ابدال و رجال بزعم خصم و دجال و لقمان بن عاد الکبیر سه
هزار سال و پانصد سال عمر یافته بود و گویند که عمر
هفت نسر بزیست بچه نسر نو برگرفتی و در کوهی کردی تا آخر
بر لبد آمد و لبد اطول عمر جمله بود و سلمان رحمة الله علیه
از روزگار عیسی زنده تا بدور محمد و نوح پیغمبر علیه السلم
هزار سال و پانصد سال از وی پنجاه سال کم زنده بود و امثال
آن از معمران عالم خاصه وقتی که در هندوستان بود و از
دور محل بیامد و انشقاق قمر دیده بود تا بنزدیک سنه عشرین و ستمائه
زندگانی یافت و چون روشن شد که وی تعالی مختار است تطویل
عمر یکی که حجت وی باشد بر خلق تواند کردن چون صلاح در آن داند
و نیز که زمانه تکلیف از معصومی خالی نتوان بود خصم و مجوز نیست
و هرکه این قول گفت گفت امام معصوم محمد بن الحسن است علیهما السلم

که چندین

که چندین سال باز غایب است زنده حی قایم **قاعده دوم**
در علت تاخیر ظهور بعد انکه ظهور خوف قتل را که اذیات تحمل کردن
انبیا و ائمه را لازم بود که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و اما حیلوله بر
دو نوع است اول بنهی و این وارد است بآیت وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا
فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا و بآیت وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ
إِلَّا بِالْحَقِّ دوم حیلوله بقهر و جبر و این او ابوغ تکالیف کند و با الجا
مکلفان بعبادت و امتناع از معاصی اما بدرانو غایب بکرد حق تعالی
جانکه ویرا زیرا که ایشان را بدلی و عوضی بود و براهیم عوضی نبود و
پایه قدم بوی نتوانستند رسیدن جانکه بلا و ویرا زیرا که از دور محمد
صلی الله علیه و آله الی یومنا هذا مشهور بود که از حسن
عسکری فرزندی بزاید چنین و چنین که دولت ملوک بوی مبدل
کردد و عالمیان مسخر وی شوند سلاطین وقت خائف بودند بر
ملک خویش مطالبت وی می کردند و اباء وی را این آوازه و درجه
نبود و سلاطین وقت از ایشان خائف نبود نه بر دولت خویش الا
انکه ایشان از علما وقت بودند و وقت خروج ویرا معلوم بود از
آبا و اجداد و یا بامارات و دلالت معلوم شود که ویرا کی خروج می باید
کردن **قاعده سیوم** در انکس که ویرا غایب
گردانید نشاید که از حق تعالی بود زیرا که بر وی تعالی لطف کردن
واجب است و وی خلاف واجب نکند و نشاید که با امام راجع بود زیرا که
وی معصوم است محل بواجب نبود پس باقی نماند الا که غیبت
وی با رعایا عاید بود که تمکین وی ننمودند و قاصد قتل وی بودند چنانکه
جعفر کذاب جهد کرد که لشکر سلطان آورد
تا ویرا بگیرد و بکشد و بعد از مرگ پدرش الحسن بن علی علیهما السلم

سلطان زنان او بر سر جواری و زنان حرم موکل کرده بود تا اگر یکی حامله
بود او را بکشند با فرزند و شاید که غیبت وی چنان بود که ایات متشابه
که ما وجه حکمت آن نمی‌دانیم الا که تفویض کنیم با علم خدای و با راسخان
و چون تفاصیل شرائع بود چون حج و ارکان و تکلیف [illegible]
انه یکفروا امثال این

قاعده چهارم

در دفع شبهات خصوم درین باب نشاید که خدای تعالی ویرا امر اند
زیرا که زمانه تکلیف از امام معصوم خالی بودن روا نیست و چون
غیبت با رعیت عائد است لوم نیز با ایشان عائد بود و امروز
نسخ شرع لازم نیاید ما را زیرا که حد که متعذر شد ما را آن حد
رخصت نیست و امام خود غایب است الا آنکه گویند [illegible]
شود و این نسخ نبود زیرا که چون ظاهر اگر بینت یا باقرار جانی [illegible]
رسد که آن جرم وی کرده حد برو براند و اگر برده باشد جانی خطاشان
بر مخیف وی باشد و بر آن شخص که ویرا بر آن داشت که وی غائب شد
و ایشان گویند که حق اگر بدلیل معلوم شود از امام استغنا
حاصل آمد و اگر ضایع بماند فرحبا عند الخلق فی الدین الجواب
حق عقلی بود و شرعی برای عقلی محتاج باشیم با امام اما شرعی
اولا اخبار وارد شد از رسول و از ائمه علیهم السلام پس احتیاج
ما با امام برای تعیین است میان اقوال مختلفه و ایات متشابهه
و حصول لطف و تاویل بحضور وی ازین واجب عقلی و انصاف
و عدل میان خلق و منع رعیت از ظلم و بغی بر هم دیگر و ظهور
عند اعدا خوف جان او و عند اولیا برای حفظ جان و مال اولیا
که ممکن که سلطان ضد او بود ویرا ازوی طلب کنند و چون بر تسلیم وی [illegible] شود
سبب استیصال نفس وی و مال و عیال وی بود چنانکه کسی دشمن پادشاه را

جلوه

جلوه بخویشتن راه دهد و شاید که سوالی برای صحت وجود و تشرق
را بوصال حضرت وی ورد بر عدو را بانکو پدید و اعلام منزل وی کنند و هم
سبب هلاک وی بود و نیز شاید که پیش موالیان ظاهر شود و بر کل
حال حوزش دانند علی الانفراد و آبا و برا بنص و تعیین حاضری شنا
اما اران صاحب الامر معجزات شناسند زیرا که اما [illegible] بینت
که اشارت کند بود و امروز نیز ممکن که اگر ظاهر شود دیگی از اولیا معجز
خواهد صدق قول و برا و رنها که از وی معتبر شود در نظر در معجز وی
و بدین سبب وی نیز لاحق شود با اعدا و مخالفان وی اما در غیبت
وی اولیا را لطف وی باقی است زیرا که هر گز مومن ایمن نباشد از حضور
ظهور ساعة فساعة پس خوف باشد بر امامت حد بروی
بود اما در انتظار و قوف [illegible] و حال باشد و جرات اقدام نه از وی [illegible]
و در حال غیبت خوف زیادت شود از ینجا لازم نیاید که ما از حضور وی
مستغنی باشیم زیرا که حضور وی قوت اولیا باشد و رغم اعدا بود
و تفویت حجت سوالی و نیز وجود حضور وی بسط عدل
باشد و امن ثغور روا و رفع خوف از سراق و قطاع طریق و
تنشیبه کار تجار و منع ظلمه از عالمیان و نیز شاید برا اولیا
ظاهر نمی‌شود زیرا که چون تواتر انصاف او فرجه که داعا متشوق
باشد و طالب بساط امامت وی و انتظار قدوم وی ساعة فساعة
و بدان مستحق ثواب عظیم و نیز معتقد چون عنا معاند
شود و دفع آن شبهه می‌کند ویرا بدان ثواب عظیم بود چنانکه در
تاویل متشابهات و نشاید که گویند طول عمر وی سبب اختلال
حسن علم و قدرت وی بود زیرا که طول عمر منافی طول عمر منافی علم
و قدرت نیست بدلیل آنکه اهل جنت در دوام در بهشت اند اندر جاشم

و علم و قدرت ایشان را خللی نخواهد بود و همچنین حال نوح و خضر
که مسلمانان و اکثر اهل کتاب معترفند بوجود و حیات خضر با سلامتی
حواس و علم و قدرت اما سخن که در خوارج ما در حیات خضر اند و طول
عمر او ما در اهل الجنت خود نتوانند بود در جمیع حال نه مسلمان
قریب پانصد سال یا چهارصد سال زنده بود و حواس و علم و قدرت
وی بسلامت نه فرس اتفاق کرده اند که ضحاک صاحب حیین هزار
و دویست سال زنده بود و **افریدون** عادل بالاء هزار
سال زنده بود و ملکی که مهرجان احداث کرد هزار سال و پانصد
سال زنده بود و ششصد سال از قوم غایب بود دران کار و نحت
نمر ملک الدنیا هفتصد سال **محمد** رازی در جامع
العلوم آورده که **جمشید** هفتصد سال و هفده سال
پادشاهی کرد و اسف ابن اروند اسفندیار سال پادشاهی
کرد و نام وی و ضحاک بود و گویند وی **ضحاک** است
و افریدون بن اثفیان پانصد سال پادشاهی کرد چون
از ملک وی سال برآمد حق تعالی ابرهیم را برسالت
فرستاد و **منوچهر** صد و بیست سال پادشاهی
کرد و در دور وی خدای تعالی موسی بن عمران را برسالت
فرستاد و مدت ملک کیقباد صد و بیست و شش
سال بود و **مدت** ملک کیکاوس بن کیشاه قوت
بن کیقباد صد و سی سال و **مدت** ملک کیخسرو
بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال بود و حق
تعالی سلیمان را در دور وی بفرستاد و علی بن نصر المعروف
ببغداد آورده که هوشنگ حاکم دنیا شد بعد از انقضاء ملک

کیومرث

قریب سیزده سال دشنام ایشان و اصنام ایشان می داد و
ضلال و فاسق و کافر میخواند و هیچکس با وی کاری بد از اضرار و نفی
نتوانست کرد تا بود رسول ابوطالب **ائمه** ما آن اسنغلما
داشتندی احوال ائمه جمله چنان بود که حال موسی بن جعفر
چند عمر ارطالبیان را بکشتند بظن و تهمت
آنکه امام وی بود تا از صلب وی بود **و نیز** نبوت
علیه السلم مشهور نبود میان خلق تشهیر وی بر ضد آن لازم بود
اما **امامت** امام ظاهر بود میان خلق خاصه تبعی
فاعده هشتم در آنک
که ولادت انبیا هم مخفی باشد چنانکه از ان امام از ان جمله
ابرهیم علیه السلم از جد مادری ابرهیم کاهن و منجم بودی
خوابی عظیم دید شبی **و با نمرود گفت** درین وقت کودکی
برآید که هلاکت ما بدست وی بود لکن وی را بسوزند لکن تا بدان حد
بگفت که از آتش بسلامت خلاص یابد تا **نمرود**
میان مردان و زنان حیلوله انداخت و پدر ابرهیم موافقه کرده
بود با زن ابرهیم در وجود آمد آزر خواست که وی را بکشد دختر
مادر ابرهیم گفت نشاید که خاطر من برنجانی و قرة العین مرا بکشی
بدست خویش اجازت ده تا من وی را در بعضی غارها پنهان کنم
وی خود بمیرد و خاطر من از تو نرنجد با شد راضی شد مادر ابرهیم
وی را در غاری نهاد بعد از آنکه سیر کرده بود بشیر و در غار بسنگها
محکم بکرد **چون** هفته برآمد اجازت خواست از بنده که
زیارت فرزند رود برفت و سنگها باز گرفت و وی را دید اباد
وچشم درخشان دران غار چون دو شمع چون حق تعالی از روی ی

د

در ابهام وی نهاده بود و امروز همان سبب
است که کودکان انگشتان بمکند و شیر از ابهام وی روان
بود بیک هفته چون یک ماهه بودی و یکماهه چون یکساله
و هر وقتی نعلل آوردی و بدانجا رفتی و اصلاح کار وی کردی
تا چون بزرگ شد و با شهر آمد و از راحال معلوم شد و ویرا بدید
محبت وی حق تعالی در دل وی نهاد که دل بازان نداد که ویرا بکشد
و دوم کرت که جباری ویرا از مصر بیرون کرد تا و
وَاَعْتَزِلُکُمْ وَمَا تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَقَالَ فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ
وَمَا یَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَهَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ وَ
یَعْقُوْبَ و همچنین بود غیبت یوسف
میان وی و میان برادران مواکله و مجالسه و مبایعه و مکالمه
بود و ویرا نشناختند و میان وی و پدر و برادران وی
هشت روزه راه بود و ایشان ویرا ندانستند که کجا وطن
دارد و یعقوب را علم حاصل بود
بحیات وی و دلیل برین قول خدای تعالی اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنِّیْ
اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و قوله فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ عَسَی اللّٰهُ
اَنْ یَأْتِیَنِیْ بِهِمْ جَمِیْعًا و قوله فَتَحَسَّسُوْا مِنْ یُوْسُفَ
وَاَخِیْهِ وَلَا تَیْأَسُوْا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ و یعقوب
ملک الموت را دیده بود و پرسیده که وی در میان
احیاست یا در میان اموات جواب داد
که در میان احیا و همچنین از باقر علیه السلام روایت است
که بنی اسرائیل ارجاف کرده بودند که موسی علیه السلام درین دور
برآید و پنجاه کذاب خروج و هر یکی گفتند که ما موسیم و او از خویش را

موسی

موسی بکردند این خبر بفرعون رسید و سحره و کاهنه گفتند
درین سال در بنی اسرائیل کودکی برآید که هلاک ملک ما بدست وی بود
فرعون قابله گان را بر زنان بنی اسرائیل مسلط و موکل
کرد که تا هر که کودکی بزاید در حال بکشند و همچنین
بود مادر موسی قابله موکل کرده وان بنی اسرائیل از مواضعه زنان
امتناع کردند الا که عمران پدر موسی که وی گفت قابله را ان امرأته واقع و لو
کره المشرکون اللهم من حرمه فانی لا احرمه و من ترکه فانی لا اترکه
و مادر موسی حامله شد و حق تعالی محبت آن زن بر دل آن قابله انداخت
بافراط تا با وی گفتی لا تحذری فانی اکتمه علیک و چون وی بزاید و چون
وضع بود ویرا آن قابله در گنجینه برد و کار وی اصلاح کرد و بیرون آمد
و گفت با حارسان که بود زنی بود که پاره خون بود که بیفتاد چون
مادر موسی از آواز موسی خائف بود وحی آمد که تابوت بکن و ویرا
در انجا نه و برود نیل انداز در شب و آثار قدرت ما ببین و آن وقت ربیع
بود آسیه بنت مزاحم زن فرعون بشاطی النیل خیمه زده بود
بتفرج و تنسط خاطر و برا ثنره تابوت دید ندا کی آمد بگرفتند
تا در خانه فرعون بماند سی سال این یک غیبت بود و غیبت دوم
بمدین شعیب و چون حادثه در پیش مادر ابرهیم و موسی رفتن ایشان
با پس پشت مادر رفتندی چنانکه هیچ اثر ظاهر نبودی و همچنین
ادریس علیه السلام را جباری فرستاد حق تعالی بسبب آنکه وی از صالحی
خواست که باغی بخرد و بنه فروخت زن آن جبار سازا را رقه بود بهانه
بکرد و آن جبار ویرا بکشت و یتیمانرا بی هیچ بگذاشت آن جبار
سخن ادریس شنید و قصد قتل وی کرد بقول آن ملعونه دوستانی
ادریس ویرا خبر کردند بگریخت و پناه با غاری داد از غارهای کوه

آن شهر و بیست سال در آنجا بود بیرون بودی و ملکی از بهر وی طعام
آوردی و ادریس بوقت غیبت دعا کرده بود که باران نبارد بر ایشان
و امتان خود را خبر داده که از اینجا بروید که قحط و هلاک بودن و حق
تعالی این جبار را هلاک کند و زن وی را بطعمه سگان کند و چنان کرد
چون سال بیست بر آمد گرسنه سه شب طعام ادریس نیاوردند ادریس
گفت خداوندا الهام باز گرفتی پیش از قبض روح از حق تعالی وحی آمد که
چاندازی که بندگان بدعا تو اجابت ما بیست سال است که گرسنه می
خورند بزیر رو بطلب روزی ادریس در آن شهر آمد دودی از خانه
بر آمد بدانجا رفت عجوزه دو قرص در آتش کرده بود ادریس بروی سوال
کرد عجوزه گفت یکی مرا است و یکی قرة العین مرا که او نه ما تجری بنو
دادن و اگر چنین کنیم ما بگرسنگی بمیریم ادریس گفت کودک اینکه بخورد کفایت
بود آن بخورد وی بمی داد عجوزه در آن میانه گفت دعا ادریس را چیزی
بگذاشت که بکسی توانیم دادن چون کودک باز آمد قرص خویش شکسته
دید بطپید و در حال بمرد عورت آواز بر آورد که عبد الله قرة العین
مرا بکشتی ادریس بازوی آن کودک بگرفت و گفت ایتها الروح الخارجة
من بدن هذا الغلام بامر الله ارجعی الی بدنه باذن الله انا ادریس
النبی غلام زنده شد پیرزن بیرون آمد باواز و غلبه وجد
که الفرح الفرج جاء ادریس النبی خبر بپادشاه شهر رسید
و ادریس پناه با تلی داد در آن سرهنگان ملک آمدند که وی را بگیرند
و بفرمایند جبار برند دعا کرد جمله بمردند پانصد سوده دیگر آمدند
ادریس گفت مصارع برادران و یاران نگرید و پس از آن سوال برید
ایشان آن بدیدند و رجوع با خدمت جبار کردند و حال بگفتند
ادریس گفت اگر خواهید که باران ببارد ملک با اهل شهر برهنه پا

پیش

پیش من آیند ملک جبار با اهالی بلده پیش وی آمدند برهنه سر و برهنه
پای ادریس دعا کرد در حال باران بارید چنانکه مردم با خانه خود
نتوانستند رفتن **و بعد** از نوح تا بدور محمد علیه السلام
جدا اوصیا و انبیا را غیبتها بود **فاعده**
پنجم بدانکه امام را دو غیبت بود اول قصیر دوم طویل غیبت
قصیر سفرا و ابواب بخدمت وی تردد کردند مدت هفتاد و هفت
سال شیعه را هیچ خلافی نبود منهم ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری
و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه
ابو جعفر محمد بن عثمان و عمرو الاهوازی و احمد بن اسحق
ابو محمد الوجنانی و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم
بن مهزیار و ابو عمرو عثمان بن سعید باب جد وی و سر وی بودی
بعد از ایشان از آن وی و وی را معجزات بودی دلالت صدق
او وی را و بوقت مرگ قائم بنص ابو جعفر محمد ساخته **در آخر**
جمادی الآخرین سنه اربع او خمس و ثلثمائه و بعد از وی
ابو القاسم حسین بن روح من بنی نوبخت بنص ابی جعفر محمد بن عثمان
بجای وی بنشاند و وی متوفی شد در شعبان سنه ست و عشرین
و ثلثمائه و بجای وی ابو الحسن علی بن محمد السمری بنص ابی القاسم
و وی متوفی شد در نصف شعبان از سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه
ابو الحسن محمد بن احمد المکتب در بغداد در سالی که وی متوفی شد
علی بن محمد السمری که حاضر آمد پیش وی قبل وفاته بایام توقیعی
بیرون آورد بخط امام بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک

بين

وستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك
فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره وذلك بعد
طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جوراً وسياتى شيعتى من
يدعى المشاهدة الا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفيانى
والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم
راوى گويد نسخت كردم ازان توقيع چون روز ششم
بازگشتم برفتم وى در نزع بود ازوى پرسيدند كه وصى كيست فقال الله
امر هو بالغه وتسليم كرد و اين آخرين كلام وى بود **قاعده**
دهم توقيعات وى سالك يك جلد و ده مجلد برابدكه بزرگان نوشته اند
اول من سمانى فى مجمع من الناس باسمى فعليه لعنة الله دوم كذب الوقاتون
سوم فى كلام الى ان قال ليس بين الله وبين احد قرابة ومن انكرنى فليس
منى وسبيله سبيل ابن نوح عليه السلام واما سبيل عمى جعفر وولده فسبيل
اخوة يوسف عليه السلام واما الفقاع فشربه حرام ولا باس بالشلماب
واما ظهور الفرج فانه الى الله تعالى ذكره وكذب الوقاتون واما
قول من زعم ان الحسين لم يقتل فكفر وتكذيب وضلال واما الحوادث
الواقعة فارجعوا الى رواة حديثنا فانهم حجتى عليكم وانا حجة الله
پرسيده بودند از ابواب اخراج خمس از امام كه غنيمت **وقال** عليه السلام
واما الخمس فقد ابيح لشيعتنا وجعلوا منه فى حل الى وقت ظهور
امرنا لتطيب ولادتهم ولا تخبث وقال واما ندامة قوم
شكوا فى دين الله على ما وصلوا به فقد اقلنا من استقال ولا حاجة
لنا فى صلة الشاكين واما علة ما وقع من الغيبة فان الله عز وجل يقول
لا تسالوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم **قاعده**
يازدهم در ذكر سنه خروج صادق عليه السلام نمود كه وى در سال

روز

بگفتم وگفتم من مى ترسم كه اين خيالى بود خديجه گفت حاشا ثم كلا كه [illegible] گفت برخيز
بنزديك عم رويم ورقه بن نوفل وى مردى عاقل بود دانا بود و اين حال با وى بازگوئيم
او كتب اوائل خوانده است چون ورقه اين سخن بشنيد گفت هنيئاً
لك يا محمد انت الناموس الاعظم تو آنى كه ما در كتب خوانده ايم از توريه
وانجيل و تو رسول آخر الزمانى نبوت مختوم شود با تو كاشكى من در روزگار
تو بودمى تا نصرت بتو كردمى و من بتو ايمان مى آرم كه ترا ازين شهر بيرون كنند
[illegible] پيغمبرى نبود الا كه وى را برنجانيدند رسول عليه السلام
گفت هر وقتى كه در خلوتى بودمى يا بر كوهى جبرئيل بيامدى و آهنگ كردى
و من خواستمى تا خود را از آنجا بيندازم وى مرا در گرفتى ديگر باره ورقه را
خبر كردم ورقه گفت يا محمد چون اين بشنوى بگريز و برجاى باش تا
وى چه گويد آنچه گويد بشنو و ياد گير ديگر باره جبرئيل آمد و گفت يا محمد انك
حق حقا بخوان كه **بسم الله الرحمن الرحيم**
الحمد لله رب العالمين تا آخر فاتحه و پيش نوفل
رفتم سوره به وى خواندم گفت ابشر يا محمد انك نبى مرسل
وانت الذى بشر به موسى وعيسى بن مريم واكبر ورقه اين ابيات گفت با خديجه
[illegible] حقا يا خديجة فاعلمى . حديثك ايانا فاحمد مرسل
وجبريل ياتيه وميكائيل معهما . من الله وحى يشرح الصدر منزل
يفوز به من فاز عز الدينه ويشقى به الغاوى الشقى المضلل
فريقان منهم فرقة فى جنانه . واخرى باغلال الجحيم تغلل

فصل فى فتح مكه

بدانكه چون رسول عليه السلام خواست كه بمكه رود از خدا خواست
اين حال پنهان دارد بر قريش تا زنى شاعر نام مولاة ابى عمرو بن صيفى
بن هاشم بن عبد مناف از مكه بمدينه آمد نزد رسول عليه السلام پرسيد كه بمكه آمدى

گفت بیچاره گفت بهجرت آمدی گفت نه گفت موالی ما شما بکشتی و در مکه
کسی نماند که مرا تیمار داشت کنون آمدم تا مرا طعامی دهید و مرا با مکه فرستید
رسول علیه السلام بفرمود که هر کسی چیزی بدهید تو برا هر یکی نافه یا جامه بوی
می دادند تا حاطب بن ابی بلتعه رسید وی نیز چیزی بداد و خطی بمکیان
نوشت و اعلام کرد که رسول می آید باید که بر حذر باشید آن ساره نامه
در میان موی خویش پنهان بکرد و از شهر بیرون آمد جبرئیل علیه السلام آمد
و رسول علیه السلام را خبر کرد که حال برین جملت است رسول علیه السلام علی را
و زبیر را بفرستاد که هر جا که یابید نامه از وی بستانید و رسول علیه السلام
حارثه بن نعمان را خبر کرده بود بمدینه از وی پرسیدند ایشان گفتند
ما ندیدیم تا بروضة الخلیفه برفتند کسی را ندیدند تا هیزم فروشی خبر داد که
بزن راه نیمه چنین برفته است و بروایتی طلحه و مقداد و عمر بن الخطاب
با علی بودند آن ساره را بدیدند نامه طلب کردند با کرد و سوگندها
خورد امیر المومنین علی علیه السلام گفت ای مردم عجب
از کار شما رسول علیه السلام از خدای عز و جل آگهی خبر داد و چگونه شاید
راست گوید شمشیر برکشید و روی بساره نهاد و گفت اگر بدهی
خلاص یابی والا گردنت بزنم یا برهنه کنم مرا نشناسی منم علی بن
ابی طالب ساره گفت یا ابن ابی طالب روی بگردان تا نامه
بتو دهم علی نامه بستد و بخدمت رسول آورد و گفت بخوانی رسول
علیه السلام نامه بخواند و بر منبر رفت و گفت مرا خدای داد در خواستم
که حال ما بر مکیان پوشیده باشد یکی از شما نامه نوشت اگر راست بگوید
که وی که بود و الا وحی رسوا بکند حاطب برخاست و گفت
یا رسول الله من نوشتم اما بخدای که من مومنم نه منافقم و بعد از بعثت
خیانت نکنم و جانب ایشان مراعات نکردم تا در اسلام آمدم

فکر

بیگر مرا در مکه خویشی نه و عشایر بیارند و من اندیشه کردم
ذوالحیا ذو باشد دست ایشان ابا شد مرا این نامه بنزدیک ایشان
وسیلتی باشد و نیز اهل من بمکه اند و خیر ایشان ترسیدم بدین نامه خواستم
که بنزدیک ایشان منتی باشد مرا عمر گفت یا رسول الله
اجازت ده تا این مرد را گردن بزنم که وی منافق شد رسول علیه السلام
گفت وی اهل بدر است خدای بر ایشان اطلاع کرده تا بیامرزیده
باشد ایشان را او کو برا از مسجد بیرون کنید مردم دست به پشت وی
می نهادند و بیرون می انداختند و وی باز پس می گردید تا باشد که رسول
علیه السلام بروی رحمتی کند و ببخشد رسول علیه السلام گفت که باز آرید او را
باز آوردند فرمود توبه کن وی توبه بکرد رسول علیه السلام توبه وی قبول کرد
و سوره یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء فرو آمد در حق وی **مسئله** مولانا امیر
المومنین علی علیه السلام گوید که مکیان آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی
کردی که آباء تو و اهل بیت تو انبیا دعوی کردند اگر صادقی و خواهی
که ما تصدیق تو کنیم و ایمان بتو آریم بگو تا این درخت با عروق و
اغصان بتو آید رسول علیه السلام گفت چنین کنم و دانم که شما ایمان
نیارید پس گفت ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله
و الیوم الآخر و تعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک
حتی تقفی بین یدی باذن الله درخت متحرک شد و قطع زمین
می کرد و می آمد و برا آوازی بود چون بو سر مرغان تا بیامد و
شاخها بسر رسول علیه السلام انداخت دیگر باره گفتند بگو تا بدو نیم
شود یک نیمه اینجا بایستد و نیمه دیگر با جای خویش رود دعا کرد چنان
شد دیگر باره گفتند بگو تا این هر دو نیمه با هم دیگر روند دعا کرد تا

آن پارها باهم رفت وهر ساعت این معجزها ایشانرا تسلیا بی
وجبروت می افزود تا گفتند عجب استاد ساحری که این عظیم سحر
دستی علی علیه السلام بفخر باز گفت که من آنجا حاضر بودم وآن
مشاهده می کردم وآن دوی درخت می شنیدم تا ایشان گفتند
تراجز علی تصدیق نکند **ومنها** آنکه رسول علیه السلام
با صحابه در سفر بود وایشانرا آب نبود وهمه برشرف هلاک بودند
تا التجا برسول علیه السلام کردند فرمود که در کوزه آب بیاورند ودر آنجا
اندکی آب بود دست در میان آن آب نهاد از میان انگشتان
رسول علیه السلام آب روان شد خلق از آنجا سیراب شدند **ومنها**
رسول علیه السلام در مدینه پشت بجذعی باز داده خطبه کردی
تا منبر بکردند برای وی چون وی بر منبر رفت آن جذع می نالید چنانکه ناقه
که فرزندش گم کرده باشد رسول علیه السلام بیامد وویرا در کنار گرفت ودر پیش
گرفت بوجه معانقه **ومنها** مردی بود که گوسفند چرانیدی
گرگی ویرا چون مشغول دیدی یا بخواب یا ماندگی گوسفندی از گله وی
بگرفتی تا روزی می دوید بدنبال گرگ گرگ بزبانی فصیح گفت مرا از روزی
خویش منع می کنی مرد عجب باند از سخن گفتن گرگ گرگ گفت عجب‌تر از سخن
گفتن من آنست که محمد دعوی رسالت می کند بحق در میان
شما وشما انکار می کنید آن مرد اسلام آورد ودو صالح شد واولاد وی
هنوز باقیند بر عرب وعجم فخر آرند وایشانرا بنو مکلم الذئب
خوانند **ومنها** یهود خیبر
پرسیدند که رسول چه دوست دارد گوسفند گفتند ذراع
گوسفندی بریان کردند وزهر در آن مالیدند چون رسول علیه السلام دو لقمه
بخورد از آن گوسفند بآواز آمد وگفت تا نخوری یا رسول الله فانی مسموم

آن زهر هر سالی معاودت کردی وزحمت رسول علیه السلام دادی
وقت مرگ در نزد وی واکنون شد وازان سبب شهید مرد که وی درجه
شهادت از خدای تعالی خواسته بود جبرئیل آمد که خدای تعالی
سلام می رساند ترا ومی گوید که آن لقمه خیبر راجع گردید در موضع
از پهلوی تو ببرد رگ تو واکنون شود **ومنها** سالی
قحط بود ومردی خواست که رسول علیه السلام را ضیافت کند بنهفت
وخلقی عظیم جمع شدند چنانکه گویند که بالوف شدند یعنی هزار
رسول علیه السلام انا را ایشان نخواست گفت غطوا اناءکم ودعا کرد
برابر خویش آن خلق بنهاد جمله خلق از آن سیر بخوردند وآن
طعام بحال خود باقی بود **ومنها** در غزوه تبوک
صحابه گرسنه بودند وبرشرف هلاک شکایت برسول علیه السلام کردند
گفت آنچه دارید بیارید هفت دانه خرما بیاوردند دست مبارک
خویش برآن نهاد وگفت کلوا بسم الله التمر الوصیم آن جمله خلق
بخوردند وآن خرما بحال خویش بود **ومنها**
آهویی در دام افتاد مرد آنجا برسید باو در سخن آمد که مرا بچه گرسنه
اند وتشنه [illegible] رسول علیه السلام گفت تا رها کنم وخداوند دام
غایب گفت یا رسول الله من باز آیم رسول علیه السلام صبر کرد آهو برفت
وبچه شیر داد وباز آمد صاحب دام آمد شفاعت کرد رسول علیه السلام پیش
وی ویرا رها کرد آهو از آنجا [illegible] **ومنها**
زنی کودکی مفلوج نزدیک رسول علیه السلام آورد که دعا کن تا وی نیک شود
رسول را علیه السلام رحمت آمد دعا کرد دو دست [illegible] که راست
قامت شد قرار آن ربع فلاح یافت **ومنها** رسول علیه السلام روز
بدر مشتی خاک برداشت وبر روی کافران ریخت وگفت شاهت الوجوه

جمله جتیها ایشان برشد بخاک چنانک عاجز شدند و در روی می افتادند
و فرشتگان و موضعان بعقب می رفتند و می کشتند فصل
جون رسول علیه السلم در مکه آمد و بیلدرضا
بایستاد و کفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده
و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده آنکه کفت
یا قریش حق تعالی نخوت جاهلیت از سر شما بر دو جمله آدمی از
خاکست پدر آدم و مادر حوا و وعظ بسیار بکفت و با خر این آیة بر
خواند که انا خلقناکم من ذکر و انثی الآیه پس کفت
ای اهل مکه شما را چه کانست که من با شما چه کنم ایشان کفتند ما را
بتو کمان خیرست تو برادر ما ای و پسر برادر ما ای رسول علیه السلام
کفت من شما را دعا کردم از آن روز باز مکیان را طلقا خوانند یعنی آزاد
کردکان جون رسول علیه السلم فارغ شد بر کوه صفا شده بنشست
و از مردان بیعت ستاند باسلام و جهاد پس بیعت زنان
بستاند باسلام و ترک دزدی و زنا و قتل اولاد چنانکه در سورة
التحریم کفته است قوله تعالی یبایعنک علی ان لا یشرکن
بالله شیئا و لا یسرقن الآیه و امیر المومنین علی
علیه السلم سفیر بود میان رسول و مردان و زنان و جون
بیعت زنان خواست کرفتن جامه بینداخت و یکسر رسول
علیه السلم بدست کرفت و جانب دیکر زنان در دست می کرفتند و کویند
طشتی بیاوردند و آب در آنجا ریختند رسول علیه السلام
دست در وی نهاد و زنان را بفرمود که دستها در وی می نهید و
بعد از فتح مکه دین قوت کرفت بسبب آنکه
قبائل و روساء عرب منتظر بودند که تا هیچ سلطان قصد

خوم خدا کرد الا که وی هلاک شود اکر محمد نیز کاذب باشد هلاک شود
و اکر بسلامت باز آید و در از دعوی رسالت صادق باشد جون آنجا
نقل کرد و بسلامت بیامد با لشکر خویش الا سه تن که راه خطا کرده
بودند که ایشان را بسیل مکه شهید کردند اول تبع حمیری
جهان کیر بود دوم ابرهه بن الصباح و تبع پادشاهی
بود که وی را تبع بسیار بودی برای آن تبع خوانده او
در جاهلیت آتش پرست بود با قوم خویش و باخر عهد
اسلام آورد و قوم خویش را با اسلام خواند و ایشان
وی را تکذیب کردند و کویند وی از ملوک
جهان کیر بود جون سکندر ذو القرنین
منتخب و افریدون منطی و اردشیر بن بابکان فارسی و سلیمان
بن داود علیهما السلام جون تبع از دیار
مشرق بیامد بمدینه آمد و ایشان را غارت نکرد و
پسر را آنجا ولی عهد خویش کردانید و او بعض اهل
مدینه غدر کردند و پسر وی را بکشتند تبع برخاست
و با لشکر روی بمدینه و والی مدینه آن روز
عمرو بن الطله از بنی عدی بن النجار بود ایشان
نیز اسباب حرب مهیا کردند و بیش ازین مدنیان
از آن وی سود کی کشته بودند و در چاهی انداخته که آنرا
کر آنرا ذات تو اما ن کفتند تبع را الحقد نیز می بود مدنیان
بروز حرب کردندی و از جانبین کشته شدندی و جون
بنزدیک غروب آفتاب بودی بیرون آمدندی و طعام
ایشان دادندی و میزبانی کردندی باقصی غایة تبع را از کرم

النقصه خلق را
معلوم شد حقیقت
وی اما پیش از محمد
دو پادشاه قصد
مکه کردند م

ایشان عجب آمد دو عالمان از احبار بنی قریظه بیامدند و تفحص
تتبع کردند که [illegible] مدینه [illegible] که وی مهاجر محمد خاتم الانبیا
خواهد بودن و مدفن وی و این جمع از انصار وی باشند ما بوی
ملک تو می ترسیم اگر تو قصد این خلق کنی تبع را این سخن موافق
و ایشان را تصدیق کرد که وی رسول خواهد بود و انبیاء سلف
بوی بشارت دادند و این دو عالم پسر عمان یکدیگر بودند تبع را عظیم
موافق افتاد سخن ایشان دو عالم که از مولد و موطن و قبیله و احوال
رسول علیه السلام جمله شرح دادند ایشان را برگرفت و با خویشتن بحمیر
برد بولایت یمن چون وی بحمیر رسید خبر داشتند که وی در انجا
رود و گفتند که تو از دین ما برگشته و در دین جهودی رفته
تبع ایشان را دعوت کرد بدین تا آخر گفت آتش میان ما و شما
حاکم شود و ایشان را عادت بودی که اگر کسی را با غیری دعوی
بودی بدان کوه رفتی و قربانی کردی آتش برامدی و مجرم را
بسوختی و قربان ایشان که مجرم نبودی خوردی این دو حبر
بیامدند و حاخامها، نوبت در گردن انداختند و در میان
آتش شدند آتش از آن کوه بیرون آمد و این دو عالم را
از یهود هیچ تعرضی نرسانید الا که عرقی از پیشانی ایشان
بیرون آمده بود و آتش پرستان بتان خویش بیرون آورده
بودند آتش در ایشان افتاد و جمله بسوختند مردم
ولایت بسبب آن بیشتر در دین یهودی آمدند و آتش از جای
خود بشد با میان آن سنگاف و ایشان را ظاهر بودی که آن را
احترام کردندی و او آنها از انجا بیرون آمدی آن دو عالم
گفتند یا ملک این دیو است شیطانی استراء فتنه خلق

آمد

اسلام که هرگز نجاست شرک و سفاح جاهلیت ما را مدنس نه کرد
بعبد المطلب رسید و بدو نیم شد یک نیمه
عبد الله بیرون شد و با آمنه پیوست و یک نیمه با ابوطالب
با فاطمه بنت اسد پیوست از آمنه نبی در وجود آمد م
که مخدوم و از فاطمه بنت اسد علی در وجود آمد پس چون هر دو
نور ما بحسن و حسین رسید تا قائم آل محمد
علیهم السلام

فصل

جابر بن عبد الله انصاری گوید که از پدرم
شنیدم که وی گفت که از ابوطالب شنیدم
که گفت که من در همه جهان هیچ کس را دوست ندارم جز [illegible] محمد
صلی الله علیه و آله را دوست دارم و من هرگز وی را
بتکذیب و تکذیب متهم نکردم و متهم نیافتم و وی که محمد
هرگز پیش من سخن [illegible] نینداخت و هرگز بطبیب محتاج نبود
و دائما بوی عطر و مشک و عنبر از وی آمدی و من هرگز بول و غائط
ندیدم و هرگز ندیدم که وی نوشت یا کتابی می خواند و مع هذا
فصیحترین و عالمترین عالمیان است باخبار انبیاء
ماضیه و هرگز ندیدم که وی سجده بت کرده
باشد و با قصی غایت بت دار بودی و روزی محمد
علیه السلام با من بود و گوسفندان می چرانید آوازی شنیدم
که گفت طوبی لک یا ابا طالب لقد سعدت بالمختبر و لحبوت
بنصرته و من آن شخص را نمی دیدم رسول علیه السلام را از آن
خبر دادم بخندید که جانا کسی که داند و اظهار نکند
پس گفتم یا پسر برادر که من می بینم که ترا برسالت فرستند

است

وشعر عرب را بعضا برای ایشان خواندی مانند کسی که حال دل را
واظهار نکند چون خدای تعالی وی را
فرستاد او را اوردم بزبان و تصدیق کردم بدل رسول
مرا گفت یا عم این ایمان ظاهر مکن با نزدیک قوم است که همه ترا بکشند
و هم مرا و اکرنه از بهر کلام وی بودی من اسلام خویش اظهار
کردمی اما حکم وی چنین بود سمعت
واطعت باقر گوید علیه السلام نزل جبرئیل
وقال یا رسول الله ان الله حرم علی النار صلباً
حملک وثدیاً ارضعک وحجراً کفلک
صلب صلب عبد الله بود و ثدی ثدی
امنه بود دختر وهب وحلیمه بنت
ذویب و حجر حجر ابو طالب بود و فاطمه بنت
اسد و اصبغ بن نباته گوید که از امیر المومنین
علیه السلام پرسیدم از حال پدران ایشان و کفر ایشان گفت والله
ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم
ولا عبد مناف صنما قط و گفت ایشان بر دین
عیسی علیه السلام بودند و اظهار ایمان نمی کردند و مثال
ایشان همان بود که یوشع وصی که با نطاکیه
رفته بود برسالت برای صلاح روی اظهار کفر می کردند و اظهار
ایمان نمی کردند و مخالفان چنین اورده اند
منهم سلطان النهروانی در تفسیر فعززنا
بثالث بیان کرده است ومن سیاقت صادق
علیه السلام گفت ان مثل ابی طالب کمثل اصحاب الکهف

اظهر

محمد از بوسش جبرئیل میوهٔ آن بمن می اورد و بمن می داد تا انجا بر زمین دیگر
پرسیدم بوی آن درخت زیادت تر از آن بود که از آن درخت اول گفت یا
جبرئیل گفتم یا جبرئیل بوی این خوشتر است از بوی آن درخت میوهٔ آن بچید
و بمن آورد و گفت بخور من بخوردم از نام این درخت پرسیدم گفت یکی را
حسن نام است و دوم را حسین چون بزمین روی در ساعت
با خدیجه مواقعت کن تا از او دختری آید فاطمه نام و آن دختر را با ابن عم خویش
علی بن ابی طالب شوهر ده تا آن فاطمه از ابن عم تو دو پسر بیاورد یکی را نام حسن
و دوم را نام حسین در هر وقتی از جبرئیل از میوهٔ آن درختان خواهم
مرا گوید بوی آن میوها از فاطمه و حسن و حسین توان یافت
بوسه بر فرق ایشان باز ده تا آن بوها نیابی و روزی جبرئیل
از میوهای آن درختان بمن آورد من بخوردم و بعضی بعلی
دادم و حسن و حسین علیهم السلام ای عروة هما ریحانتای
من الدنیا فصل ثعلبی ونهروانی
و امثال ایشان اورده اند که فردا در قیامت روزی آفتاب
بر آید حق تعالی گوید که این آفتاب نیست بلکه فاطمه زهرا
است که با امیر المومنین علی بجستجوی گرد آن نور دیده
وی است نه آفتاب فصل فاطمه علیها السلام
با این جلالت و قدر عند الله وعند الرسول چون فدک از وی باز گرفتند
بغضب و عایشه و حفصه گواهی دادند و ایشان از اهل بود ند
حق تعالی گفت فان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه معصوم
گواهی دادند که رسول گفت نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا
نورث ما ترکناه صدقة و عایشه نگذاشت که حسن را
در حجرهٔ رسول دفن کنند که خانهٔ منست و اجنبی ابوبکر

وعمر آنجا دفن کردی اجازت خدای و رسول که لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الحاصل فاطمه علیها السلام
باستغاثت بدر مهاجر و انصار رسید هیچ کس
فریاد وی نرسید و مدد وی نکرد چون عایشه
بغزا و حرب امیر المؤمنین علی علیه السلام می رفت ده
هزار دوزخی بروی جمع شدند زهی اسلام که دختر ابوبکر
خواهد که خلیفه خدا و وصی رسول و امام مسلمانان را
بکشد چندین هزار سرها فدا کنند و چون دختر رسول
علیه السلام مدد خواهد تا باغی از دست غاصبی بیرون آورد
هیچ کس یک کلمه نخیزند گویا در نگر و اسلام بین بنظر
تعجب چون فاطمه شهادت عایشه و حفصه
بشنید که نحن معاشر الانبیاء صحابه گواهی ایشان قبول
کردند و آیات قرآن که فاطمه علیها السلام بریشان آورده بود
اول آیه یوصیکم الله دوم وورث سلیمان
داود سوم فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من
آل یعقوب آیات قرآن و شهادت امیر المؤمنین
علی و حسن و حسین و چند کس دیگر از صلحاء صحابه رد
کردند و گواهی آن دو زن قبول کردند از صادق علیه السلام
پرسیدند سر این گفت ایشان گفتند که طالبان ثواب اگر گرسنه شوند
رحمت ندهند باید که گرسنه باشند تا قوت قیام و ملک طلب
نباشد در نگر در روز قیامت حال کسی که آیات قرآن و شهادت
عترت بتاکید قرآن رد کنند چگونه باشد زین العابدین
گوید علیه السلام ومن سرنا نال منا السرور

ومن

ومن ساءنا ساء میلاده ومن کان غاصبا حقنا
فیوم القیامة میعاده فاطمه گوید
کانت لنا فدک من جمیع ما اظلته السماء فشحت بها
نفوس قوم و سخت بها آخرون نفوس قوم آخرین شاعری
چه خوش گوید بطشوا بفاطمة البتول واحرزوا
میراثها طعنا علی الفرقان در دور عثمان
عایشه آمد و از وی میراث رسول علیه السلام طلب می کرد
عثمان گفت اما انی سا... خذ شاهد بک علی نفسک کما
اجازها ابوک علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه
و آله یعنی بروایت تو و بشهادت تو هیچ نمی رسد تا بدان شهادت
که بر فاطمه دادی که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و لا نورث فصل
در فدک فاطمه خیر بنات الرسول بود اول آنکه
جمیع طوائف اسلام و کتب ایشان ناطقست بمحامد و مناقب
فاطمه و اخبار و ثنای وی متواتر شد مثل فاطمة بضعة منی من آذاها
فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فمأواه
النار و حدیث ان الله یغضب لغضب فاطمة
ویرضی لرضاها و امثال این و فاطمه معصومه
و آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
فاطمه صاحب عبا بود در روز مباهله و بعد از رسول
علیه السلام هیچ فرزندی زنده نبود دیگر الا فاطمه و بنص یوصیکم الله
وی وارث رسول علیه السلام بود و جمله دختران قبل النبوة و البعثة
در وجود آمدند الا فاطمه که بعد از نبوت در وجود آمد و رسول علیه السلام
از هیچ فرزند فرزند نبود الا از فاطمه و فاطمه مادر سادات عالم شد و صدق

[وسمحت نفوس]

انا اعطیناک الکوثر از فاطمه بود علیها السلام **وخطیب**
عقد وی زیر درخت طوبی راحیل بود و ملائکه
گواه و حق تعالی ولی آن عقد **و سبب آن بود**
که ابوبکر و عمر و عثمان خطبت کردندی در رسول فاطمه
رسول گفت خطیب و بهجوابه حق تعالی است حق تعالی این مونث
از وی کفایت بکرد تا جمله جلالت و قدر در همه جهان ویرا باشد

فصل در تزویج فاطمه علیها السلام

انس گوید که رسول علیه السلام گفت روزی ملکی
آمد با بیست سر هر سر ناب سه سر وی هم بنگذاشت
وگفت **یا احمد** انت اکرم علی الله من اهل
السموات و الارض اجمعین و آن ملک بوسه بر سر و دست
می داد و من گمان بردم که وی جبرئیل است گفتم یا جبرئیل این صورت
که هرگز چنین نیامدی بزمین ملک گفت من جبرئیل نیستم ولکن ملکی ام
نام من **محمود است** و میان هر دو کتف من نوشته
است لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیه
خدای تعالی مرا فرستاده است تا نور را بنور دهم گفتم
ایشان کیستند گفت علی و فاطمه و جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل با **هفتاد هزار ملک** حاضر شدند بعقد تزویج
رسول علیه السلام گفت عنبر این قول یا علی قد زوجتک علیها فوق
الله وفوق سبع سموات با علی فاطمه را با خود گیر پس گفت
یا محمود چند سال است که این بر کتف تو نوشته گفت پیش
از خلق آدم بدو هزار سال و جبرئیل قدحی برسول علیه السلام
داد و گفت این خلوق از بهشت است فاطمه را بگو تا سر و تن بدین

خلوق

خلوق بشوید هرگه که فاطمه سر بخاریدی بوی خلوق در جمله مدینه
شنیدندی **فصل در آیات وی یعنی**
اسباب صادق علیه السلام گوید که رسول علیه السلام روزی پاره
خرما به بوذر داد که بفاطمه بود ابوذر برفت تا در حجره فاطمه و بایستاد
وگفت السلام علیکم کس جواب نداد ابوذر گفت من ظن بردم
که از دور آواز اسباب نمی شنود در بگشادم و در خانه رفتم فاطمه
علیها السلام خفته بود و حسین علیه السلام را شیر می داد و اسیا بحال
خویش می گردید با نزدیک رسول علیه السلام آمد و آن حال باز گفت
رسول علیه السلام گفت که حق تعالی این کرامت با فاطمه بکرد که ضعف وی
بشناخت ملکی می فرستد تا مدد فاطمه میدهد و معاونت
وی همی نماید **باقر** علیه السلام گوید که رسول علیه السلام روزی
سلمان را بفاطمه فرستاد بیامد و بر در حجره بایستاد و آواز کرد
کسی جواب نداد چون در صحن رفتم نگاه کردم فاطمه قرآن می خواند
و اسیا بخود می گردید با نزدیک رسول علیه السلام رفتم و حال بگفتم
رسول علیه السلام گفت یا سلمان ان ابنتی فاطمه ملأ الله قلبها
وجوارحها ایمانا و یقینا الی مشاشها تفرغت لطاعة الله
فبعث الله ملکا اسمه زوبائیل **وگویند**
نام وی رحمه فا و ار لها الرحی و حق تعالی مؤنة دنیا و آخرت
از وی بکفایت **اسامه زید گوید** که رسول علیه السلام مرا
بطلب علی علیه السلام بفرستاد علی را یافتم در سجده خدای بتضرع
و ابنتها فاطمه را یافتم تکیه بر دست راست کرده و روی بر
بهلبالی که از ایشم شنیده بود و اسیا همی گردید و دو دست که وصف
آن نتوان کرد دیدم که یکی اسیا همی گرداند و دیگری غله در آن اسیاه

شیده

می انداخت اسامه گوید یعنی خرم با خدمت رسول علیه السلام آمدم
وحال بگفتم رسول علیه السلام گفت خدای تعالی ابدان بسجده علی همچنانکه [illegible] را
مغفرت بوی داد یکی از گناه وی متقدم و متأخر و باقی مد [illegible] خیرات
شیعه وی و خدای تعالی شدت و معاندت فاطمه در شب دو روز
دو حوری از بهشت فرستاد نام دوی [illegible] و ایشان بطرفة
العین فرمین آیند پس گفت یا اسامه برادر آن فرستادم تو آن تو
آن حال مشاهده کنی و امت من رسانی و باز گوئی فصل
در آیات قدرت [illegible] روایت انس که حجاج بن یوسف از حال
دیگر واقعه فاطمه پرسید می گفتم فاطمه را دیدم چون می کرد
از شیر و آرد و همه برادر حسن و حسین و دیگر جوشان بدست خویش
می جنبانید بجاه معرفه عایشه در [illegible]
و آن حال بدید و تعجب [illegible] برخورش را خبر داد از آن حال ابو بکر گفت
ای پسر پوشیده دار که آن کار عظیم است رسول علیه السلام
بر منبر آمد و گفت عجب که قوم استعظام و استکبار می کنند از احوال
فاطمه و نا رخو تعالی [illegible] و شیعه وی و ام کرد [illegible] لعنت
خدای بر آن کس باد که دوستی وی و اولاد وی ایمانی ندارد فصل
در موائد جنت رسول علیه السلام روزی نماز صبح
گزارده در حجره فاطمه رفت و از فاطمه پرسید که چیزی هست
که بخوریم فاطمه را حیا می بود که گوید نه گفت ای رسول الله
در خانه عبادت خویش رفت چون نگاه کرد مائده یافت
و این آیه گفته شود مشروح تر ازین و همچنین جابر گوید
که رسول علیه السلام چند روز بود که طعام نخورده بود و نیز دیگر زنان
خویش هیچ طعامی نیافت پیش فاطمه آمد و برای ایشان طعام نبود

باز

من گفتم مرا ازین تخفیف خواستن حیا می باشد
تا بیک حسنه ده عوض است نکو که این پنج وقت نماز بجای آرد
برا ثواب آن ده کرامت کند و این روایت تخفیف ضعفی دارد بسبب
نسخ الشیء قبل دخول وقته است و چون بدرخت طوبی رسیدم
گفتم یا جبرئیل که کس از من این سخن قبول نکند یا جبرئیل تا بیایدم
و بنشستم ابو جهل بمن بگذشت و بیامد و با جنب من
و بطریق استهزا گفت از خدای تعالی تازه چه خبر داری گفتم
مرا دوش بدین شب عادتی بیت المقدس برد و باز آورد ابو
جهل زنهار داد که این سخن با کس نگوئی که مردم بر تو خندند انگه
گفت یا بنی کعب که محمد چنین می گوید خلق جمع شدند
من آن کلمه تکرار کردم ایشان دستها تعجب بطریق استهزا
هم فروی زدند و صفیرها کردند و جمعی منافقان مرتد شدند و
مؤمنان گفتند ما و برا بوحی آسمانی و خبر غیب تصدیق می کنیم
و این بکار از آنست بنسبت با قدرت خدای تعالی اندکست و با
ور داشتند جمعی که بدان رفته بودند و مسجد اقصی را دیده
باور ندو دانستند که محمد آنجا کم کن رفته بود از احوال پرسیدند
چیزی که بر من مشتبه می بود جبرئیل آن صورت مسجد
و احوال و تاویل آن راه جمله بر من بر داشت من در و نگاه می کردم
و می گفتم و ایشان می گفتند اما النعت فقد اصاب انگه
گفتند ما را کاروان بشام رفت کجا دیدی ایشان را
گفت بروحا بگذاشتم انجا شتری گم کرده بودند و [illegible] تشنه بود
در رحل ایشان قدحی آب بود من باز خوردم و باقی بریختم و گونه
می بگذاشتم و فلان و فلان بر شتری نشسته بودند شتر

ایشان از اشتر می رمید و یکی را بیند اخت و دست و پی شکست
جون ایشان نسبان آیند این حالها تفحص کنند و ایشان گفتند
این آیات عظیم و از وصف کاروان خاص خویش پرسیدند گفتم
ایشان را بشنیدهها که هم حق تعالی حجاب برداشت تا در
ایشان می نگریدند عدد مردان و شتران و بارهای ایشان گفتم و گفتم
این ساعت نحوه رسیدند و مردان کاروان را نام می گفتم
و گفتم در پیش کاروان شتری هست سرخ که دو بر او دو غراره
دوخته نهاده است جون آفتاب بر اید در اید از پس این
کوه ایشان برفتند و راه وراه ثنیه مراقبت کردند از مردان
و اوصاف و اجناس اشتران و بارهاشان و غرارهها بعینها همچنان
بود که محمد خبر کرده بود ایشان گفتند ان هذا الا سحر مبین

فصل فی وضع النبی علیه السلام

امیر المومنین علی علیه السلام گوید که جون سورت اذا
جاء نصر الله والفتح آمد رسول علیه السلام رنجور شد توقف
نکرد که بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بسته بود
بعصابه بر منبر رفت و بر آنجا نشست رنگ روی زرد کرده و آب
از دیده روان شده بلال را بخواند و بفرمود که در مدینه منادی
کند که بوصیت رسول علیه السلام حاضر شوید که وصیتی خواهد
کردن و این آخر وصایاء اوست جمله خلق در بها خانه گشوده
و دکانها در بازار بنهاده بی اقفال روی بمسجد رسول علیه السلام نهادند
صغیر و کبیر مرد و زن تا که مخدرات هم حاضر شدند تا مسجد
پر شد خلق و رسول علیه السلام می گفت وسعوا لمن وراءکم
وسعوا لمن وراءکم جون خلق جمله حاضر شدند رسول علیه السلام

بر

بر پا خاست گریان و کلمه استرجاع بگفت و حمد و ثنا خدای تعالی
بگفت و صلوات بر انبیا و بر نفس خویش فرستاد و بس گفت
أنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم العربی الذی
لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان نفسی نعیت
وکان فراقی من الدنیا واشتقت الی لقاء ربی فوا حزناه
علی فراق امتی ماذا یلقون من بعدی اللهم سلم سلم
ایها الناس اسمعوا وصیتی لکم وعوها واحفظوها
ولیبلغ الشاهد الغائب فانها آخر وصیتی لکم ایها
الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم وما حرم
علیکم وما تأتون وما تنفقون فاحلوا حلاله وحرموا
حرامه وآمنوا بمتشابهه واعملوا بمحکمه واعتبروا
بامثاله ثم رفع رأسه الی السماء وقال اللهم هل بلغت
ایها الناس ایاکم وهذه الاهواء الضالة البعیدة من
الله تعالی والبعیدة من الجنة والقریبة من النار
ثم قال اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فی دینکم و اما
نتکم الله الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون
والبسوهم مما تلبسون ولا تکلفوهم ما لا تطیقون
فانما لحم و دم وخلق امثالکم الا ومن ظلمهم فانا خصمه
یوم القیامة والله حاکمهم الله الله فی النساء اوفوا لهن
نشوزهن ولا تظلموهن فتحرم حسناتکم یوم القیامة
الا هل بلغت ایها الناس اطیعوا انفسکم واهلیکم نارا
وعلموهم وادبوهم فانهم عوان و امانة اللهم هل بلغت
ایها الناس اطیعوا ولاة امورکم ولا تعصوهم وان کان عبدا

حبشيا مجدعا فانه من اطاعهم فقد اطاعني ومن اطاعني
فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصاني ومن عصاني
فقد عصى الله الا لا تخرجوا عليهم ولا تنقضوا عهودهم
اللهم هل بلغت ايها الناس عليكم بحب اهل بيتي
عليكم بحب حملة القرآن عليكم بحب اهل العلم ولا تنقصوهم
ولا تحسدوهم ولا تطعنوا فيهم الا ومن احبهم
فقد احبني فقال هل بلغت ايها الناس عليكم بالصلوات
الخمس باسباغ وضوءها واتمام ركوعها وسجودها
ايها الناس ادوا زكوة اموالكم الا من لم يزك
فلا صلوة له ولا دين له ولا صوم له ولا حج له
ولا جهاد له اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله
قد فرض الحج على من استطاع اليه سبيلا ومن لم يفعل
فليمت على اي حال شاء يهوديا او نصرانيا او مجوسيا
الا ان يكون به مرض حابس او منع سلطان جائر الا
لا نصيب له في شفاعتي ولا يرد حوضي اللهم هل
بلغت ايها الناس ان الله جامعكم يوم القيامة
في صعيد واحد في مقام عظيم وهول شديد يوم لا ينفع
مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم اللهم
هل بلغت ايها الناس احفظوا السنتكم وابكوا
عيونكم واخضعوا قلوبكم واتعبوا ابدانكم وجاهدوا
عدوكم واعمروا مساجدكم واخلصوا ايمانكم وانصحوا
اخوانكم وقدموا لانفسكم واحفظوا فروجكم وتصدقوا
من اموالكم ولا تحاسدوا فتذهب حسناتكم ولا يغتب
بعضكم

بعضكم بعضا فتهلكوا انفسكم اللهم هل بلغت ايها الناس
اسعوا في فكاك رقابكم واعملوا الخير ليوم فقركم وفاقتكم
ايها الناس لا تظالموا فان الله الطالب لمن خاف
عليه حسابكم واليه ايابكم فان الله لا يرضى منكم بالمعصية
ايها الناس انه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها
وما ربك بظلام واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله
ثم توفى كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون ايها الناس
اني قادم على ربي وقد نعيت الي نفسي فاستودع الله
دينكم وامانتكم والسلام عليكم يا معشر اصحابي
وعلى جميع امتي السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
و از منبر فرو آمد و در خانه رفت و بیرون نیامد بعد از آن
بجوار ایزدی رسید صلوات الله و علی اهل بیته محمد علیهم

فصل در پوشیدن گور رسول صلی الله علیه و آله از مشاهده

خلق درین چند قول گفته اند اول آنکه جمعی از اولاد مهاجر
و انصار که جرأت داشتندی چون در روضه نبی رفتندی
کار ضجیعین می بودند و دلیری می کردند بر خلفا و لکد بر ایشان
می زدند این خبر بخلفا رسید بغیرت بودند تا در روضه برآوردند
و این قول اعتمادی بکار اعتماد بر آنست که ترسایان روم قصد
کرده بودند که رسول را از آنجا بدزدند استخفاف و اهانت را که
در دیار مدینه موضعی وضیع بودند بزعم آنکه نبی بیارند تا بروضه
حق تعالی آن معجزه در آنجا ظاهر کردانید که هر که نظر بر روضه رسول
علیه السلام انداز کور شود آن ترسایان بترسیدند و باز خود گفتند

بنظر و رؤیت کوری است اگر کسی وی را بیند خود بنور د
دران صنعت خبیثه را ترک بکردند و اتفاقست که در اول
چند سال این معجزه در انجا ظاهر نبود و نیز شاید که حق تعالی
آنرا بدلالت اهل اسلام ساخته باشد که اهل کتاب دعوی می کنند
که انبیاء مارا چندین معجزات بوده است و محمد را بود حق تعالی
قرآنرا معجز وی ساخت و روضهٔ پاک وی را هم معجزه ساخت و انکه خاتم
النبیین بود و انکه وی ابتر نباشد بلکه وی را اولاد بسیار باشند این
و امثال این معجزات باقیه اند و بعد از چند سال که الهام رسید
که چون ابوبکر و عمر را در روضه بردند ملوک بثواب قصد کردند که جلوط
انجا دفن کنند صحابه در روضه را براوردند و حق تعالی آن معجزات
آنجا پدید کرد تا خلق زحمت رسول علیه السلم ندهند تا بوی خلوح
از زیارت وی محروم ماندند و بسبب شیخین که آن جرات بکردند
تخفیف در انجا تا این معنی ظاهر شد **فصل**
اما رفعت وی و تفضیل وی بر سایر انبیا از ان سبب
بود که هیچ رسول را این تبع و امت نبود که وی را بود و قال
علیه السلم مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ
بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ پس هر عبادت که امت میکنند حظی
و نصیبی از ان بروان پاک وی می رسد و وی با امت شریکست
و هیچ رسول را این امت نبود و چندین عبادت نبود که امت
وی را خبیثه مخالفان گویند که رسول علیه السلم چندان
زنده بود که شرع را بحد تواتر رسانید و ما کو ثم
که از وی حافظ شرع اوصیاء وی بودند از امیر المومنین
علیه السلم تا اثنا عشر رسیدن و یرا که عصمت
ایشان

که حالی چنین شد **فصل في الهجرة الى**
الحبشة چون کار بر اهل اسلام سخت رسول علیه السلم بفرمود
تا جعفر بن ابی طالب با هفتاد تن بحبشه رفتند چون قریش
را معلوم شد عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را بنجاشی فرستادند
تا ایشانرا باز ارند و بکشند عمرو با زن می رفت چون در سفینه
نشستند خمر خوردند عماره مست شد و با عمرو گفت زنرا بگوی
تا بوسهٔ بمن دهد عمرو گفت این چگونه روا بود چون عمرو مست
شد عماره وی را در دریا انداخت عمرو چنگ در صدر سفینه زد
عماره وی را بکرفتند و خلاص دادند چون با سفینه آمد زنرا
گفت زنرا گفت بوسه بوی ده تا بنجاشی رسیدند و هدایاه
بسیار داشتند بوی رسانیدند و مطالبت کردند
جعفر را با اصحاب اصحاب جعفر را حاضر کرد و گفت چه میگوئی
جعفر گفت از ایشان پرس که ما بندگان گریخته ایم ایشانرا نکشند
یا بلکه کرام و احرار مثل ما اند گفت باز پرس که برما قرضی دینی دارند
گفتند لا والله کسی را بر ایشان قرضی نیست گفت باز پرس
که بر ما خونی دارند گفتند نه مارا بر ایشان خونی نیست جعفر
گفت پس باز پرس که مارا بچه سبب مطالبت میکنند عمرو
گفت ایشان مخالفت دین ما و آباء ما کردند و سب خدایان
ما کردند و جوانان مارا تباه خواهند کرد و جمعیت مارا متفرق
خواهند کرد ایشانرا با ما رد کن تا کار ما بنظام گردد جعفر
گفت یا ملک ما مخالفت ایشان نه کردیم بسبب رسولی که خدای
تعالی بما فرستاد که ما نماز و روزه و امثال آن فرمود و از خمر
و زنا و حرام خوردن منع کرد و امثال این بگفت نجاشی گفت

ق

عیسی بن مریم بعینه آمد بحلق نجاشی گفت یا **جعفر**
هیچ از سخنان خدای بر یاد داری گفت آری و نبود که برخواند جعفر
سورة مریم برایشان خواند الی قوله وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ
إلى آخر الآيات نجاشی بگریست و گفت إنّ هذا هو الحق عمرو گفت
أيها الملك وی عرض ما را انباه کرد وی را با سپار نجاشی دست بر روی
وی زد و گفت اگر دیگر بار این کلمات تکرار کنی بفرمایم تا گردنت
بزنند و چون از دندانها روان شد و گفت یا ملک راست می گوئی و از
پیش وی بیرون رفت عمرو را در دل بود آنچه عمار با وی کرده بود بالای سر
نجاشی کنیزکی ایستاده بود شگرف نیکوروی و نیکوقامت عمرو با وی گفت
عطری بوی خوش است تا بیطع تو کرد و عمار مردی مستظرف و نیکوروی
بودی بفرستاد مطیعه شد گفت بگوی با وی تا از طیب ملک چیزی بتو
آرد کنیزک چیزی از طیب بیاورد عمرو آن طیب برداشت و پیش
ملک رفت و گفت یا ملک ما در بلاد تو آمدیم و ما را اکرام کردی و ضیافت
فرمودی با چند اعزاز نشاید که ما با تو خیانت کنیم یار من عمار
با حرم تو خیانت اندیشید و اینک طیب حرم نجاشی که طیب بدید
قصد قتل عمار کرد ثانیا گفت نشاید کشتن ما در شهر عالم سحره را
بخواندند تا زیبق در احلیل وی چکانیدند و وی مبهوت شد و با وحوش
بصحرا افتاد مدتی با وحشیان گردیدی تا که قومش بر کناره آبی
کمین کردند و عمار را بگرفتند [illegible] تا جان
بداد **جعفر آنجا بماند** با احترام تمام و نجاشی را پسری
بیامد نام وی محمد کرد و اسما بنت عمیس شیر وی بداد مدتی از شیر
عبد الله بن جعفر و چون رسول با قریش صلح بکرد جعفر با اصحاب
روی بخدمت رسول نهاد و در ایام فتح خیبر بمدینه رسید و ابوطالب این
ابیات

ابیات بنجاشی نوشت بتحریض نصرت نبی و اصحاب او شعر
تعلّم مليك الحبش أنّ محمّداً وزيرٌ لموسى والمسيح بن مريم
أتى بهدى مثل الذي أتيا به وكلٌّ بأمر الله يهدي ويعصم
وإنّكم تتلونه في كتابكم بصدق حديثٍ لا حديث الترجم
فلا تجعلوا لله ندّاً وأسلموا فإنّ طريق الحق ليس بمظلم

فصل فی ذکر عرض رسول الله نفسه
علی قبائل العرب وبیعة الانصار رسول هر وقتی خود را بقبیله
از قبائل عرب عرض کردی و پناه با نزول قبیله دادی تا خلق را
دعوت کند و هیچکس او را اجابت نکردی و جمله گفتندی چون او قوم
خود را اتباع بکرد صلاح قوم ما خواهد کردن **و چون**
ابوطالب متوفی شد بلا و محنت بر رسول سخت شد
از آنجا قصد ثقیف کرد بطائف و آنجا سه برادر بودند عبد
یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو و حال خود با ایشان
بگفت یکی از ایشان أنا أسرق أستار الكعبة إن كان الله
بعثك بشيء قط و برادر دیگر گفت أعجز على الله أن يرسل غيرك
وقال الآخر والله لا أكلمك بعد مجلسك هذا أبداً
والله لئن كنت رسولاً لأنت أعظم شرفاً من أن أكلمك
ولئن تكذب على الله لأنت شرّ من أن أكلمك و استهزاء بسیار
بنمودند ملاعین بدو صف بنشستند و هرچه رسول بگذشتی
سنگ بر پای او زدندی چنانکه خون از قدمین او روان شد از آنجا
برفت و پشت بدیواری باز داد **عتبة بن ربیعه**
و شیبه بن ربیعه آنجا فرو آمده بودند رسول علیه السلام که ایشان را
بدید بنجید غلام عداس نام نصرانی از بهر وی را پاره

انکور بداوند و برسول فرستاد رسول علیه السلم کفت یا غلام تو از
کدام زمینی کفت نینوی کفت از شهر صالح یونس بن متی عداس کفت
تو یونس را چه دانی کفت جبرئیل مرا حال او خبر کرده مؤمن شد رسول علیه السلم عداس
در پای او افتاد و بوسها میداد عتبه و شیبه کفتند
یا غلام زنهار که این دین است که ترا دین آباست خدای را مغرور نکنا که وی ساحر است
مبادا که ترا از نصرانی بکرداند و رسول علیه السلم از آنجا با مکه کرد بد
باکیا حزینا کئیبا علی بن ابرهیم بن هاشم کفت که چون رسول
علیه السلم از طائف با مکه شد و نزدیک مکه رسید نخواست
رود و خواست که عمره کیرد نتوانست کرد از خوف قتال رسول
علیه السلم مردی را دید از قریش که اسلام پنهان می داشت او را کفت
ای مرد با اخنس بن شریق رو و او را بکو که محمد میخواهد
که عمره کند و طواف خانه کند و سعی می باید که حمایت او کنی اخنس
کفت انی لست من قریش وانما من حلیفم در میان ایشان
والحلیف لا یجیر علی الصمیم و نیز میدانم که قریش جوار من باطل کنند
وانعاری بود مرا مرد با خدمت رسول آمد در شعب حرا مختفی
بود با زید بن حارثه غلام خود رسول علیه السلم کفت ثانیا ای
فلان پیش سهیل بن عمرو رو و بکو که محمد اینجاست و بحمایت تو آمد
برای عمره سهیل کفت کجاست مرد نخواست که خبر کند
کفت نزدیکست سهیل کفت لا والله اینه کارمنت رسول علیه السلم
ثالثا کفت مطعم بن عدی رو نا مرا اجابت کند مطعم اجابت کرد
وکفت اجرته للعمرة و دا با دو لولاد خود را کفت زه فن بر وید
و سلاح برکیرید و بحوالی کعبه بایستید تا محمد طواف بکند چون رسول
علیه السلم در مسجد الحرام شد ابو جهل او را بدید آواز براورد که یا معاشر قریش

محمد اینجاست تنها و ناصر او نماند او را بکشید طعیمه
بن عدی برادر مطعم کفت وی را یا عم لا تتکلم فیه که برادرم با وجب وی را زنهار
داد ابو جهل کفت اجیر ترا هم صابی شدی کفت بل مجیر فقال لا یخفر
جاد کل ما جوارت انا بر پای نهیم و رسول عمره بکرد و پیش مطعم آمد
وکفت ابا وهب قد اجرت واحسنت مطعم کفت جوار تمام شد
از پیش من برو رسول کفت اکرم از اقیم فی جوار مشرک اکثر من
یوم برو از پیش وی بیامد و اسعد بن زراره و ذکوان
لخزرجیان بموسم آمدند در زمان محاربت برای ایشان و اوس در شب
و روز سلاح بنهادندی و آخر حرب ایشان فی یوم البعاث بود
و غرض ایشان نعمن بود که نمی خواستند برادر حرب با اوس و ا
اسعد صدیق عتبه بن ربیعه بود برای وی فرو آمدند و حال با وی
بکفت و مدد خواست عتبه کفت میان ما و شما مسافتی است
و ما که مادر حادثه اسعد کفت شما اهل حرمی اید در امن و حصن
حصین چه حال افتاد شما را عتبه کفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
دعوی رسالت خدای بکرد و جوانان ما را تباه بکرد و جای که داید
و وی از اشراف و بزرکزادکان ما است کزاف وی را نشاید کشتن
و اوس و خزرج از یهود بنی نضیر و بنی قریظه و قینقاع می شنیدند
که رسولی از مکه خروج کند مهاجر وی مدینه بود و ما که یهودیم یاری
یکی شویم با شما اهل عرب بکشیم چون اسعد این سخن بشنید از
یهود شنیده بود در دل وی اثر کرد پرسید این هو کفت یجلس
فی الحجر وانهم لا یخرجون من الشعب الا فی الموسم و وی ساحر است
تنها و سخن وی نشنو و مبو لکن اسعد کفت چون کنم
و مرا عمره می باید کردن کفت پنبه در کوش پنبه در هر دو کوش وی

معاذ و بطواف رفت رسول علیه السلام وی را بدید چون بنشست
رسید با خود گفت کسی از من عاقل تر باشد که مثل این حدیثی
بود و من این حال ندانم پس از گوشه ای برفت و رسول بنی هاشم را
سلام کرد و گفت انعم صباحا رسول علیه السلام سر بسوی وی برداشت
و گفت خدای ما را بهتر ازین سلام بدل داد که آن سلام اهل الجنة
بود السلام علیک اسعد پرسید که ما را با چه میخوانی ای محمد گفت کلمهٔ
شهادت بگوئی تا زور و وحی و عمل و ایفاء کیل و میزان و صلت
رحم و ایتاء حق و ترک زنا و ظلم و لواط و سایر مناهی و ترک البعه
و امثال این اسعد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
یا رسول الله من مردی ام از اهل یثرب و میان ما و اوس خصومتی تمام
و عظیم است باشد که خدای تعالی ببرکت تو بصلح بدل کند یهود ما را
خبر دادند بمقدم تو و آنکه هجرت تو در زمین ما باشد الحمد لله علی الاسلام
ما بمدد طلب آمده ایم از قریش برای حرب خدای تعالی ما را بهتر از آن بداد و
دیگران نیز بیامدند و اسلام آوردند و گفتند ما را مردی بده که قرآن
بقوم ما بیاموزد مصعب بن عمیر جوانی اشکری بود نعمت
پرورده و عزیز [illegible] بود [illegible] با مادر و پدر خویش و بسبب اسلام
مطرود ایشان شده بود و از بی برگی ضعیف حال شده و قرآن
بسیار بر یاد داشت رسول علیه السلام وی را با اسعد بفرستاد ایشان
هر سه بمدینه رفتند و خبر رسول علیه السلام آنجا فاش کردند و در هر
قبیله یکی و دو تن آوردند و مصعب در خانه اسعد نزول کرد
هر روزی بقبائل خزرج طواف کردی و خلق را دعوت میکردی و جوانان
اجابت اسلام میکردند عبد الله بن ابی مردی بزرگ بود روی
در حرب بعاث با خزرج شروع نکرد و گفت هذا ظلم و من بوظلم
یاری

یاری نکنم برای وی اوس و خزرج تخت و تاج ساخته بودند برای
تاج واسطة القلادة در یاقوت ناتمام شود و هر دو قبیله بکلی وی
راضی شده بودند و بمقدم اسعد و ذکوان و مصعب کار وی
ناتمام شد و وی آنرا کاره بود اسعد با مصعب گفت خالم سعد
بن معاذ از رؤساء اوس است و در بنی عمرو بن عوف مطاع و
مقبول القول است اگر جانب ما گیرد کار اسلام نظام گیرد مصعب
بجای ایشان رفت و نزدیک آن بنشست و جوانان بر وی جمع
شدند و قرآن بر ایشان میخواند خبر بسعد بن معاذ رسید روی
با اسید بن حضیر کرد و وی از اشراف ایشان بود و گفت
شنیدم که ابو امامه با این غریب [illegible] ما آمده و جوانان ما را تباه
می کند برو و ایشان را از آن منع کن چون اسید بیامد اسعد
گفت یا مصعب این شریف قوم است اگر اسلام آرد کاری بود و دیگر
عظیم اسلام را اسید آمد و رسالت سعد بن معاذ برسانید
و با اسعد گفت خال تو سعد میگوید که ازینجا برو و گوه کان
و جوانان ما را تباه مکنید مصعب گفت یک ساعت ساکن و
سخن من بشنو اگر صواب باشد قبول کن و الا ما را ازینجا بیرون
کن وی قبول کرد سورتی از قرآن بر وی خواند اسید گفت ما را چه
میباید کرد گفت غسل کردن و جامه پاک پوشیدن و شهادتین
بگفتن و دو رکعت نماز بگزاردن اسید خود را با جامه در چاه انداخت
و بیرون آمد و جامه بیفشاند و اسلام آورد و دو رکعت
نماز بگزارد و با اسعد گفت من این ساعت خال تو سعد بن معاذ
را بتو فرستم و حیله کنم در اسلام وی چون سعد اسید را
بدید گفت بدان روی می آید که رفت سعد بن معاذ بیامد مصعب

حم تنزیل من الرحمن الرحیم بروی خواند مصعب گفت والله لقد
رأینا الاسلام فی وجهه قبل أن یتکلم بالشهادتین سعد بن
معاذ بخانه فرستاد و دو جامه پاک بخواست و در پوشید و اسلام آورد
بعد از غسل و دو رکعت نماز بکرد و دست مصعب گرفت و با خانه
برد و گفت سخن ظاهر بگوی و از هیچکس مترس و بیامد و در قبیله بنی عمر
بن عوف بایستاد و منادی کرد که مرد و زن باید که حاضر شوند که امروز
روز ستر و حجاب نیست جمله حاضر شدند گفت حال من نزدیک شما
چگونه است گفتند انت سیدنا والمطاع فینا ما هیچ کاری
بی اجازت تو نکنیم پس گفت سخن مردان و زنان و کودکان شما بر من
حرام شد تا اسلام نیاورید و حمد خدای بکرد و گفت این آن رسول است
که یهود ما را خبر دادند و در آن روز هیچ سرای در آن قبیله نماند
الا در وی مردی یا زنی مسلمه بود و مصعب را گفت اسلام ظاهر گردان
و آن روز اسلام در مدینه فاش شد و خبر اسلام اوس و خزرج برسول
رسید و هر که اسلام آوردی قریش ویرا میزدندی و میرنجانیدندی
رسول علیه السلام مسلمانان را بمدینه می فرستاد و مدینیان تعهد
و تربیت می کردند و مصعب بن عمیر نامها می نوشت و برسول
علیه السلام می فرستاد و اوس و خزرج بمکه آمدند و مسلمانان بسیار
با ایشان بودند اما اکثر مشرک بودند رسول علیه السلام پیش ایشان
آمد و گفت مرا اجابت کنید تا من قرآن بر شما خوانم و ثواب
شما بهشت عدن باشد ایشان اجابت کردند رسول علیه السلام گفت
موعدکم العقبة فی اللیلة الوسطی من لیالی التشریق
و ایشان حج کردند و با ما آمدند و عبدالله بن ابی با ایشان بود
و رسول علیه السلام روز دوم از تشریق گفت مر عباس عبد المطلب

بن

و ترخروج کند و در رمضان شب بیست و سیوم باسم قائم منادی آمد
از آسمان و روز شنبه از عاشورا میان رکن و مقام ایستد و گوید یا
کمنی بینم جبرئیل در خدمت وی ایستاده و از هیبت وی سختی ستانند از
اطراف دنیا بوی بخشند و زمین مطوی شود و راه کوتاه تا بروی بیعت
کنند و زمین بدیشان پر عدل شود **قاعده**
دوازدهم در سیرت و سیر زمان وی **باقر** علیه السلام فرمود که قائم
از مکه بیاید با جماعتی که جبرئیل بدست راست و میکائیل بر چپ
مؤمنان در پیش و لشکرها بشهرها فرستد و در کوفه شود و در آنجا
سه رایت باشد خوفی در دل ایشان افتد و کوفه مسخر کرده
و در مسجد رود و خطبه کند و از گریه خلق خطبه نتوانند شنیدن
چون جمعه دوم باشد خلق گویند نماز جمعه یکی بفرماید تا بجوی
خط در کشند برای مسجدی و وی آنجا نماز کند و بفرماید تا جوی
از پهلوی مشهد حسین علیه السلام بیارند تا بغریین تا بدر نجف افتد
و در آن راه پلها ببندند و آسیاها بکنند و آسیاهای طسق
آزاد کنند **باقر علیه السلام** فرمود که گویا که من پیرزنی را می بینم
که زنبیل بر سر نهاده بدان آسیاهای شود **و از صادق**
علیه السلام روایت آمد که بالای کوفه مسجدی بنا کند که آنرا هزار در
بود و خانها کوفه بجوی کربلا برسد و گفته اند سیصد از قرشی را
بکشد و گفته اند که مدت هفت سال بود و گفته اند
هفتاد سال و گفته اند نوزده سال الا آنکه از هفت سال
چون سالها ما هفتاد سال بود که وان یوما عند ربک کالف سنة
مما تعدون و در شرق و غرب حاکم و ملک شود و گفته اند مدت
ملک او که مدت لبث اصحاب کهف بود در غار سیصد و نه سال

ورزمین گنجها ظاهر کرداند و جمله غنی کردند و در زمین کسی نباشد که
صدقه بستاند و مردی بنهد تا هزار پسر بیارد که در میان ایشان
هیچ دختر نباشد و در زمین هیچ خرابی نماند الا آبادان شود و
عیسی علیه السلام از آسمان بزمین آید و پس وی
نماز کند و وی خروج نکند الا سفیانی از زمین
شام و یمانی از یمن خروج کنند و بنی را خسف افتد ببیدا
و محمد بن الحسن الزکیه را میان رکن
و مقام بکشند از آل محمد و آوازی از آسمان براید که حق با وی
است و با شیعه وی و عند هذا خروج قائم بود و پشت
بکعبه باز دهد سیصد و سیزده مرد بروی جمع اند
اول کلام وی بود که بقیة الله
خیر لکم ان کنتم مؤمنین و سلام
بروی چنین گویند که السلام علیک یا بقیة الله
فی ارضه و حکم داود کند بالهام و صدیق را
از عدو بتوسم بداند که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و آتش
در میان مشرق و مغرب افتد اجله بسوزند و سلمان
و ابودجانه انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر جمله با وی
باشند و در پیش روی شمشیر زنند و پانزده مرد از قوم
موسی الذین کانوا یهتدون بالحق و به یعدلون
و اصحاب الکهف قاعده
سیزدهم در حلیت وی مردی بود چهار دانگی
نه دراز و نه کوتاه جوانی نیکو روی و نیکو موی و موی تا وی بدوشها
فرو گذاشته و نور روی وی بر سیاهی موی غلبه دارد چون

رایت

رایت جنبانی میان مشرق و مغرب روشن شود و وی را دو شامه
باشد یکی بر لون جلود وی و دوم بلون شامه الرسول علیه السلام و خدای
تعالی مؤمنی را قوت چهل تن مرد بدهد و دلهاء مومنان
سخت شود برای قتل اعادی فتح دور وی نمردگان نیز برسد
که مردگان در گور بشارت بهم دهند بظهور امام علیه السلام
و تا روز محکم پیر نشود و بعد از وی بچهل روز قیامت باشد
و قیام قیامت و خروج اموات از قبور قاعده
چهاردهم در علامات خروج گویند خروج نکند
تا شصت کس دعوی نکنند و دوازده کس دعوی
کنند که ما مهدیم و خروج سفیانی و طلوع آفتاب از مغرب
و قتل نفس زکیه و ندا از آسمان اول روز که الا ان الحق
مع علی و شیعته و ابلیس در آخر روز
ندا کند که الا ان الحق مع عثمان و شیعته
فعند ذلک یرتاب المبطلون و خروج
علامات نباشد باقر علیه السلام فرمود که توقعوا آخر دولة
بنی العباس فلان ثم کم فی شیعتنا لغایات امض
بن الحریق المنتصب چنانکه امیر ابوبکر
الخلیفه کرد با کربلا خبایان از قتل و غارت
و خزان سادات بغارت بودن و ابن جبر داستا فتاد
و میان نفس زکیه و خروج امام پانزده شب بود و
ترک بجزیره نزول کند و روم میان برمله و خرابی شام
به رایت رایت اصهب و رایه ابقع و رایه سفیانی
و رکود آفتاب میان آسمان از زوال تا بوقت عصر و در زمان

سفیانی از آفتاب پیشتر جزئی وروی بدور آید که ویرا مردم شناسند
باسم ونسب ونزدیک این حالت هلاکت سفیانی بود و فوت بسیار
شود تا در کوچهای کوفه افتد ودر اول ماه کسوف
آفتاب ودر آخر ماه خسوف ماه باشد
وبیست وچهار باران بیاید که برکت آن در زمین عام شود
ورایات قیس بمصر رسد ورایات کنده بخراسان ه

قاعده پانزدهم در اثبات وجود
امام علیه السلام نشاید که امام معدوم باشد یا مرده چون خدا
داند که ناصر خواهد بود او را زنده کند زیرا که این تکلیف
ما لا یطاق بود وچگونه شاید که ما را بطاعت معدوم فرمایند
ونیز که اگر یکساعت عدم امام فرض توان کرد در سائر اوقات توان
کرد برای انتفاء اولویت ونیز که ما دلیل بکنیم که زمانه از امام معصوم
یعنی زمان تکلیف روا نیست ونیز امامت بقیاس و تجارب
نتوان شناخت والا با خبار و نص از عالم الغیب بزبان رسول
والائمه علیهم السلام بدانند واحادیث و نصوص ایشان عامست
جمله اوقات تکلیف را

قاعده شانزدهم ما فرق میان امام وعصمت بیک دلیل بکنیم
در کار نمی باید امام وتعیین شخص وی بقول رسول و نص ایشان بدانیم
ووجوب امام مطلقا عام بدلیل عقل بدانیم وعصمت بدلیل سمع لا ینال
عهدی الظالمین بدانیم وشاید که عصمت هم بعقل بدانند
وامام بسمع وما را معلوم شد بعقل که نشاید که زمانه تکلیف از امامی
خالی بود وبدلیل دیگر ما را عصمت وی معلوم شد ونیز
وجود امام معلوم شد من حیث انه لطف واللطف واجب

عقلا

عقلاً و عصمت امام بآیت لا ینال عهدی الظالمین
وبآیت وکونوا مع الصادقین وبآیت
واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
واجماع است که علی علیه السلام لم یشرک بالله
طرفة عین ووی عدالت داشت حاصل که قرآن
واخبار متواتره دلالت کرد بر امامت ایشان وعقل دلالت
کرد بعصمت ایشان ونیز آنچه دلالت می کند بر عصمت
رسول علیه السلام دلالت می کند بر عصمت امام وآنچه در نبوت
اینجا نیز باشد بعضی ادله جملی اند وبعضی تفصیلی
بعضی عقلی بعضی نقلی پس از اینجا دور لازم نیاید ه

قاعده هفدهم در نصوص که وارد
شد بغیبت امام علیه السلام عن علی روبه کمیل ابن زیاد
اللهم انک لا تخلی الارض من قائم بحجة اما ظاهر
مشهور او خائف مغمور لئلا یبطل حججک وبیناتک
وعنه علیه السلام للقائم منا غیبة امدها
طویل کانی بالشیعة یجولون جولان النعم فی غیبته
یطلبون المرعی فلا یجدونه الا من ثبت منهم
علی دینه ولم یقس قلبه لطول مدة غیبته
امامه فهو معی فی درجتی یوم القیامة وعن
زین العابدین علیه السلام من ثبت علی موالاتنا
فی غیبة قائمنا اعطاه الله اجر الف شهید
شهداء بدر واحد وعنه علیه السلام القائم
منا تخفی علی الناس ولادته حتی یقولوا لم یولد بعد لیخرج

حين الخروج وليس لاحد في عنقه بيعة **وعنه** عليه السلام
في القائم منا سنن من سنن الانبياء سنة من نوح
وسنة من ابرهيم وسنة من موسى وسنة من عيسى وسنة
من ايوب وسنة من محمد عليهم السلام **اما**
من نوح فطول العمر واما من ابرهيم فخفاء الولادة
واعتزال واما من موسى فالخوف والغيبة واما من
عيسى فاختلاف الناس فيه واما من ايوب فالفرج
بعد البلوى واما من محمد فالخروج بالسيف **عن الرضا**
عليه السلام قال لا دين لمن لا ورع له ولا ايمان لمن لا تقية
له وان اكرمكم عند الله اتقاكم بالتقية **وقيل**
له يا ابن رسول الله الى متى قال الى يوم الوقت المعلوم وهو يوم
خروج قائمنا فمن ترك التقية قبل خروج قائمنا
فليس منا **فقيل** له يا ابن رسول الله ومن القائم
منكم اهل البيت قال الرابع من ولدي ابن سيدة
الاماء يطهر الله به الارض من كل جور ويقدسها من كل
ظلم وهو الذي يشك الناس في ولادته وهو صاحب الغيبة
قبل خروجه فاذا خرج اشرقت الارض بنوره ووضع ميزان
بين الناس فلا يظلم احد احدا وهو الذي يطوى له الارض ولا
يكون له ظل وهو الذي ينادي مناد من السماء يسمعه جميع
الارض بالدعاء اليه فيقول الا ان حجة الله قد ظهر عند
بيت الله فاتبعوه فان الحق معه وفيه قول الله عز وجل
ان نشأ ننزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها خاضعين
قاعده محمد در ولادت وى

ولادة وى

ولادت وى بسامره شب نيمه شعبان **سنه خمس**
وخمسين ومائتين من الهجرة وپنج ساله بود كه پدر
حسن عسكرى متوفى شد حكيمه دختر محمد بن على عليهما السلام
روايت كند كه ابو محمد عليه السلام پيش من فرستاد كه امشب افطار
پيش ما كن كه امشب شب ولادت حجت خداى است گفت پرسيدم
كه از كه گفت از **نرجس** گفتم بوى اثر حمل ظاهر نيست فرمود كه چنين
باشد كه ميگويم حكيمه گفت رفتم نرجس نزديك من آمد ومرا
ثنا بسيار گفت ووى را بشارت دادم بظهور حجت از رحم وى
خجل شد وبر شرم افتاد وگفت افطار كردم وخفتم وبرخاستم بجهت
نصف الليل ونماز شب بگزاردم وهيچ اثر نبود در وى پس نرجس
برنشست خواب آلود وپس باضطجاع خفت پس بيدار شد
مضطرب وى لرزيد وبرپاى خاست ونماز بگزارد وخفت حكيمه گفت من
معتقد بجهت گردم ديدم كه صبح اول بر آمد ونرجس خفته بود شكى
در دل من آمد ابو محمد عليه السلام بانگ زد كه لا تعجلي يا عمة فان الامر
قد قرب بنشستم **والم سجده** ويس بخواندم ناگاه
نرجس بيدار شد ترسيده بوى افتاده من بر وى رفتم بتعجيل
وگفتم اسم الله عليك چيزى از حال خود يابى گفت آرى گفتم خود را
بهم گير ودل برقرار دار نرجس چنگ در من زد ومن وى را محكم در گرفتم
آوازى برآمد چون كشف جامه كردم حجت را ديدم بطينت منظف
مساجد سجده بر زمين نهاده وى را برگرفتم ابو محمد عليه السلام آواز
كرد كه بمن آر وى را بنزد وى بردم مهد ودست در زير اليتيه وپشت وى
كرد وقدم خويش بر سينه وى نهاد وزبان خويش در دهان
وى كرد ودست بر چشم وبر روى ماليد وجمله مفاصل وقال تكلم

یا بنی فقال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد
رسول الله و صلوات بر علی و بر ائمه بنوشت تا بمهدی رسید
پس گفت ویرا با مادر ببر تا بروی سلام کند و بیار بعد ازان خو...
کردم و با پیش وی بردم ثانیا و گفت امام که با خانه خویش رو و هم
چون صبح بر آمد بخدمت امام رفتم تا سلام کنم حجه را ندیدم حال پرسیدم
گفت ما ویرا بودیعت بدان کس سپردیم که مادر موسی موسی را
سپرده بود روز هفتم دیگر هم بدیشان رفتم فرزند حاضر بود
ویرا ابو محمد بیدم وی آن نعلات او لکه دولت لکنت گلم ابی وو
در خرقه پیچیده بود همچنانکه نوبت اول شهادت بگفت و صلوات
بر رسول و بر امیر المؤمنین تا بمهدی برساند پس این آیت ابتدا
کرد ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الار
ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض
فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و
تسنیم روایت کرد که در حجت رفتم بحال او
وی بشنید عطسه فرو آمد گفت یرحمک الله تس
گفت من بحت خرم شدم بدان دعا و کلام وی فقال الا ا
بالعطاس فقلته بلی فقال هو امان من
ثلثة ایام واعلم

احوال مادر صاحب الامر علیه السلام بشر بن سلیمان نخاس
از اولاد ابو ایوب الانصاری بود و موالی و همسایه ابو ا
بن علی بن محمد العسکری بود روایت کند که کافور
لئی دم آمد که ترا ابو الحسن میخواند پیش وی رفتم
یا بشر موالات میان ما و شما قدیمست و شما ثقات ما بودی

و من

... ترا تشریف میدهم بچیزی که ترا بر شیعه ما سبقت بود بر موالات
... که بترومی و کنیزکی در بغداد در بیع آری و نامه بنوشت بخط رومی
و مهر خویش برانجا نهاد و دستارچه زرد بیرون آورد در انجا دویست
و ... زر بود بمن داد که این بستانی و در فلان روز چاشتگاه بمعبر
... حاضر آئی تا زورق سبایا برسد و افتاده بنی العباس و جمعی عرب
آیند با بتیاع جواری و عمر بن یزید النخاس را ببینی جاریة چنین
... پادشاه صفیقتین در آن میان باشد که امتناع کند
... لمس و تعرض نگذارد که کسی دست بوی فراز کند صرخه رومیه
... و معنی ان صرخه آن بود که وا هتک ستراه پس مشتاقان بسیصد
... رغبوا ... ویرا و ی بروی گوید که اگر بر زی ملک سلیمان بن داود برا
... بر رغبت باشد مال خویش تلف مکن پس نخاس گوید که چه از
... وی گوید تعجیل نیست کسی بدید که برا بوی دل بیارامد و بر دی امین
... بود بشر گفت عند آن من با عمر بن یزید نخاس گفتم که مردی از کریمان
داده بخط رومی اگر ویرا بصاحب آن نامه رغبت افتد من وکیل ام
... و جان کرد چون وی نامه بدید سوگندها مغلظ بخورد که
... بصاحب این خط ندهند من خویشتن را بکشم اجتهاد ...
... بدان قدر مستقر شد که امام بمن داده بود بخریدم و ویرا بحجره بردم
... شاد ان وی در حجره آن نامه بیرون آورد و بوسید و از آنرا و بر سر
... و من گفتم عجب احترام نامه میکنی که صاحب را نشناسی جاریه گفت
... العاجز الضعیف المعرفة بمحل اولاد الانبیاء از من مشنو
... ام دختر یشوعا ابن قیصر ملک الروم و مادرم از اولاد حواریین
... بوده است از صلب شمعون و من سیزده ساله بودم که جدم
... ست که مرا با ابن عم تزویج کند از نسل حواریان و قسیسین

وبیت

و دهقانان سیصد مرد و از بزرگان هفتصد مرد و از امرا لشکر چهار هزار
مرد جمع کرد و تختی مرصع با نواع جواهر بصحن سرا قیصر آوردند و ابن
العم را بر چهل پایه عرش بر برد و انجیلها باز کشودند و اسقفان
در زانوها امدند و صلیبها برپای کردند از عرش سرنکون شده
بر زمین افتاد و عرش خراب شد و ابن عم من بیفتاد و بغشی علیه
اساقفه جمله بترسیدند بزرگ عیسویان بدان حال تطیر کرد بخرابی آن دین
و گفت ایها الملک این منحوس را دور کن و برادر را بجای وی بنشان چون صلیبها
برپای کردند و برادر وی را برابر کردند همان حال رفت که باول رفته بود
مردم متفرق شدند و جدم در قصر رفت مهموم و مغموم من در آن
شب عیسی و شمعون و جمعی حواریان را دیدم که در قصر جدم حاضر شدند
و منبری برپای کردند سر آن در عنان آسمان کشیده در همان موضع
که عرش جدم بود و محمد و داماد وی علی و اولاد وی در آمدند عیسی
استقبال کرد ایشان را و با محمد معانقه کرد محمد وی را گفت یا روح الله
انی جئتک خاطبا من وصیک شمعون فتاته ملیکه لابنی هذا
و اشارت بابی محمد کرد این صاحب این نامه و عیسی با شمعون
نگاه کرد و گفت اتاک الشرف فصل رحمک برحم آل محمد قال قد فعلت
ایشان بر آن منبر رفتند و محمد علیه السلم خطبه خواند و مسیح مرا
بسر وی داد و فرزندان محمد و حواریون جمله حاضر بودند چون بیدار
شدم از خوف قتل این حال با کس نگفتم و عشق ابی محمد علیه السلم بکرفت
و رنجور شدم و از طعام و شراب باز استادم و هیچ طبیبی دوا
می نتوانست کرد جدم غمناک شد برای من و مرا گفت یا قرة العین
چه آرزو داری در دنیا تا حاصل کنم گفتم که در فرج بر من مغلق شد
الا که اساری مسلمانان که در حبس تو می باشند خلاص ده باشد که مرا

شفا

شفا پدید آید وی در حال چنان کرد من تکلف خود را بر صحت داشتم
و تناول طعام اندکی کردم و گفتم امید هست که مسیح و مادر مرا عافیت
بخشند جدم بدان خرم شد و اعزاز اسیران اسلام می کرد بعد از ان
در شب چهاردهم از انکاه در خواب سیده زنان عالم فاطمه را دیدم
که بزیارت من آمد و مریم در خدمت وی با هزار حوریان جنت مریم مرا
گفت هذه سیدة النسا ام زوجک ابی محمد من چنگ در وی زدم و شکایت
ابی محمد کردم که بزیارت من نمی آید و در گریه افتادم سیدة النسا فرمود
کو انی ابنی لا یزورک و انت مشرکة بالله علی مذهب النصاری
و هذه اختی مریم بنت عمران تبرا الی الله من دینک فان ملت الی رضی الله
تعالی و رضی المسیح و زیارة ابی محمد ایاک فقولی اشهد ان لا اله
الا الله و ان ابی محمد رسول الله چون من شهادتین گفتم مرا
در پیش گرفت و مرا خوشدل باز کرد و قالت الان توقعی زیارة ابی محمد
فانی منفذته الیک و من بیدار شدم و می گفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد
و در شب دوم ابو محمد را بخواب دیدم و شکایت کردم از امتناع
زیارت وی مرا بعد از انک دل مرا فریفته محبت کرد این جواب داد که این
امتناع جهت شرک تو بوده است و هر شبی بزیارت امدی تا این
غایت بشر از وی پرسید که چون بدست غازیان افتادی گفت شبی
از شبها ابو محمد را گفتم وصال کی باشد گفت فلان روز مسلمانان با جد
تو حرب کنند برو با کنیزکان بیرون آی متنکره با کنیزکان چند بر آن
صفت بیرون آمدم تا در دست طلیعه مسلمانان افتادم و امروز
بدینجا رسیدم که می بینی و آن خواجه که من بقسم غنیمت وی افتادم
مرا پرسید که چه اسم داری من گفتم که نرجس فقال اسم الجواری فقلت
نعم بشر گفت تو رومیه و زبان عربی دانی گفت بدرستی و جدم ذی

با عربیت را بامداد و شبانگاه بر من فرو میفرستید نزدی تا مرا عربیت
تعلیم میکرد تا من در عربیت مستغنیه و جاری شدم چون در
سر من رای رفت ابو الحسن گفت کیف اراک الله عز الاسلام و ذل
النصرانیة و شرف محمد و اهل بیته پس حسن گفت چگونه
خبری که تو از من بهتر دانی ابو الحسن گفت خواهم که اکرام تو کنم ده هزار دینار
بدهم یا بشارت دهم بولدی تو حسن گفت بشارت ولدا بشری بولد
یملک الدنیا شرقا و غربا یملأ الارض قسطا و عدلا کما
ملئت جورا و ظلما قالت ممن قال ممن خطبک رسول الله
لیلة کذا فی شهر کذا من سنة کذا بالرومیة [illegible]
گفت مسیح و وصی وی تو را بکه داد نرجس گفت بپسر تو
گفت او را شناسی نرجس گفت هیچ شبی نرفت الا که و [illegible]
من آمدی از آن شب باز و که بدست فاطمه سیدة النساء
اسلام آوردم پس کافور را بخواند و گفت خواهر من حکیمه را بخوان
و چون وی در آمد گفت ها هی [illegible] کرد حکیمه نرجس را
و بسیار عجیب سید فقال لها ابو الحسن یا بنة رسول
الله خذها الی منزلک و علمیها الفرائض و السنن فانها
زوجة ابی محمد علیه السلام و ام القائم علیه السلام **فاعلم**
جیبستم در اشیاء منفرقه زیدیان گویند
که در یکزمان دو امام شایند اگر فرضا در یک این دو امام
حاضر شوند بنا رجاعت کردن تا سوی نوشتن تا قطع
خصومت میان منفاعیت بالفاسد حدی که بدیکی را مقدم
باید کرد بضرورت پس مقدم افضل و امام بود و متاخر رعیت و مرا
و بضرورت هرگز میان دو امام یا دو رسول مساوات نباشد بدلیل قوله

قال

تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض پس افضل امام بود
و مفضول رعیت **مسئله** موکل علی ضروری
است و منه قوله الرسول علیه السلام یا علی انک تقتل و تخضب
لحیتک من راسک **و عنه** علیه السلام فی وصیته له یا علی
ان قریشا ستظاهر علیک و تجتمع کلمتهم علی ظلمک و قهرک
فان وجدت اعوانا فجاهدهم و ان لم تجد اعوانا فکف یدک
و احقن دمک فان الشهادة من ورائک و لعن الله قاتلک
مسئله کیسانیة اصحاب مختار ند
[illegible] میرزوی و بروایتی علی علیه السلام او را دو وی طفل بود دست بر
[illegible] رو مالید و گفت کیّس کیّس کیسان نام وی شد و گویند
[illegible] حنفیه بعد قتل حسین مختار را بر اقتفای و ولایت داد و بفرمود بطلبیدن
تا رحون حسین علیه السلام [illegible] گویند که محمد صاحب رایت پدر بود بیوم
الجمل و علی وی را گفت انت ابنی حقا و این دلیل امامت وی است اما
بعد حسن و حسین [illegible] میاند حسن و حسین باطن بادعوت
وی میخواندند خلق را و گویند که رسول علیه السلام فرمود که لن ینقضی الایام
و اللیالی حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی
و اسم ابیه اسم ابی عبد الله نام علی بود حیث قال انا عبد الله
و اخو رسوله این جمله خرافاتست **و ان طائفه**
که این مذهب داشتند جمله منقرض شدند و انقراض ایشان
دلیلست بر بطلان مقالات ایشان لان الحق لا یخرج عن الامة
و عن الباقر علیه السلام انا دفنت ان ابی عطله روی و ابن را
بنظم بیشتر نوشتیم **مسئله** رایت محمد بن حنفیه
دادن دلالت امامت وی نیست لان الرسول کلا اعطی رایته علیا

بری [illegible]

اعطى غيره روايت كردند كه محمد حنفيه و على
زين العابدين بتحاكم خويش پيش حجر بودند حجر گواهى امامت داد
براى زين العابدين عليه السلام محمد تسليم دعوى بكرد سائلان
پرسيدند كه تو دستورى دادى كه مختار مردمانرا با طاعت
تو خواند و مود كه اللهمّ انه ثمّ بمثل لكنّى ما ابالى انيا خذ بثارنا
كل احد وما يسوءُنا ان يكون المختار هو الذى يطلب بدمائنا و قول
وى كه انت ابن حنفا الالت امامت وى نيست زيراكه اگر ذكر امامت
بر فت بلكه چون شجاعت وى بديد و نجدت وى و صبر وى دايت بوى داد
تا لشكر بانرا بهيبت كود و كشف آن جماعت بخواست
تعظيم كند و احترام نمايد و نمود كه انت ابنى فى الشجاعة ومنه
قيل من اشبه اباه فما ظلم روايت آمد چون اين كلام بگفت
در روى حسن و حسين انكسارى پديد آمد فقال انتما ابنا رسول الله
صلعم و اگر آن دليل امامت بود اين قول دليل نبوت بود ورسول
عليه السلام در حق حسن و حسين نمود كه ابناى هذا امامان قاما
او قعدا و اتفاق امير المومنين من وصيت لحسن
و حسين كرد و خلق را دعوت كرد به بيعت حسن و بعد ازو
حسين بعد از وى ورسول گفت هذان سيدا شباب اهل
الجنة چگونه شايد كه جوانان اهل بهشت دعوى باطل كنند
و دعوى خصم كه لن ينقضى الايام و الليالى تا آخر هم
جنين زيديه مثل اين روايت كردند در حق محمد بن عبد الله
بن الحسن بن الحسن و ايشان او ليتر بدين حديث از ايشان
زيرا كه محمد بن عبد الله معروف بود و على باسم على معروف
و آنچه وى گفت انا عبد الله انا بت راگفت و اتصاف نفرد شررا

نبود بيت و وى بدين سمت مخصوص نبود بدين صفت دون غير وى
مسئله جايز روا نبود كه در غيبت وجهى
بود از وجوه قبح الجواب وجه قبح يا كذب بود يا عبث يا ظلم
يا مفسده و جهل و ازين هيچ اينجا موجود نيست اگر گويند
كه وجود لطفست و ازاحت علت و اخلال بلطف قبيح بود الجواب
اين اخلال بلطف عايد نيست با مكلفان كه محوج اند با ستشاد
و ابتناء تمكين ايشانست و لا شك كه معرفت خداى لطفست
مكلفانرا اما كافر يا عاصى اگر نظر نكند از لطف كه وير حاصل
خواست شدن حاصل نباشد و آن از قبل حق تعالى نبود بلكه از قبل
مكلف كافر يا عاصى بود و تعطيل نظر وى منفتح تكليف وى نبود و نعوذ
امام و نصرت وى صلاح كار بنده باشد و مصلحت و لطف عيرى
ديگر از مكلفان چنانكه اداء رسالت و تحمل اعباء ان صلاح و لطف رسول
بود و مصلحت غير وى از ... بمذهب مخالفان
اهل حل و عقد اختيار امام كنند براى ... انتظام بايشان و براى
مصلحتى كه راجع بود با غير ايشان حاصل كه ... مكلف اختيار
مسئله
چيزى كند كه در آنجا صلاح غيرى بود و لطف وى هست
در كتاب زينه آمده كه مرجيه آن بود كه تفضيل
صحابه را بر على تشيع لقب بود كسى را كه تفضيل نهد على را بر صحابه
پس گفت و هذا مما تتعارفه الناس بينهم ظاهرا و انعقدت الامة
عليه و گفت و هم تو لحريت الهذا مرجى شاعى او مرجى رافضى هذا
محال كما انه محال ان يقال ثوب ابيض اسود و هذا شى حلو مرّ و لا
يجتمع صفتان متضادتان فى شى و احد مرجى شاعى نباشد و شيعى
مرجى نباشد پس گفت قوم بعد از حكمين بسه گروه شدند جمعى

خروج کردند بران واکنون خوارج اند و قومی با علی بماند و ایشان
شیعه اند و تشیع از آن روز مشهور شد و جمعی با هیچ
نماندند و ایشان را مرجئه نام نهادند و مارقه جمعی اند که بودند
و خروج کردند و در اول باب گفت عن الرسول
صلی الله علیه وآله المرجئة یهود هذه الامة وقال
الباقر علیه السلام المرجئة بدلوا نعمة الله ظاهرها
وباطنها وهم یهود هذه الامة پس گفت
تشبیه رسول مرجئه را بیهود از آن سبب است که ایشان
اول جمعی بودند که تحریف کتاب کردند یعنی توریة و جحود نبوت
محمد علیه السلام فاعده بست یکم
فی غیبة الاوصیاء وتحقیق الغیبة لهم موسی علیه السلام
ملک الموت بوی آمد تا قبض روح وی کند مانع شد و گفت از کجا
قبض روح کنی گفت از دهان گفت بدین دهان با خدای مکالمه کردم
پس گفت از دست گفت بدین دست حمل توریة کردم تا باخر
اعضا هر یکی را حواله ای کرد ملک الموت عاجز
شد خدای تعالی فرمود که مهلت ده وی را چندانکه وی خواهد
تا عاقبت الامر یوشع بن نون را بخواند و وصیت
بوی کرد و اکثر وصیت که بغیری بعد از خویشتن و اسرار مکتوم
دارد و موسی کند بدرست بعد از ساعتی بیرون آمد با غلامی و از جنب
نحوانی بود پرسیدم که تو از کجائی گفت از مدینه از اولاد ابوذر
غفاری در آن شهر خلافی ظاهر شد مردم را در امامت ابو محمد علیه السلام
تا ازوی دلالت طلبکنم و یقینم بیفزاید کوه چون امام بیرون
آمد گفت روی بدین جوان غفاری کرد و گفت غفاری تویی گفت نعم

جعلت

جعلت فداک گفت مادرت چه کرد و نه چه می کند گفت صالحه و در گذشت
چون امام برفت ازوی پرسیدم که تو قبل هذا مرا هرگز و پدر او دیدی گفت
نه هرگز ندیدم ابوهاشم جعفری گوید که سوال از وی
آن بود که از امام احوال قرآن بپرسم معجزه امام گفت الله
خالق کل شیء وما سوی الله مخلوق والقرآن
کلام الله ابوهاشم جعفری گوید که من روزی شکایت
فقر و اضطرار بکردم در خدمت امام تازیانه در زمین زد و پانصد
دینار زر از آنجا بر آورد و گفت یا اباهاشم خذه واعذرنا راوی
گوید که در سالی بتابستان بسفری رفتیم و شدت حرارت و عطش
خائف بودیم این حال بنامه با امام نوشتیم جواب باز آمد که امضوا
سالمین ما بسلامت برفتیم بی هیچ زحمتی و گویند
که لشکر عظیم از آل یعقوب فرود آمدند و وی لشکر اندک داشت قریب
هزار مرد این شکایت با امام نوشت امام جواب باز نوشت که تکفون
ذلک ان شاء الله و لشکر آل یعقوب از لشکر انبوه بودند خلق بدعاء امام علم
کشته شد بد از جماعت آن ملاعین اسحق بن محمد گوید که با بو محمد
نوشتم که یک چشم برفت و یکی دیگر بر شرف هلاک است و وی محبوس بود جواب
باز نوشت که حبس الله علیک عینک و باقی نامه نوشت آجرک الله واحسن
ثوابک من بدین کلمات غمگین شدم و از قبیله من کسی دیگر نبود و مرده هم نبود
روزی چند بر آمد خبر مرگ پسرم طیب رسید مرا معلوم شد که آن عزا
دادن آن بود از امام علیه السلام سیف بن لیث گوید که مرا دو پسر
بودند یکی مرضی من بود و من بحاجتی سخت بیرون آمدم از مصر با امام علیه السلام
نوشتم که دعائی بکن تا خدای تعالی پسر رنجورم را شفا دهد جواب
باز نوشت که پسر رنجور شفا یافت و پسر بزرگترین متوفی شد چون احوال

پرسیدم آن روز که جواب نامه آمد پسرم آن روز متوفی شده بود یحیی
قنبری گوید و قنبر نام دیهی است که امام را وکیل بودی
و وطن وی در سرای وی بودی و غلامی خادم داشت سپید وکیل مرا
و ده خادم کرد از نفس وی خادم گفت برای من خمر بیار تا مفتون بوم
وکیل چاره کرد معذور شد خمر طلب کرد و بشطار فرستادند وکیل و خادم تا
بنساء و مشغول شوند و میان این حجره که ایشان در آنجا بودند تا
با امام سه در بود مقفل محکم کرده امام صلوات الله بر در حجره آمد که ایشان
در آنجا بودند و آواز کرد که یا هؤلاء اتقوا الله خافوا الله و برفت
چون روز شد خادم را بفروخت و وکیل را از آنجا بیرون کرد و معزول
کردانید و از پیش خویش براند محمد بن حجر
با امام شکایت عبد العزیز بن ولد و یزید بن عبید الله نوشت
جواب باز نوشت که عبد العزیز بمرد و عبید الله و یزید را بکشتند
و جان بود شخصی گفت که از امام علیه السلام
شنیدم که گفت نَوْمَةُ المُؤمِنِینَ بر پهلوی راست
باشد و آن شخص گفت مرا قطعا بر پهلوی راست خواب باز نگیرد
امام گفت دست در جامه کش و پیش وی آی امام هم دست در
جامه برد و دست راست خویش بر زیر دست چپ وی مالید
و دست چپ خویش در زیر دست راست وی مالید آن شخص
بعد از آن هرگز دیگر بر پهلوی چپ نخفت و اگر خفتی ویرا خواب باز نگرفتی
احمد بن حارث قزوینی گوید که پدرم در
اصطبل امام ابو محمد بودی و تعاطی بیطرة بهائم کردی
خلیفه مستعین را بغله بود که مثل آن کس ندیده بود شموس
عظیم هیچکس سرج و لجام وی نتوانستی کردن روزی مذهبی

ویرا گفت ابو محمد را احضار کن و برین استر نشان تا ویرا بیندازد
و بکشد و کار وی از ما کفایت شود در حال امام را علیه السلام بخواندند
چون در سرا رفت استر استاده بود امام دست بر کفل وی زد استر
عرق بکرد و ساکن شد و پیش مستعین شد امام را گفت لجام
کن این استر را امام پدرم را گفت اَلجِمْ هذِهِ البَغْلَةَ مستعین
گفت نه تو لجام وی بر کن امام برخاست و زین و لجام استر بر نهاد
مستعین گفت یا ابو محمد بر نشین و یرا امام علیه السلام
برخاست و برنشست بر رفتاری هرچه خوشتری رفت
امام گفت این استر لائق خلیفه است مستعین گفت بتو بخشیدم
که بنگر که من کسی نیست که بروی نشیند امام علیه السلام
برو سوار شد و با خانه رفت بسلامت ابو هاشم
جعفری گوید که روزی سائلی از وی پرسید از لِلّهِ الأَمْرُ
مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ جواب داد که لِلّهِ الأَمْرُ
مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْمُرَ وَلِلّهِ الأَمْرُ مِنْ بَعْدِ اَنْ یَأْمُرَ بِمَا یَشَاءُ و من
با نفس خویش گفتم هذا تأویل قوله تعالی اَلاَ لَهُ الخَلْقُ
وَالأَمْرُ تَبَارَکَ اللهُ رَبُّ العَالَمِینَ در حال روی بمن کرد و گفت
هُوَ کَمَا اَسْرَرْتَ فِی نَفْسِکَ ابو هاشم گوید من گفتم
اَشْهَدُ اَنَّکَ حُجَّةُ اللهِ وَابْنُ حُجَّتِهِ ابو هاشم جعفری
گوید که ابو محمد گفت روزی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ آن کسی است
که با امام معترف باشد وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ کسی باشد که بوی اقرار
و اعتراف دهد وَسَابِقٌ بِالخَیْرَاتِ امام بود علیه السلام
من با خود گفتم چه عظیم مرتبه‌ای است که خدای تعالی بآل محمد
داد در حال با من نگاه کرد و گفت الأَمْرُ اَعْظَمُ مِمَّا حَدَّثَتْکَ

بر نفسک من عظم شأن آل محمد علیهم السلام فاحمد الله فقد جعلک
متمسکاً بحبلهم تدعی یوم القیامة بهم اذا دعی کل اناس بامامهم
فابشر یا ابا هاشم فانک علی خیر. یحیی بن مرزبان
گوید که مردی را شنیدم که من و پسر عم من منازعت بودی با امامت
ابو محمد العسکری تا روزی ابو محمد علیه السلام را بدیدم گفتم علامتی باید تا
را اقرار کنم دست بر سر برد کلاه یا دستار از سر برگیرد و برمن رد
کند وی امام بود و الا دروغ زن باشد و این یکی از طریق تعنت
می گفتم و به عسکر رفتن غرض این بود بلکه مهمی دیگر بود در حال دست
بکشید و سر برهنه کرد و دو چشم چون برق بمن گماشت و گفت
ما تقول ابن عمک الذی تنازعه فی الامامة من گفتم خلفته صالحاً امام
گفت لا تنازعه و درگذشت ابن الفرات گوید
که مرا بر پسر عمی بود و بر او ده هزار درهم بمی بایست
دادن و بنه میداد من با امام ابو محمد نوشتم شکایت وی
و مع هذا با خود گفتم که هیچ باک ندارد که مال من بود اگر وی مرده
باشد امام باز نوشت که یوسف گفت ربّ السجن احبّ الیّ
مما یدعونّنی الیه ولو سألتنی ان اعاقبک لعافیتک پسر عم
تو مال تو بتو دهد و روز جمعه مرده باشد تحقیقت امام را چون
دید که مال به وی بوده مال باز داد چنانکه خبر داده بود بعد از ادای مال
متوفی شد روز جمعه حلبی گوید که من با اول
شعبان بزیارت عسکر و امام ابو محمد و پدر وی رفتمی و بنیمه
شعبان بزیارت حسین سالها بدین بگذشت سالی گفتم که امسال
زیارت نمی کنم دیگر باره گفتم نه ترک زیارت نکنم و هر وقت که بزیارت
رفتمی برقعه یا برسالتی بعد به از ابو محمد بستاندمی با خود گفتم

که امسال

امسال چیزی نخواهم بلکه خاص جهت انوار زیارت کنم با صاحب منزل گفتم
اعلام کن ایشان را بعد از من در شب صاحب منزل آمد و می خندید تعجب
و گفت دو دینار من فرستاده اند امشب و گفته اند که این را بحلبی ده
و بگو که من کان فی حاجة الله کان الله فی حاجته. محمد علی بن ابرهیم بن موسی
بن جعفر گوید که کار بر ما تنگ شده بود پدرم گفتم برویم و صفت
حسن عسکری می کنند باشد که بحضرت وی رویم چیزی با دهد من با پدر
گفتم تو هرگز وی را دیده و شناسی گفت نه با پدرم برفتیم براه با پدرم گفتم
پانصد درهم بدهد نیک بود دویست درهم برای کسوت و دویست برای
آرد و صد درهم برای نفقه گفتم کاشکی سیصد درهم بمن دادی مرا صد بخری
بدهم و صد بکسوت کنم و صد بنفقه کنم چون بدر خانه رسیدیم
و اجازت خواستیم و در خدمت وی رفتیم و گوینده بی اجازت
غلام بیرون آمد که علی و پسر وی محمد باید که درسرا آیند نعلم القی
با پدر گفت یا علی چرا پیش ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله بدین حال و صورت که منم
شرم دارم بخدمت تو آمدن تا چون بیرون آمدیم صره بیرون آوردند
پانصد درهم و پدر را دادند که دویست درهم برای کسوت و دویست درهم
برای آرد و صد درهم برای نفقه و صره بمن دادند که صد دینار چهار
حمار و صد دینار چهار کسوت و صد خرج نفقه محمد
بن الحسن الشیبانی گوید که من در اهواز با شیعه
مناظره می کردم شبهه چند از کلام وی در دل من گرفته بود و من
بدر خانه احمد بن الخضیب نشسته بودم که ابو محمد از دار العامه
یوم المواکب می آمد و برا چشم بر من افتاد و اشارت کرد بسبابه
که احداً احداً فوحد من بیهوش شدم و بیفتادم حمزه
بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین

الشهید علیهم السلام گوید پدر مرا بشکنجه مبتلا کرده بودند او را
گفت با امام امامیه روم گفت بحیله بگرا بستانیم و بسامره رسیدم
و آن روز روز گوی خلیفه بود برای صید امام نیز با وی موافقت کرد
تا چون خلیفه بصید مشغول شد امام فرود آمد و غلام غاشیه
برا وی بینداخت و برانجا بنشست بنزدیک وی شدم و بعجه را
بخت بکردم تا بخدمت وی رسم از دور آواز من کرد که بنزدیک من بیا تا
که برمن جاسوسان می باشند و نوشته خاتمی درحال غلام وی آمد و صره
داشت **سیصد دینار** زر در آنجا و گفت مولای
من می گوید که آمدی بشکایت نکر و من خدا از می خواهم برا قضاء
حاجت تو کثر الله ولدک و جعل فیهم ابرارا خذ هذه الثلثمائه
الدینار بارک الله لک فیها **راوی** گوید چون هرگز از سیصد
دینار زر خالی نبودم بعد از دعاء وی و چون وی متوفی شد فرزندان
وهشتاد دینار زر وی قسمت کرد تا جاریه بود و برا بیامد بعد
بعد از نهر گو استحلال بخواست و گفت آن بیست دینار کم در می
بایست بدیدم مرا حلال کنید **ابو القسم ابرهیم بن محمد**
المعروف بابن الخزی گوید که پدرم محمد بن علی از مدینه بیرون
شده بود و من ندانستم که بکدام طرف میرفت من گفتم قصد امام
ابو محمد کنم بسر من رای تا بدر خانه امام علیه السلام رفتم بانتظار داخلی
ایستاده بودم کنیزک در بکوفت و گفت مولای تو ترا السلام و بیست دینار
زر بداد و گفت این نفقه تست تا پیش روی گفت لن صره
بستاندم و قصد جبل کردم و بطبرستان یعنی مازندران بیرون
رسیدم گوید که بسامره قحطی رسیده بود از قلت باران
خلیفه فرمود که حجاب و اهل مملکت باستسقا بروند سه روز دعا

می کردند

می کردند هیچ اجابتی نیامد روز چهارم جاثلیق بیرون و ترسایان با ایشان
و دعا کردند و باران هم بیامد مردم را اشتباهی افتاد و در دین خواستند
که نصاری شوند و امام حسن عسکری محبوس خلیفه با امام فرستاد
و وی را از زندان خلاص داد و گفت تدارک کار امت جدت بکن که صایع
شدند امام گفت فردا بیرون آیم روز سیوم چون جاثلیق بیرون آمد
و دست بر داشت امام علیه السلام با غلام خویش گفت دست راست
جاثلیق بگیر و آنچه میان انگشتان دارد از وی باز ستان غلام امام علیه السلام
از میان ابهام و سبابه وی استخوان سیاه بیرون گرفت و با امام داد امام
علیه السلام گفت این ساعت استسقا کن امام ابر عظیم داشت منقطع
شد و هوا صافی شد و آفتاب برآمد **خلیفه**
گفت یا ابا محمد این چه بود امام علیه السلام گفت این مرد وقتی بگور نبی از
انبیا بگذشت و استخوانی از انجا بدست وی افتاد و هر وقت که استخوان
نبی ظاهر و اشکارا کنند آسمان در حال ببارد و چون این حال بدید سعید

خلیفه

را بفرمود که ابو محمد را از اینجا بردار و بزندان بر **ابو الهیثم**
جینه‌ای نوشت که من سخت ناخوش دل شدم و برنج دل تو **امام**
جواب باز نوشت که بعد از سه روز دیگر خبر بشما آید و بعد از روز
سوم بود که بکشتند **محمد** بن عبدالله را که وی گم شده
بود و هیچ جای اثر پدید نبود خبر با امام بردند گفت در برکه طلب کنید
چون برکه شدند و طلب کردند انجا مرده یافتند **حکیمه** را
پرسیدند که حسن عسکری را علیه السلام فرزندی بود یا نه
حکیمه گفت بلی وی را فرزندی بود از نرجس و نرجس کنیزکی
بود از ان من روزی ابو محمد در خانه من آمد و نظر تیز بنرجس کرد
گفتم اگر دوست داری تا من وی را بتو دهم ابو محمد گفت نه دوست

ندارم لکن بنظر تعجب می‌نگرم و اثری نبود که از وی ولدی بیاید
که زمین را بعدل و راستی پر کند من گفتم و بر او نبودم ابو محمد گفت
نه اول دستوری از پدرم بخواه ابو الحسن علیه السلام چون این بگفت در حال
لباس در پوشیدم و بخانهٔ برادر خویش ابو محمد ابو جعفر علی نقی رفتم
در حال که مرا بدید بی محجوبه گفت مگر که آمدی تا دستوری بخواهی که نرجس
را با ابو محمد دهی من گفتم بلی بدین کار آمدم گفت نرجس را بوی ده که حق تعالی
خواست که ترا درین خیر نصیبی باشد آنگه ترتیب نرجس کردم و بوی
دادم و ایشان چند روز نزدیک من بودند پس از آنجا بخانه پدر
رفتند ابو الحسن علیه السلام درگذشت با جوار حق شد من روز
بروز نزد کودکی پیش ابو محمد چنانکه پیش پدر رفتمی تا روزی
نرجس بیامد و موزه بیرون می‌کرد و گفت تو خداوندگار وی
خواجه منی من گفتم بلکه تو خداوند منی و من ترا خدمه کنم چنانکه خدمه
مخدوم کنند و گفت جزاک الله خیرا یا عمه تا نزدیک غروب آفتاب
و پیش ایشان بودم عند الغروب با نرجس گفتم موزه من بخواه تا با خانه
روم ابو محمد گفت نرجس امشب پیش ما باش که ولادت قائم خواهد
بودن **و این شرح بیشتر گفته شد و حکیمه**
گوید که من از نرجس پرسیدم ازین حال گفت مرا هیچ
خبری نیست از حمل من آن شب آنجا بودم و نرجس پیش من خفته
که تقلب جنبا الی الجنب تا نزدیک صبح بر پای جست نرجس
بر روی افتاده من وی را در گرفتم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
ابو محمد علیه السلام آواز داد که اقرأ علیها انا انزلناه فی لیلة
القدر چون انا انزلناه خواندن گرفتم نرجس گفت یا عمه
اثر حمل ظاهر شد و کودک در شکم من انا انزلناه میخواند

خانکه

خانکه من میخواندم چون آواز کودک بشنیدم بقرآن خواندن بترسیدم
امام ابو محمد علیه السلام گفت لا تعجبی من امر الله ان الله تبارک
و تعالی ینطقنا صغارا بالحکمة و جعلنا حجة فی ارضه صغارا
در حال نرجس غائب شد چنانکه گویی میان من و میان وی حجابی ظاهر بود
فریاد برآوردم و با امام رفتم که حال چنین است امام علیه السلام فرمود که رجع
مکن که همین ساعت بازیابی زمانی برآمد غطا مکشوف شد نرجس
را دیدم نوری از وی ظاهر گشته که چشم من بدان متحیر شده بود
کودکی را دیدم ساجدا لوجهه جاثیا علی رکبتیه رافعا سبابتیه
الی السماء و هو یقول اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی
رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله یک یک امام را حصر
بکرد تا بخویشتن رسید و گفت اللهم انجز لی وعدی
و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ بی الارض
عدلا و قسطا **ابو محمد** آواز داد که یا عمه آن کودک را
من ده بخدمت وی بردم بر دست من سلام بر پدر داد و مرغی را
دیدم بر سر وی پرزده می‌آمد [illegible] وی را بستاند و زبان
در دهان وی نهاد دوی از آنجا بمکید و بمن داد و او را گفت بیش
مادر بر تا شیر بدهد وی را بمادر بردم تا شیر وی داد و بر سر وی
مرغان دیدم پرزده مرغی آواز داد که وی را بدار گا رونکه داد و بعد چهل
روزی با پیشانی آمد وی را برگرفت **امام علیه السلام** گفت
استودعک الذی اودعته ام موسی علیه السلام نرجس در گریه
افتاد امام علیه السلام فرمود اسکتی فان الرضاع محرم علیه
الا من ثدیک و سیعاد الیک کما رد موسی الی امه **حکیمه**
گوید که من از ابو محمد علیه السلام پرسیدم که این مرغ چیست

فرمود ملکی است روح القدس نام که معلم و مسدد و مربی
ائمه است تا روز جهلم دیدم جانی بود که بیش من می نشست
پنداشتی که دو ساله است مرا ازان عجب آمد امام علیه السلم
فرمود ان اولاد الانبیاء والاوصیاء ینشؤون بخلاف
ما ینشأ غیرهم وان الصبی منا اذا اتی علیه الشهر
کان کمن اتی علیه سنة وان الصبی منا یتکلم فی بطن
امه ویقرأ القرآن ویعبد ربه عند الرضاع ویطیعه
الملائکة وتتنزل علیه السلم بالسلام صباحا ومساء
این چنین بهر جهل روزی می آمد دیدی
دیدم تمام و باز نشناختم مردی عزیب را گفت اجلستی بین
یدی یا پسر برادر ابو الحسن گفتم من هذا الذی یامرنی ان اجلس
بین یدیه فقال ابن نرجس امام گفت هذا ابن [illegible]
وهذا خلیفتی من بعدی وعن قلیل تفقدونی [illegible]
واطیعی امره بسیار بر نیامد که امام ابو محمد در گذ[شت]
واین اختلاف ظاهر شد و من وی را بامداد و شبانگاه
می دیدم و هرچه خواهم که پرسم وی ابتدا بکند و بغیب بگوید
سوال و جواب و دو شب پیش من بود و مرا از آمدن نو و این
سوال کردن خبر داد و اجازت فرمود که این حال با تو بگویم و
ولادت قائم علیه السلم بشب نیمه شعبان در سنه
خمس وخمسین ومائتین بسامره بود و گویند
که بنج ساله بود که امام ابو محمد علیه السلم بزرگتر متوفی شد و نام
وی محمد است و کنیت وی ابو القاسم
و نهی وارد شده که کرا نام محمد باشد کنیت ابو القاسم الا قائم را

و محمد حنفیه را اما بعد از ظهور و خروج جائز بود بنام و کنیت
وی در یک شخص جمع کنند والقاب خاص وی قائم [illegible] و مهدی و حجت
و خلف و صاحب الزمان از وی و جنبه وی عیل [illegible] نهادندی
بناحیت المقدسه قاعده [illegible]
و سوم در عرض ابو محمد الحسن بن علی العسکری القائم علی
[illegible] علی بن هلال و عثمان بن عمر العمری و
[illegible] بن هلال و محمد بن معاویه ابن حکیم و حسن
[illegible] بن نوح گویند که ما جمع شدیم بخدمة ابی
[illegible] علیه السلم تا از حجت بپرسیم بعد از وی و دران مجلس
[illegible] عثمان بن عمر عمری برپای خاست و گفت یا ابن
[illegible] ارید ان اسألک عن امر انت اعلم به منا
[illegible] گفت یا عثمان عثمان گفت بنشینم امام خشمناک
[illegible] بیرون رود و گفت هیچ کس باید که از اینجا بیرون
نرود ساعتی برآمد آواز داد که یا عثمان برخاست گفت می
خبر دهم شما را که بچه کار آمدی جمله گفتیم آری یابن رسول الله
امام علیه السلم گفت آمدید تا از حجت بپرسید در حال دست برد دیوار
زد دیوار شکافته شد و غلامی کانه فلقة قمر عظ[یم]
کسان [illegible] بپدید آمد گفت هذا امامکم من بعدی و
خلیفتی علیکم اطیعوه ولا تتفرقوا من بعدی فتهلکوا
[illegible] ا[ما] انکم لا ترونه بعد یومکم هذا حتی یتم
[illegible] عمره فاقبلوا من عثمان ما یقول وانتهوا
الی امره فاقبلوا قوله فهو خلیفة امامکم و الامر الیه
و حکیمة عمتی فانها من جواری و تخرج الیکم من عندها

وعلی یدیها ما کان تخرج الیکم من عنده ثم قال تفرقوا والله
خلیفتی علیکم هذا آخر وصیتی ولعلکم فلم من لا ترانی
بعد یومی هذا راوی گوید ما براکنده
[illegible]یم روزگار اندکی بود که امام علیه السلام ابومحمد با[illegible] رحلت شد

قاعده بست و چهارم

در دلایلی که بدست وکلا ظاهر شد محمد بن شاذان
بن نعیم النیشابوری گفت پیش ما مالی بود از آن غر[یم]
قائم علیه السلام از پانصد درهم بیست درهم کم بود و ...
که ناقص فرستم بیست درهم از مال خویش بر سر آن ...
محمد بن جعفر فرستادم وکیل امام علیه السلام قبض ...
فرستاد که از آن پانصد بیست درهم مال تست و ...
غریم و این از قبیل علم الغیب بود مسح ...
گفت از اهالی سواد مردی را دیدم گفت پیش ...
بود از آن غریم بخدمت وی فرستادم علیه السلام پیش وی رد
کرد و گفت اخرج حق ولد ابن عمک منه وهی اربعمائة
درهم مرد مبهوت متحیر ماند باز دفتر حساب رفت و وی
وکیل ابن عم بود در ضیعه وی چهارصد درهم نه کم و نه بیش
از آن ابن عم بر دفتر حساب بود که باوی بایست داد ف
ویرا محمد بن جعفر غلامی بابی عبد الله بن الجنید
فرستاد که بفروش و وی بواسط بود چون بفروخت و قبض
ثمن کرد و با خانه رفت و ثمن آن باز سخت هیچ قیراط و حبه
کم بود و از خاصه مال خویش تمام کرد و بخدمت وی فرستاد
یک دینار که وزن وی هیچ قیراط بود و حبه باوی فرستادند که این

مال ما نیست محمد بن ابراهیم بن مهزیار گوید
که بطرف عراق در آمدم و من مشکل بودم در ... توقیعی برسید
بوی که نشنیدی کلام خدای تعالی آنجا که گفت یا[illegible]
الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی [illegible]
منکم او امر خدای تعالی باقی بود تا بروز قیامت هر وقت که بچی[زی]
فوت شد دیگری بر آمد هر وقت علمی غائب شود علمی ظاهر گردد
یا محمد ترا چنان ظن افتاد که چون پدر من متوفی شد
سببی که میان خدا و خلق بود منقطع گردد کلا واشهد که تا تکلیف
باشد از حجتی خالی نبود تا روز قیامت پس گفت از طریق غیب
پدر تو عند حضور وفات ترا گفت با کسی اعلام که این دنانیر را عیاری
بکند چون ساعتی بر آمد و متحیر دیر فری آمد ترا گفت عیار کنی
و نزد دیگر تو سرکیسه بود و صره انجا و چون دنانیر در صرها کردند
مهری بر آنجا نهادند و ترا گفت تو نیز مهری بر آنجا نه و از خدای تعالی
بترس و مرا و خود را از دونه خلاص ده و این ده دینار که نصیب
غریم است بوی رسان و از خاصه مال خویش چیزی بر یادت
کن و بوی رسان وقال وحسبنا الله ونعم الوکیل و ... در کذ
سعد بن عبد الله القمی گوید که من نیم ... ر
بودم بتحصیل علم و دلائل امامت ائمه علیهم السلام ناصبی باسی
افتاد و از من مسائل چند پرسید مرا به جواب بود بگفتم
و سوالها و جوابهای وی بکاغذی ثبت کردم چون بسامره رسیدم
از امام ابومحمد علیه السلام بپرسیدم احمد بن اسحق در خدمت
وی استاده بود جرابی بود و نشر داشت و آن را کی طبری برده ...
... اخذ و در آن جراب صد و شصت صره زر بود و ... سالم

و بر هر صرّه ختم صاحبش و رمانهٔ زرین پیش امام علیه السلام نهاده
بود فصوص قیمتی بروی ترکیب کرده و امام مهدی در آمد و آن رمانه را بر
گرفت و بدست می گردانید و ابو محمد علیه السلام نامه می نوشت چون از آن
فارغ شد **احمد بن اسحق** آن جراب پیش وی نهاد
امام علیه السلام روی بغلام کرد و گفت مهر از هدایا شیعه بردار و
مطالعه کن که چیست غلام گفت چگونه تصرف کنم در مالی که حرام
و حلال بهم مختلط شده و اشارت با احمد اسحق کرد که جراب را
تهی گردان تا حرام و حلال را جدا کنم اول صرّه که براورد غلام گفت
این شصت و دو دینار است از مال فلان بن فلان بن قم جمله پنج
دینار بها حجره که بارث یافته بود و از ثمن درها که بفروخت
چهارده دینار و از اجرت دکانها سه دینار **و صرّه**
دیگر بیرون آورد گفت این پنجاه دینار است و ثمن این
برنجها حرام است احمد گفت چرا گفت این از آن فلان
شخص است و ثمن گندم وی است که با اکار کیل کرد و نصیب خویش
تمام بگرفت و نصیب ناقص بشریک داد و ثمن گندم که در وی خیانت
رفته باشد بر ما حلال باشد و امثال این هر یک صرّه را شرح
میداد که چند دینار است و قراضه آن چند است و یک
یک چنان می بود و آن رمانه زرین بدست میداشت و آن رمانه
بعضی از رؤسا بصره بامام ابا محمد علیه السلام فرستاده بود و
چون از آن فارغ شدیم روی بامام علیه السلام کردم تا مسائل
چند عرض بپرسیم که بر من مشکل شده بود گفت از قرة العین
... پس روی بغلام کردم و گفتم بعد از دعا و صلوات
... وی که یا بن رسول الله آن چه طلاق بود که رسول ...

را تفضیل نهاد بر زنان دیگر و با علی علیه السلام گفت که یا علی هذا الشرف
باقیا دمن علی طاعة الله فأیتهن عصت الله بعدی بالخروج
فاطلق لها فی الازواج و اسقطها من شرف امهات المؤمنین
و دوم کرت گفتم چه گویند که موسی پوست مردار
داشت که بوادی المقدس رفت آن دعوی راست است یا دروغ
امام علیه السلام گفت این دعوی استجهال موسی است و انحطاط
طعن نبوت وی از درجه نبوت زیرا که نماز موسی در آن نعل جایز بود
یا نبود اگر جایز بود شاید که موسی آن پوشیده داد در آنجا نیز اگر نماز
پاک شد از وادی المقدس است و اگر جایز نبود باید که موسی حرام از حلال
نشناخته باشد و این قول را انکار کند و انجه خود ندوی را
که از پای بیرون کن تنبیه موسی بود که موسی اهل و عیال را دوست
داشتی بغایت حق تعالی بنعل عبادت نهاد از اهل و عیال ...
خالص کن محبت ما و محبت ما سوای ما از خود دور کن ...
از **کهیعص** و رمز این حروف امام علیه السلام
گفت که انبیا در مناجات و اسید عا قضا و حاجات التجا
بخمسه آل عبا کردندی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام زکریا نیز بر عادت انبیا دعائی کرد روزی گفت ...
حبیب است که من چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم ...
برم غمها از دل من برود و چون نام حسین برم گریه ...
افتد و اندوه بر من غالب گردد حق تعالی احوال مظلوم ...
باز کرد با کمنت بسورة کهیعص کاف کربلا ...
... عترت وی و ی یزید قاتل ...

چون زکریا بوحی الهی حال حسین علیه السلام
[illegible]نت از خلق مفارقت کرد و در مسجد شد سه روز نوحه و زاری و
گریه کرد و با کس سخن نگفت و آخر دعا کرد که خداوندا مرا نیز پسر
فرزندی بده که مشابهت حسین علیه السلام باشد و بقتل وی مبتلا
کردان چنانکه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام بقتل وی مبتلا
کردی و پیش از یحیی سمیّی نبود و پیش از حسین سمیّی نبود
اول این اسما بر ایشان افتاد و حمل یحیی و حسین علیهما
السلام شش ماه بود **سعید** گفت [illegible] جوا
[illegible] اینکه امت اختیار کنند امام گفت علیه السلام امام صالح یا فاسق
گفتم صالح فرمود هر کسی صلاح خویش داند هیچکس صلاح دیگری نداند
در خاطر وی چیست هر عاقلی بحال و صلاح دین خویش بصیرتر باشد
دیگری و نبینی موسی علیه السلام با درجه اصطفا و مکالمت با حق تعالی
نزول وحی از لشکر خویش هفتاد مرد اختیار کرد که **واختار
موسی قومه سبعین رجلا** الی قوله
[illegible]ی گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فظن موسی و اختار
[illegible] اصلح و اورع بوده باشد و موسی اختیار بعضی
[illegible] وسط یا بدترین و آن هفتاد تن در نظر وی مختار [illegible]
[illegible]ند و هیچ نتوانستی [illegible] آمد [illegible]
[illegible] فرستاد و ایشان را بسوزانید که **فاخذتهم
الصاعقة بظلمهم** و آخر گوساله پرست شدند
[illegible] مثل موسی چنانی بوده باشد الی که اختیار
[illegible] د و بروی چه وثوق و چه اعتماد باشد

تعالی اختیار کند که ظاهر و باطن بنده داند که **والله یعلم
المفسد من المصلح** و اینجاست که گفت **وما کان لهم الخیرة**
سعید گوید که گفتم یا صبی برین رد کرد و اعتراض
که رسول علی را بمقام خویش نصب باید **لیلة الغار**
[illegible] **فلت الثقات** بوی و بجان وی و براء [illegible]
و [illegible] جان وی و برابغار بود امام علیه السلام گفت چرا
تو رسول گفت **الخلافة من بعدی ثلثون سنة**
[illegible] خصم دانست این سی سال ابتدا با ابوبکر بود [illegible]
و بعد از ایشان علی و ایشان [illegible] [illegible] وی [illegible]
رسول [illegible] که عام بود و هر چه را با خود ببغار [illegible]
[illegible] افضل ایشان بود **سعید** گفت ایشان [illegible]
که ایشان اسلام آوردند طوعا و کرها نبود بلکه طمعا
بود که ایشان شنیده بودند از **اهل**
[illegible] که **محمد** [illegible] صاحب دولت گردد و ایشان [illegible]
مال را اسلام آوردند چون بدیدند که **محمد**
علیه السلام ولایتی بدیشان نداد و نه ریاست [illegible]
[illegible] از [illegible] قصد رسول کردند و به عاقبت [illegible]
شدند بقتل وی خدای تعالی آن مکیدهٔ ایشان از رسول علیه السلام
دفع کرد و **مثل طلحه** و زبیر در بیعت سبقت بردند
[illegible] صحابه با علی در ولایت چون علی علیه السلام و ایشان را والی [illegible]
[illegible] نکرد ایشان نکث عهدی کردند و نقض میثاق و بروی خروج کرد

... نصیب باشند وما لهم فی الآخرة من نصیب
این وامثال این مسائل پرسیدم واز جمله هدایا جامه بود که
[illegible] با امام فرستاده بود واحمد در میان تغیبه [illegible]
کرده بود چون ازین مشاغل و مسائل فارغ شدیم احمد را جامه یاد آمد
بطلب جامه رفت و نیافت متغیر اللون باز آمد من گفتم یا مولانا
[illegible] احمد در خدمت ابو محمد علیه السلام رفت جامه را یافت معجزه
[illegible] از خدمت وی خرم و فرح بیرون آمد و آن غلام از پیش
وی [illegible] بعد از آن [illegible] و مدتی در خدمت مولانا علیه السلام
بودیم تا چون [illegible] رفت وداع بود احمد و من که سعیدم و [illegible]
[illegible] ولایت و شهر با خدمت رفتیم احمد بن اسحق پیش
وی بر پای خاست و تحیت بگفت و گفت ما انتظار صلوات میخواهیم
بر حضرت مصطفی و بر ذات علی المرتضی و حضرت حسن المجتبی و آبا طاهرین
[illegible] فاطمه [illegible] رحیل ما نزدیک شد حق تعالی این زیارت را آخر
[illegible] ما دو [illegible] وما را [illegible] نصیب
نصیب [illegible] بار دیگر امام علیه السلام [illegible] افتاد [illegible] مجالس
وی [illegible] و گفت یا ابن اسحق [illegible] تکلیف مکن که [illegible] عمر
تو باخر رسید [illegible] احمد بیفتاد و بیهوش
شد چون با خویش آمد از امام [illegible] گفت از لباس [illegible]
[illegible] امام دست در زیر سجاده کرد و سیزده درهم بوی داد و گفت
[illegible] تمام باشد و [illegible] تا چون [illegible]
[illegible]



